

شماره ۳۵۴۴
چهارشنبه ۲۰ دی ۱۳۹۱
بها ۹۰۰ تومان

خاطرات جذاب و خواندنی خلبانان

مهمترین شرط ورود به رشته پزشکی

وقتی همسرتان به خانه آمد چه کنید؟

غار دانیال دومین غار بزرگ رودخانه‌ای ایران

گل وار دوغان دوستان قدیمی رقبای جدید

با محمدرضا مهدوی ملی پوش سابق کشور:

امروز اسطوره دروازه بانی ایران کجاست؟

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ٤
در جهان سیاست ---------------------------- ٦
سه گانه ---------------------------- ۸
زبانشناسی ---------------------------- ۹
ساعتی با تیزپروازان نیروی هوایی ---------- ۱۰
ماجرای واقعی خارجی ---------------------- ۱۲
باریکتر از مو ---------------------------- ۱۳
داستان زندگی ---------------------------- ۱٤
در محضر اخلاق ---------------------------- ۱٥
ماجراهای خواستگاری ---------------------- ۱٦
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۱۷
گزارش خارجی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
گزارش از زندان ---------------------------- ۲۲
سوژه ---------------------------- ۲٤
یادی از قهرمان و پیشکسوت هندبال ---------- ۲٥
گزارش شهرستان ---------------------------- ۲٦
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۲۸
نجات ثانیه ها ---------------------------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------------- ۳۰
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ---------------------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳٦
رازسلامتی ---------------------------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------------------------- ۳۸
از نگاه دیگر ---------------------------- ٤۰
ترازو ---------------------------- ٤۱
تماشاگه راز ---------------------------- ٤۲
نوشته های ناب ---------------------------- ٤٤
جدول متقاطع ---------------------------- ٤٥
جدول شرح در متن ---------------------------- ٤٦
با هوش خود کلنجار بروید ---------------- ٤۷
سرگذشت های واقعی ---------------------- ٤۸
هفت هنر ---------------------------- ٥۰
داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
ورزشی ---------------------------- ٥٦
تعبیر خواب ---------------------------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------------------------- ٦۳
سفره رنگین ---------------------------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------------------- ٦٥
نقاشی های شما ---------------------------- ٦٦

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: زهرا کوچکی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۵۴۳ - چهارشنبه ۱۳ دی ۱۳۹۱
۲۶ صفر ۱۴۳۴ ۹ ژانویه ۲۰۱۲

یاد و یادواره



رحلت حضرت رسول اکرم(ص)

در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری قمری حضرت محمد(ص) پیامبر بزرگوار اسلام رحلت کردند. آن پیام آور نور و هدایت در سال ۵۲ قبل از هجرت در مکه چشم به جهان گشودند و میلادشان از بزرگترین نعمتهای الهی بشمار می‌رود. رسول گرامی اسلام که در میان مردم مکه به راستگویی و نیک اندیشی و کردار پسندیده شهره بودند، مردم را به بازگشت اصالت‌های فکری و ارزشهای انسانی فرا می‌خواندند. محمد بن عبدالله (ص) در چهلمین سال زندگی خود با نوید فرشته الهی رسالت خویش را آغاز نمودند و کاملترین و آخرین دین الهی را به منظور سعادت دنیوی و اخروی انسانها ارائه کردند. رسول گرامی اسلام قبل از رحلت در آخرین زیارت خانه خدا و ادای مناسک حج امام علی(ع) را جانشین خود و ولایت امت مسلمانان برگزیدند و پس از اندک مدتی با این جهان فانی وداع کردند. حضرت محمد (ص) به هنگام رحلت ۶۳ سال داشتند. بنابر وصیت پیامبر گرامی حضرت علی(ع) پیکر مطهر ایشان را غسل دادند و به آغوش خاک سپردند.

شهادت حضرت امام حسن مجتبی(ع)

در ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری قمری «حضرت امام حسن مجتبی(ع)» دومین امام مسلمانان جهان به شهادت رسیدند. امامت امام دوم از سال ۴۰ هجری قمری آغاز شد و ایشان برای مبارزه با ظلم معاویه در خطبه کوتاهی مردم را به جهاد فرا خواندند اما در نبرد؛ اکثر فرماندهان سپاه امام فریب وعده‌های دروغین معاویه را خوردند و امام را ترک کردند. پس از آن دنیاپرستان به هنگام نماز امام را مجروح کردند ولی ایشان در آخرین خطبه، مصالح اسلام و مسلمین را یادآور شدند و اعلام کردند که به منظور جلوگیری از خونریزی‌های بیشتر، سکوت اختیار خواهند کرد. در چنین اوضاع ناگوار امام تنها راه را امضای قرارداد صلح با معاویه دیدند و از آن پس اقدام به جنگ سرد با بنی‌امیه کردند. شایان توجه است. که صلح امام حسن(ع) زمینه ساز قیام پرشکوه امام حسین(ع) در عاشورای سال ۶۱ هجری بود.

شهادت حضرت امام رضا(ع)



امام علی بن موسی(ع) ملقب به رضا به سال ۱۴۸ هجری قمری در مدینه متولد شد و پس از شهادت پدر گرامی‌اش امام موسی کاظم(ع) به امامت رسید. مامون خلیفه عباسی در سال ۲۰۰ هجری قمری از ایشان خواست تا به مقر خلافت وی در شهر مرو برود، چون قصد داشت با تحمیل ولایتعهدی بر ایشان پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد. مقام والای علمی و روحانی امام رضا(ع) و نفوذ روزافزون ایشان در افکار عمومی به تدریج باعث هراس مامون شد و وی عاقبت امام رضا(ع) را با دادن زهر در روز سی‌ام صفر سال ۲۰۳ هجری به شهادت رساند.

صدور حکم اعدام سلمان رشدی

در ۲۵ دی ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) فتوای تاریخی خویش مبنی بر اعدام سلمان رشدی را صادر فرمودند. رشدی نویسنده هندی تبار انگلیسی است که با انتشار کتاب آیات شیطانی به مقدسات دین اسلام آشکارا توهین کرد. در حکم امام آمده است: «به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم مولف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشران مطلع از محتوای آن محکوم به اعدام هستند.»

سالروز فرار شاه از ایران



۲۶ دی ماه سال ۵۷، پس از اوجگیری قیام مردم مسلمان ایران به رهبری امام خمینی(ره)، محمدرضا پهلوی در همان روزی که بختیار کابینه خود را معرفی کرد، همراه با همسر و تنی چند از اعضای دربار، با هواپیمای شاهین و چشمانی اشکبار مجبور به فرار از ایران شد. به دنبال فرار شاه، مردم مسلمان ایران جشن و پایکوبی به راه انداخته و در برخی از شهرها مجسمه‌های شاه را پایین کشیدند و انقلاب وارد مرحله جدیدی شد.

هیچ شفاعت کننده‌ای پیروزمندتر از توبه نیست
•امام علی(ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

انسان، مسؤول است

آمار جمعیتی سازمان ثبت احوال نشان می دهد که از ابتدای امسال تا پایان آذرماه یعنی در فاصله ۹ ماه بیش از یک میلیون و پنجاه هزار نوزاد در کشور متولد شده اند. در همین فاصله بیش از ۲۵۰ هزار نفر هم فوت کرده اند. با این حساب ۸۰۰ هزار نفر به جمعیت کشور اضافه شده است. در این میان بیشترین تولد در استان تهران اتفاق افتاده است و کمترین میزان تولد هم در استان سمنان بوده است. با نگاهی گذرا به همین آمار امسال می توان دریافت که تا پایان سال حدود یک میلیون نفر به جمعیت کشور اضافه می شود. یعنی هنوز در کشور شاهد کاهش جمعیت نخواهیم بود. البته با توجه به پایین آمدن نرخ باروری و کوچکتر شدن جمعیت خانوار و میزان فرزندانی که از یک زن و شوهر متولد می شوند، می توان این احتمال را داد که سیر رشد فرزندآوری و شتاب گرفتن جمعیت کهنسال در ایران می تواند از دو دهه بعد تعادل جمعیتی را دچار مخاطره قرار دهد و لذا توصیه کارشناسان برای تشویق به فرزندآوری چندان هم خالی از وجه نیست. اما با توجه به ترکیب جمعیتی و توزیع جغرافیایی جمعیت تبلیغات پرحجم در زمینه افزایش جمعیت می تواند آسیب هایی هم به وجود آورد، از جمله اینکه در همین حال ما در مناطقی با سرریز جمعیت روبرو هستیم. اگر می خواهیم برنامه هایی برای تنظیم جمعیت، تصویب و اجرا کنیم باید تعادل جمعیتی و توزیع جغرافیایی آن را به خوبی مد نظر قرار دهیم.

به هر حال نباید به گونه ای پیش رفت که خانوارهای کم درآمد و کم توسعه یافته فرزندان بیشتری داشته باشند و خانواده های مرفه تر و باسوادتر از داشتن فرزند روبرگردانند. در این میان اقداماتی که باید صورت گیرد این است که نخست بخشی از مسؤولیت های خانواده را دولت و نهادهای اجتماعی برعهده بگیرند، یعنی چه در بحث آموزش، چه در بحث بهداشت و درمان و چه در بحث اشتغال و تأمین هزینه های زندگی شرایط بهتر و مناسب تری را فراهم بیاوریم تا خانواده با احساس امنیت و آرامش بیشتری بدون دغدغه فراوان تشویق به فرزندآوری شود.

در حال حاضر خانواده ها چون شرایط اقتصادی و اجتماعی مناسبی را پیش روی نمی بینند خود را در اداره فرزندان بیشتر ناتوان تر می یابند. اما جدای این مسأله توجه به سبک زندگی نیز مهم است. اگر یادمان باشد چندی پیش رهبر انقلاب سخنان تعیین کننده ای درباره سبک زندگی مطرح کرده و به نکات مهمی اشاره کرده اند.

بخشی از گریز خانواده های ایرانی از فرزندآوری جدای مشکلات اقتصادی و اجتماعی موجود در جامعه ایران مربوط می شود به تغییر سبک زندگی و تأثیری که جامعه ایرانی از فرهنگ رفاه طلب تبلیغی رسانه های آن سوی آب گرفته است. این میل به رفاه طلبی و عافیت جویی نسبت چندانی با مسؤولیت پذیری آدمی به عنوان اشرف مخلوقات ندارد. برخی از خانواده هایی که از رفاه کافی نیز برخوردارند متأسفانه حتی از داشتن یک فرزند نیز پرهیز می کنند، چون فکر می کنند بچه مزاحم آسایش و آرامش آنهاست. در این گونه موارد مسایل اقتصادی مطرح نیست اما مرد یا زن و یا هر دو به این نتیجه می رسند که بچه دردسر است و تربیت او مسؤولیت دارد و خوشی ولذت زندگی را از آنها می گیرد. بسیاری از طلاق ها به همین خاطر اتفاق می افتد، در حالی که انسان با تشکیل خانواده و با داشتن فرزند یا فرزندان مسؤولیت پذیر می شود و در حقیقت به رسالت عمل می کند. تربیت صحیح فرزندان نیز از جمله مسؤولیت های انسان است. حتی اگر احساس بکنیم بخشی از وقت ما را می گیرد و یا مسؤولیت های جدیدی برای ما ایجاد می کند.

قدر مسلم مقصود آن نیست که یک زن و مرد فرزندان متعددی داشته باشند و آنها را به امان خدا رها کنند. بلکه مقصود آن است که خود را برای قبول یک مسؤولیت تازه آماده سازند.

فرزند خوب بزرگترین سرمایه والدین است. احساس لذتی که به ثمر نشستن فرزندان به آدمی می دهد با هیچ لذت دیگری قابل قیاس نیست. البته برای آنکه چنین احساسی به وجود آید زحمت هم باید کشید و وقت هم باید گذاشت و نباید آن را مزاحمت تلقی کرد. همه ما باید بدانیم که مراد از خلقت و زندگی تنها لذت جویی و تفریح و بی مسؤولیتی نیست. انسان همواره مسؤول است و داشتن و خوب بزرگ کردن و پرورش دادن فرزندان نیز بخشی از مسؤولیت های انسان است. لذا نکته ای که در تنظیم جمعیت نباید مورد غفلت قرار گیرد آن است که باید کاری کنیم تا خانواده های برخوردار و با سطح سواد کافی و در مناطق مورد نیاز را تشویق به قبول این مسؤولیت کنیم، در این صورت است که ما می توانیم با افزایش جمعیت مولد و در مناطق مورد نیاز به تعادل جمعیتی مناسبی برسیم که می تواند بسترساز توسعه و پیشرفت و تعالی کشور نیز باشد.

اما همانطور که آمار با ما سخن می گوید اگر بخواهیم نسبت به تحول جمعیتی بی تفاوت باشیم و یا بدون برنامه ریزی مناسب صرفاً از نظر کمی به تشویق فرزندآوری بپردازیم و مسأله مهم تنظیم جمعیت را در نظر نگیریم ممکن است افزایش جمعیت اتفاق بیفتد اما موجب رشد و توسعه کشور نشود و یا مناطقی از فقر جمعیت مولد رنج ببرند و مناطق گرفتار تراکم جمعیت بشوند.

هر گونه تصمیم گیری و سیاستگزاری در این مورد باید کاملاً کارشناسی و با در نظر داشت نیازهای توسعه ای کشور صورت گیرد. ■

نامه های بدون واسطه

مردم نتیجه گرفته اند

اعتقاد به امام حسین(ع) و دادن اطعام و خوردن نذری جزو فرهنگ ما شده است. اما باید بدانیم که برخلاف تصور عده ای که فکر می کنند نذری دادن و اطعام برای امام حسین(ع) صرفاً یک کار سنتی و اخلاقی است، باید بدانیم این اعتقاد ریشه های عمیق دارد. مردم از ارادت به آقا اباعبدالله نتیجه گرفته اند. بارها در زندگی خودشان دیده اند که ائمه در تنگناها به دادشان رسیده اند. از نذری دادن و اطعام برای امام حسین(ع) نتیجه گرفته اند، معجزه ها و کرامت ها دیده اند. برای همین است که برای یک کاسه آش نذری یا یک ظرف غذای نذری گاهی به خواهش و تمنا هم می افتند تا از غذای متبرک استفاده کنند.

اینها واقعیت است و مردم از این اعمال نتیجه گرفتند. حال که در آستانه ۲۸ و ۳۰ صفر و رحلت رسول اکرم(ص) و شهادت دو امام(ع) قرار گرفته ایم شاهد اوجگیری مجالس مذهبی و نذری و اطعام هستیم و مردم ما از اطعام سفره اهل بیت برکت می جویند. امید است که از برکات آن عزیزان همواره برخوردار باشیم.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

آیا بهتر شده؟

چندی پیش رییس جمهور محترم در مصاحبه تلویزیونی اعلام کردند که یارانه های نقدی را می توان تا ۵ برابر افزایش داد. اما این صحبت ایشان اندکی جای تأمل دارد، آیا مشکل اقتصادی جامعه ما با افزایش یارانه ها مرتفع می شود؟ با گذشت دو سال از طرح هدفمندی شاهدیم که اقتصاد و معیشت مردم لجام گسیخته تر شده و رفاهی برای مردم ایجاد نشده است. ضمن اینکه بخش صنعت و تولید ما نیز مشکلاتش حل نشده است و بسیاری از اقشار کم درآمد هم دچار آسیب شده اند. وضع بیکاری را هم که می بینیم. لذا به نظر می رسد باید در اجرای طرح های اقتصادی بسیار هوشمندانه عمل کرد.

زهرا مترجمی ـ جهرم

افتادگان را دریاب

لقب برترین مخلوق جهان را بر خود نهاده ای، مواظب باش از حیوانات پست تر نشوی!. وظیفه اوست راهنمایی ات کند تا به کمال برسی و از فرشتگان برتر شوی. از او مدد خواستن بد نیست اما گلایه نکن. به هر که بخواهد می دهد و از هر که بخواهد به حکمت و مصلحت می گیرد. حتی شده به زمین امر می کند تا ببلعد حتی اگر قارون باشد. جهنم جایگاه شقی ترین افراد است اگر به حال خودت رها کند جای تو خواهد بود. این دوستی که به نام نفس گرفته ای اگر همت نکنی و مهارش را در دست نگیری بهشتی نخواهی شد.

افتادگان را دریاب، مبادا که روزگار به کامت نگردد و یکی از همین افتادگان گردی.

عباس عابد ـ اندیشه

طنز ارسالی خوانندگان

معرفی چهره‌های مانده+گار

از جمله چهره‌هایی که علیرغم شــهرتش و با وجود آشـنایی اکثـر علاقمنـدان بـه جاذبه‌هـای بصری او شناساندن بیشترش می‌تواند باعث عبرت دیگران شود همین خانم پریوحش پرده‌دران اسـت!او در خانواده‌ای متولد شد که به شیوه کاملاً باز و شفاف معتقدند پدرش درس‌خوانده لوس آن‌جلف بود و در همان جا با مادرش که گریمور بود آشنا شد اما چهره موردنظر ما یعنی خانم پریوحش قبلاً به دنیا آمده بود.

این چهره مانده+گار از فضای تربیتی خاص خانواده و شیوه‌های باز تربیتی آن نهایت بهره را برد و از همان اوان کودکی اسـتعدادش را در نقاشی خصوصاً چهره‌نگاری نشـان داد به نحوی که هر دختـری پس از اولین دیدار بـا پریوحـش تحت تأثیر هنر او با چهـره‌ای متفاوت به خانه برمی‌گشت این تأثیرگذاری پریوحش بر اطرافیان باعث شـد پس از مدتی کوتاه بر پیروان سبک و هنرش افزوده شود.

هم‌اکنون بخش اعظم اوقات پریوحش پرده‌دران صرف چهره‌نگاری می‌شـود به نحوی که ساعت‌های زیـادی از وقتـش را جلوی آینه مشـغول کاهنری و آفرینش و آرایش اسـت.از او تاکنون نمایشـگاه‌های زیادی دایر شده است از آن جمله می‌توان به نمایشگاه دائمـی‌اش اشـاره کرد همـه روزه ترجیحاً عصرها از سـاعت ۱۵ تا ۲۰ در سـطح خیابان‌ها و معابر و مراکز شـلوغ در معرض علاقمنـدان خصوصاً جوانانی قرار می‌گیـرد که پس از وب‌گردی زیـادی برای تنوع به خیابان‌گـردی و ول‌گـردی روی می‌آورنـد و از این نمایشگاه سیّار و پربار بی‌بهره نمی‌مانند.

قنبر یوسفی ـ آمل

ناکارآمدی تحصیلات دانشگاهی

تحصیـلات دانشـگاهی در کشـور مـا تکلیفش معلوم نیست.در جامعه شاهدیم که بعضی‌ها با داشتن مدرک دانشگاهی به خاطر بیکاری به کارهای خدماتی روی آورده‌اند و یا بعضی از لیسانسـیه‌ها دستفروشی می‌کنند یا در کارهای ساختمانی مشغول می‌شوند. به تازگی شنیده‌ام که از رانندگان خطی مدرک لیسانس می‌خواهند. چه ارتباطی بین رانندگی با داشتن مدرک دانشگاهی وجود دارد نمی‌دانم؟

و این در حالی است که جوانان ما برای تحصیلات دانشگاهی هزینه‌های هنگفتی انجام می‌دهند و دولت هم هزینه‌های فراوانی برای دانشـگاه‌ها انجام می‌دهد و این تازه جدای دانشگاه‌های آزاد و غیرانتفاعی است. اخیـراً شـنیده‌ام که پول ثبت‌نام دکتـری ۱۰ میلیون تومان اسـت. حالا سرنوشت کسـانی که تحصیلات دانشگاهی پیدا می‌کنند معلوم نیست.

بـه هر حال باید نظام آموزشـی را طوری طراحی کرد که مدرکی که جوان‌ها می‌گیرند به کارشان بیاید، وگرنه این همه هزینه برای مملکت خسـارت اسـت و از همـه بدتـر برای جوانان تحصیلکرده افسـردگی می‌آورد.

منیژه ابراهیمی ـ ساری

به فکر اقشار ضعیف باشیم

در خبرها می‌خوانیم که،بورس در حال رکوردزنی است.همین طور قیمت سکه بالا و پایین می‌رود و قیمت دلار هم در بازار آزاد بیش از ۳هزار تومان اسـت. آیا اینها جای خوشـحالی اسـت؟! آیا همین رونق گرفتن بورس تهران تأثیری در ارزان شدن کالاهای مصرفی مردم داشـته اسـت؟ آیا اینکه رکوردزنی بورس به افزایـش قیمت کالاهـا ارتباط پیدا می‌کند، نشـانگر موفقیت اسـت؟ همه اینها نشـانه کاهش ارزش پول ملی اسـت و افزایش فشـار بر طبقات ضعیف جامعه، لذا باید کاری کنیم تا قدرت خرید مردم افزایش پیدا بکند، در حال حاضر مشکلات اقتصادی بیش از پیش به جامعه فشـار وارد می‌کند و مردم در تنگنا به سـر می‌برند. مسـؤولان باید به فکر اقشـاری باشند که به سختی روزگار می‌گذرانند.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

داستانک

فنجـان قهوه را تعارفش کـردم. نگاهش که کردم دلم سـوخت، امـا وقتی یادم آمد که چطـور با فریب و نیرنـگ قول خرید خانه و ماشـین، مـرا وادار به ازدواج کـرد حالم به هم می‌خورد. هنوز قهوه‌اش را نخورده بود که گفت: آماده شـو باید جایی برویم. همین طور که از قهوه می‌نوشـید از جیبش سـوئیچی به مـن داد:امروز قولنامه‌اش کردم. بریم محضر تا سند خانه را هم به نامت کنم... ناگهان روی مبل ولو شد. سیانور اثر کرده بود.

مجید کاظمی نوقابی ـ گناباد

اعتماد به نفس

انسـان از نظـر ذهنی و عاطفی طوری خلق شـده که موفقیت و احسـاس موفقیـت در انجام کارها به او احسـاس خوب و مثبت می‌دهد. آدمی را خوشـحال می‌کند و احساس پیروزی می‌آفریند. شما هر وقت از عهده کاری، چه کوچک و چه بزرگ برمی‌آیید، موجی از انرژی، شـور و شوق و اعتماد به نفس را در خود پیدا می‌کنیـد. هر چه قدر این کار مهمتر باشـد این اعتماد به نفس بیشـتر می‌شـود. یکـی از بزرگترین رازهای موفقیت این اسـت که شما بتوانید در خودتان اعتقاد و اعتماد ایجاد بکنید. اعتماد و قابلیت از موفقیت ناشـی می‌شود. از نمونه‌های کوچک شروع کنید و رفته‌رفته به موفقیت‌های بزرگتر برسید.

آرمان عابد ـ رشت

تصاویر ارسالی خوانندگان

دودهای حاصله از کارخانه آسفالت‌سازی واقع در قلب جنگل‌های زیبای تالش! **عکس: حسین حبیب‌زاده**



نـامه‌بـه‌سردبیـر

با سـلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت رحلت رسول اکرم (ص) و شهادت امام حسن مجتبی (ع) و شهادت امام رضا(ع) و با پوزش به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ به موقع به نامه‌های شما گرامیان.

***

*** بهروز مباشر بهروز ـ تبریز**

گلایه شما را به آقای گلیاری منتقل کرده‌ام تا در صورت صلاحدید پاسخ شایسـته‌ای به انتقادات شما ارائه نمایند. از حسن توجه شما نیز متشکرم

*** پریسا محمدی‌نژاد ـ تهران**

نامه شما را به خانم یوسفی نشان دادم. از این که با دقت مطالب مجله را پیگیری می‌کنید، متشکرم. موفق باشید.

*** قنبر یوسفی ـ آمل**

مطالب خوب شما به دستم می‌رسد. امید است بتوانیـم مجدداً و با کیفیتـی بهتر صفحه «در حلقه رندان» را راه‌اندازی بکنیم تا بهتر بتوانیم از اشـعار طنز ارسالی استفاده بکنیم.

قسـمتی از مطلب عشـق آباد شـما را در زیر می‌آورم: در جایی خوانده‌ام که آدم‌ها شنبه به دنیا می‌آیند، یکشـنبه بزرگ می‌شوند، دوشنبه عاشق می‌شـوند، سه‌شـنبه ازدواج می‌کنند، چهارشنبه بچه‌دار می‌شـوند، پنج‌شـنبه پیر می‌شوند و جمعه می‌میرنـد. هر چند که این دوتـای آخری را آخر هفته که می‌شـود خود من هم یک جورهایی حس می‌کنم... برای شما آرزوی توفیق دارم

*** کرمی ـ آبدانان**

دلنوشت شهروند آبدانانی به دستم رسید. آن را در نوبت چاپ قرار دادم.

*** جواد رضانیا ـ بابل**

اگر کمی درشـت‌تر بنویسید مطالعه نامه شما آسـان‌تر می‌شـود. به هر حال آنچه را که در نامه اخیرتان بدان اشاره کردید، یکی از مشکلات سیستم اداری ماست. این کاغذبازی‌ها و بورکراسی اداری چه زمانی می‌خواهد دست از سر مردم بردارد خدا می‌داند؟! برای شما آرزوی موفقیت می‌کنم

*** محمود زارع بیدکی ـ یزد**

همانطور که شـما اشـاره کرده‌اید داروین یک زیست‌شـناس بـوده و نه یک فیلسـوف و نظریه تکامـل انـواع وی صرفاً یک نظریه اسـت و اثبات نشده اسـت. لذا نمی‌تواند مبنا قرار گیرد. در مورد بسیاری از اسرار هستی نیز هنوز بشر به فهم و درک لازم نرسـیده است. اسرار خلقت خداوند همچنان رمز و راز مانده اسـت و همانطور که شـما اشـاره کرده‌اید انسان در پاسخ به بسیاری از این پرسش‌ها ناتوان است. سرافراز باشید.

*** آرمان عابد ـ رشت**

کتاب ارسـالی «شـناخت روش‌هـای موثر» در برقـراری ارتباطات میان‌فردی، نوشـته آقای «عابد لاتی» به دستم رسید. از لطف شما متشکرم.

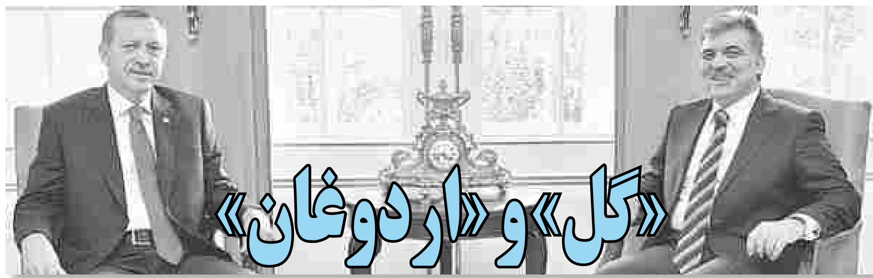
فرزندان خود را مطابق با شرایط زمان تربیت کنید ● حضرت علی(ع)

ایران و جهان

* رهبر انقلاب در مراسم تشییع پیکر حضرت آیت‌اله حاج آقامجتبی تهرانی، فقیه وارسته و معلم اخلاق شرکت و بر پیکر ایشان نماز خواندند.
* احمدی‌نژاد: میزان برداشت گاز کشور از حوزه، مشترک گازی با قطر تا پایان دولت دهم دو برابر می‌شود
* از سوی رئیس جمهور، قانون ممنوعیت ادغام وزارتخانه‌ها ابلاغ شد
* محمدرضا عارف: دوست دارم انتخابات ریاست جمهوری یک مرحله‌ای باشد
* بزرگترین مخزن گازی خاورمیانه در منطقه سراجه قم به بهره‌برداری رسید
* رئیس جمهور سوریه اعلام کرد: چنانچه حق کاندیداتوری در انتخابات ۲۰۱۴ را داشته باشد نقشه راه ژنو ۲ را می‌پذیرد
* ۴۴۶۰ نفر بر اثر آلودگی هوای تهران در سال گذشته جان سپردند
* رئیس کمیسیون انرژی مجلس: اگر شرایط اقتصادی فراهم نشود، میزان آسیبی که به مردم می‌رسد بیشتر از یارانه‌ای است که دریافت می‌کنند
* بازنشستگان متقاضی وام از امروز می‌توانند به بانک‌ها بروند
* ۱۱۰ هزار تن گوشت و مرغ در کشور برای رفع نیاز شب عید ذخیره‌سازی شده است
* یک معلم روستایی در مشکین‌شهر، دانش‌آموزان را از محاصره آتش نجات داد
* مقصران آلودگی هوا در مجلس معرفی می‌شوند
* سخنگوی کمیسیون برنامه و بودجه از گزارش وزارت اطلاعات از تخلف ارزی دولت خبر داد
* تظاهرات ضددولتی در عراق گسترش یافت
* انقلابیون بحرین در همبستگی با بازداشت‌شدگان تظاهرات کردند
* مسلمانان اتیوپی علیه سیاست‌های ضداسلامی دولت تظاهرات کردند
* کمال خرازی: کاندیدای ریاست جمهوری نمی‌شوم
* زیبا کلام: وضع همین باشد ولایتی رییس جمهور می‌شود
* علی مطهری: آیت‌الله هاشمی کاندیداتوری در انتخابات ریاست جمهوری را نپذیرفت
* نماینده ولی‌فقیه در سپاه: دشمن برای فتنه جدید انتخاباتی برنامه‌ریزی کرده است
* کارگران ابرصنعتی، به عدم دریافت ۲۱ ماه حقوق اعتراض کردند
* دانشگاه آزاد در ۹۰ درصد رشته‌ها بدون کنکور دانشجو می‌پذیرد و اولویت حذف کنکور با شهرستان‌ها است
* سردسته بعثی‌ها تهدید کرد حامیان مالکی را هدف قرار می‌دهد
* مالکی: ملت هوشیار باشند خارجی‌ها می‌خواهند عراق را به آشوب بکشند

از جهان سیاست

رضا کیان



دوستان قدیمی، رقبای جدید

در **آنکارا** پایتخت **ترکیه**، به باور بسیاری، دعوای سیاسی میان **عبدالله گل** و **رجب طیب اردوغان**، دو شخصیت ارشد سیاسی کشور، تازه شروع شده است. طوفان واقعی در سال ۲۰۱۴ از راه خواهد رسید، یعنی زمانی که ترکیه رئیس جمهوری بعدی‌اش را انتخاب می‌کند. اردوغان مترصد رسیدن به بالاترین مقام کشور است. اما **عبدالله گل** هم اخیرا اعلام کرده که هنوز قصد کناره‌گیری ندارد و اردوغان باید در برنامه ریزی هایش برای آینده، او را هم در نظر داشته باشد.

آنچه اختلاف میان دو چهره قدرتمند ترکیه را جالب می‌کند، این است که آنها معماران جنبش سیاسی اسلامگرای نوین هستند و در مبارزه با طبقه حاکم قبلی کشور همراه هم بودند. از اواخر سال ۲۰۰۲ که حزب عدالت و توسعه در ترکیه به قدرت رسید، **گل و اردوغان** در کنار هم، مقابل دخالت نظامیان سکولار در سیاست ایستادند و حزبشان را در سه انتخابات متوالی به پیروزی رساندند.

این اردوغان بود که در سال ۲۰۰۷ عبدالله گل را به‌عنوان نامزد حزب، برای ریاست جمهوری معرفی کرد، و گل هم در سال ۲۰۰۳ به طور داوطلبانه از نخست وزیری کناره گرفت تا اردوغان بعد از پایان دوره ممنوعیت فعالیت سیاسی‌اش بتواند این پست را در دست بگیرد. پس چه چیزی باعث اختلاف میان این دو رفیق شده است؟

نقطه عطف در رابطه این دو زمانی بود که **عبدالله گل** به ریاست جمهوری رسید. او در این سمت مجبور بود پذیرای طیف‌های مختلف، جناح‌های سیاسی گوناگون و گروه‌های مذهبی و قومی جامعه ترکیه باشد. اما اردوغان همچنان طرفدار نگرشی سیاسی بود که گرایش بیشتری به اسلامگرایی، ملی‌گرایی و حتی تمامیت‌خواهی داشت.

دامنه اختلافات گل و اردوغان

اختلاف نظر گل و اردوغان در خصوص تغییر ساختار سیاسی و گذر به دوران ریاستی و آزادی آن دسته از افرادی که به اتهام شرکت در کودتا علیه دولت اردوغان و یا اتهامات دیگر در بازداشت به سر می‌برند و پیش از صدور حکم نهایی دادگاه با شرکت در انتخابات به نمایندگی مجلس انتخاب شده‌اند در سخنرانی مهرماه سال جاری عبدالله گل در مجلس آشکار شد.

رئیس جمهوری ترکیه در آغاز به کار دور جدید فعالیت مجلس ملی در سخنرانی خود گفت: با اخراج نمایندگان از مجلس موافق نیستم و بر این باورم که نمایندگان زندانی شده نیز باید هر چه زودتر آزاد شده و در مجلس ملی ترکیه به فعالیت بپردازند.

این در حالی است که **رجب طیب اردوغان**، مخالف آزادی نمایندگان بازداشت شده است و عقیده دارد که نمایندگان یاد شده پیش از آن که حکم آزادی از دادگاه نداشته باشند نباید در مجلس حضور پیدا کنند.

نخست وزیر ترکیه در پی سخنان رئیس جمهوری به خبرنگاران گفت: در مورد لزوم آزادی نمایندگان متهم و زندانی با رئیس‌جمهوری مخالفم. این افراد پیش از برگزاری انتخابات نیز تحت بازداشت بودند و راه دادن بازداشتی‌ها و متهمانی که محاکمه آنان ادامه دارد به مجلس ملی اقدام پسندیده‌ای نیست.

عبدالله گل همچنین در سخنرانی خود به نکته حساسی اشاره کرد که صد در صد در تناقض با اهداف رجب طیب اردوغان است. رئیس جمهوری ترکیه گفت: من بر این باورم که تغییر ساختار سیاسی ترکیه و حرکت به سوی سیستم ریاستی، کشور ما را با مشکلات بزرگی رو به رو خواهد کرد.

این در حالی است که اردوغان بارها بر این نکته تاکید کرده است که ترکیه باید موضوع گذر به سیستم ریاستی و یا نیمه ریاستی را در دستور کار خود قرار دهد.

بحث میان این دو سیاستمدار عالی‌رتبه زمانی بالا گرفت که سخنگو و یکی از مشاوران ارشد عبدالله گل به نام **احمد سور** در مصاحبه‌ای آشکارا دلایل دلخوری رئیس‌جمهوری از دوستان قدیمی‌اش در دولت را برشمرد.

سور گفت: «در این فرآیند اتفاقاتی افتاده که برای رئیس‌جمهوری بسیار ناراحت‌کننده بوده است.»

اشاره او به تلاش‌های دولت برای از بین بردن بخت گل برای نامزدی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ بود. سور تأکید کرد: «رئیس جمهوری

بسیار مواظب بوده که شائبه از وجود درگیری و اختلاف میان او و نخست‌وزیر ایجاد نشود، و همچنان به این تلاش ادامه می‌دهد. اما بسیاری از شخصیت‌های برجسته حزب اصلا اهل ملاحظه نیستند و اختلافات را علنا مطرح می‌کنند، که کار خوبی نیست .»

او خاطرنشان کرد که تصمیم دولت برای جلوگیری از نامزدی مجدد گل برای ریاست جمهوری با تلاش دادگاه قانون اساسی باطل شد: «نظر شخصی من این است که معنای تصمیم دادگاه قانون اساسی این بوده است که آقای گل ممکن است دوباره نامزد ریاست جمهوری شود. چرا که نه؟»

به‌همین خاطر هم اردوغان و دیگر همراهانش در حزب عدالت و توسعه از اظهارات آقای سور بسیار آزرده شده‌اند. **حسین چلیک**، معاون رهبر حزب عدالت و توسعه، در پاسخ به سور همان حرف معروف را تکرار کرده که آقای گل با نامزد نشدن برای ریاست جمهوری «حرکت قشنگی» انجام خواهد داد. او اضافه کرد که «میان گل و اردوغان برادری و دوستی عمیقی وجود دارد و هیچ پست و مقامی آن را به مخاطره نخواهد انداخت.»

از سوی دیگر نتایج یک نظرسنجی در ترکیه حاکی از آن بود که ۵۱ درصد پاسخ دهندگان موافق انتخاب دوباره **عبدالله گل** به رئیس جمهوری این کشور هستند در حالی که تنها ۲۳ درصد از انتخاب رجب طیب اردوغان نخست‌وزیر ترکیه به ریاست جمهوری ترکیه حمایت کردند.

این نظرسنجی توسط شرکت تحقیقاتی متروپل ترکیه در ۲۷ شهر از ۱۲۷۵ نفر صورت گرفت روزنامه «طرف» چاپ ترکیه نتایج این نظرسنجی را با عنوان درشت «خواهان عبدالله گل ۵۱ درصد و اردوغان ۲۳ درصد» منتشر کرده بود.

به نوشته این روزنامه نتایج نظرسنجی متروپل که در روزهای ۱۴ تا ۱۹ سپتامبر جاری مصادف با ۲۴ تا ۲۹ شهریور ماه گذشته انجام شد، حاکی از آن است که شرکت کنندگان در پاسخ به این که اگر اردوغان و گل نامزد دوره آینده ریاست جمهوری در ترکیه باشند، به کدام یک از این رهبران رای خواهند، داد، ۵۱ درصد به عبدالله گل و ۲۳ درصد به اردوغان تمایل نشان دادند.

نتایج این نظرسنجی حاکیست رای دهندگان طرفدار حزب حاکم عدالت و توسعه نیز به انتخاب دوباره **عبدالله گل** به ریاست جمهوری تمایل نشان داده‌اند به نحوی که ۵۱/۶ درصد از این افراد به گل و ۳۸/۸ درصد به اردوغان رای داده‌اند. در این میان نسبت طرفداران حزب مخالف جمهوری‌خواه خلق که به انتخاب دوباره **عبدالله گل** تمایل نشان داده‌اند ۴۷/۹ درصد و در بین طرفداران حزب حرکت ملی ۵۷/۹ درصد بوده است. در این میان نسبت افراد خواهان نامزدی دوباره عبدالله گل برای ریاست جمهوری پس از سال ۲۰۱۴ در کل ۵۹/۵ درصد بوده است.



اردوغان به‌دنبال تحکیم قدرت

روشن است که اردوغان می‌خواهد در سال ۲۰۱۴ به ریاست جمهوری برسد و نظام سیاسی را از پارلمانی به ریاستی تبدیل کند. البته او برای عملی کردن این برنامه، در پارلمان کرسی‌های کافی برای اصلاح قانون اساسی در اختیار ندارد. اما دولت همچنان به‌دنبال راهی برای انجام این کار است .

با این حال، چهره اردوغان نزد عموم هر روز بیش از پیش به یک دیکتاتور مدرن نزدیک می‌شود، و شمار مخالفان ریاست جمهوری او و برقراری نظام ریاستی در ترکیه بیشتر و بیشتر می‌شود. عبدالله گل یکی از همین مخالفان است و هر روز که می‌گذرد، مخالفتش با این طرح را آشکارتر می‌کند.

آقای گل روز اول اکتبر (۱۰ مهر ۱۳۹۱) در سخنرانی بازگشایی پارلمان علنا دولت اردوغان را به چالش کشید. او در این سخنرانی به چند نمونه از موضوعات مورد اختلافش با دولت اشاره کرد. تصمیم دولت به لغو مصونیت پارلمانی ۱۰ نماینده طرفدار کردها، بی‌میلی دولت به یافتن راهی برای آزادی نمایندگان دستگیر شده سه حزب مخالف، فشار دولت بر رسانه‌ها و شمار بالای خبرنگاران بازداشت شده، و نیاز به تمرکز دوباره بر بهبود استانداردهای دموکراتیک از طریق سرعت بخشیدن به فرآیند اصلاحات مورد نظر اتحادیه اروپا از جمله نکات مهم پیام **عبدالله گل** به پارلمان بود. اظهارات او مورد تأیید نخست‌وزیر نبود. اردوغان گفت: «ما بر سر برخی مسائل نظرات متفاوتی داریم».

احتمال توافق

یکی از احتمالاتی که در آنکارا درباره آن صحبت می‌شود، امکان بازگشت **عبدالله گل** به یک نقش سیاسی فعال در صورت تمدید نشدن دوره ریاست جمهوری‌اش است .

یکی از سناریوهای ممکن، حصول توافقی میان اردوغان و گل مبنی بر ریاست جمهوری اولی، و نخست‌وزیری دومی است. یک منبع نزدیک به رئیس جمهوری می گوید: «این موضوع فعلا مطرح نیست. رئیس جمهوری روی کارش متمرکز است. هنوز دو سال دیگر از دوره ریاست جمهوری او باقی مانده، و او به سختی تلاش می کند بیشترین بازده را در این زمان داشته باشد.»

سناریوی دیگر این است که گل به همراه عده‌ای از نمایندگان عضو حزب عدالت و توسعه که هنوز به او وفادار هستند، حزب سیاسی جدیدی تشکیل دهد، و بعد از انتخاب اردوغان به ریاست جمهوری، در انتخابات عمومی سال ۲۰۱۵ شرکت کند.

تاریخچه اختلاف

اختلاف میان **گل و اردوغان** در محافل سیاسی ترکیه موضوع جدیدی نیست. کسانی که فعالیت‌های حزب عدالت و توسعه را از نزدیک دنبال کرده‌اند، شاهد تفاوت دیدگاه‌های این دو به جهان بوده‌اند .

در یک تلگرام فاش شده سفارت آمریکا در آنکارا، که در سال ۲۰۰۵ به واشنگتن فرستاده شد، ذکر شده که «به نظر می آید گل سعی می کند اردوغان را تضعیف کند و کنترلش را در حزب بیشتر کند.» در این تلگرام همچنین گفته شده که «گل سعی دارد چهره یک سیاست‌مدار معتدل و مدرن را بگیرد... ولی دیدگاه‌های او در مسائل جهانی به‌مراتب ایدئولوژیک‌تر و ضدغرب‌تر از اردوغان است.» از سوی دیگر، اردوغان چهره رهبری عملگرا را گرفته که می‌تواند شریک خوبی باشد.

اما دیدگاه‌ها در مورد این دو نفر کاملا تغییر کرده است. سفیر یک کشور غربی اخیرا ابراز نگرانی کرده که در صورت تداوم سیاست‌های متکبرانه دولت ترکیه، ممکن است پیشرفت‌های این کشور در زمینه دموکراسی و حقوق بشر بی‌معنا شود. این سفیر که نخواسته نامش فاش شود، گفت: «در وضعیتی که احزاب مخالف دولت تقریبا هیچگونه کارآیی ندارند، وجود یک رئیس جمهوری صریح‌اللهجه بسیار ضروری است».

دعوای دو بانوی اول

مطابق یک ضرب‌المثل معروف، «پشت هر مرد موفق، یک زن ایستاده است». در مورد اردوغان و گل می‌توان این ضرب‌المثل را این طور بازنویسی کرد: «پشت هر دعوای سیاسی رده بالا، یک ایستاده است.» این که اختلاف میان **خیرالنسا گل و امینه اردوغان** بسیار قدیمی‌تر از اختلافات شوهرانشان است، بر کسی پوشیده نیست.

ظاهرا دعوای همسران یکی از دلایل اصلی اختلاف اردوغان و گل است. امینه اردوغان از خیرالنسا گل رنجیده بود و ماه‌ها با او حرف نمی‌زد. او حتی در مراسم رسمی که در کاخ ریاست جمهوری برگزار می‌شد، شرکت نمی کرد و دخترش سمیه را همراه رجب طیب اردوغان می‌فرستاد. کار به جایی کشید که اردوغان در جریان یک کنفرانس مطبوعاتی مجبور شد وجود اختلاف میان همسرش و خانم گل را تکذیب کند. ■

محبوب‌ترین کارها در پیش خدا کاری است که دوام آن بیشتر است، اگر چه اندک باشد

• حضرت رسول اکرم (ص)

سه‌گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

نظریه پلاک‌ها

۲ سال قبل شورای عالی ترافیک این طرح را رد کرد، اما امروز و با وجود این ۲ اتفاق تازه، احتمال تصویب آن در صورت طرح دوباره، اصلاً کم نیست

شورای عالی ترافیک، بلندپایه‌ترین مرجع قانونی برای تصمیم‌گیری در شکل رفت و آمدهای شهری ایران است. ۲ سال قبل این شورا تشکیل جلسه داد و موضوع جلسه تصویب دایمی شدن طرح زوج و فرد برای استفاده از خودروهای شخصی در تهران بود. تجربه‌ای که چند هفته در تهران اجرا شد، شهروندان راضی بودند و هوای شهر هم بسیار پاک‌تر از روزهای قبل شد. ترافیک هم آنچنان کاهش یافت که استفاده از وسایل حمل و نقل عمومی برای همگان ساده‌تر و مفیدتر بود. در پایان جلسه اما آنچه به تصویب رسید با این نتایج هیچ ارتباطی نداشت و اعضای شورا هر چند دقیقاً اعلام نشد ولی ظاهراً به دلیل ملاحظات امنیتی حاضر به تصویب دایمی شدن اجرای طرح پلاک‌های زوج و فرد به شکل سراسری (از درب منازل) نشدند.



تا این که امسال فرا رسید و برخلاف گذشته که وزارت نفت حاضر به پذیرفتن وجود اشکالاتی در بنزین‌های تولید داخل نبود، سرانجام چند تن از مدیران ارشد کشور از جمله نمایندگان مجلس، استاندار تهران و برخی مدیران صنعت نفت بالاخره اعلام کردند که به دلیل تشدید تحریم‌های اقتصادی علیه ایران، در فرصت بسیار کوتاهی ظرفیت تولید بنزین در پالایشگاه‌های ایرانی بالا رفته و از آنجا که مقدار و کیفیت تولید بنزین ایران در درجه اول اهمیت بوده، کوشش کمتری در جهت کیفیت و استانداردسازی آن صورت گرفته و این آلودگی هوای جدید که از امسال گریبان شهرهای بزرگ و بسیاری شهرهای کوچک را هم گرفته، تحت تأثیر استفاده فراوان از خودروهای شخصی است که از این سوخت با کیفیت پایین استفاده می‌کنند.

از همین رو برای اولین بار آلودگی هوا برای شهرهایی مثل قم، دزفول، کهک، نجف‌آباد و زرین‌شهر و... نیز به ثبت رسید. در تهران هم که مطابق معمول تعطیلات آلودگی هوا آغاز شد که تا

یک گناهکار در «اُکراین»

سرانجام پس از ۳ سال، مقصر سانحه هوایی فرودگاه مشهد سال ۸۸ شناخته شد ولی یک اشکال مهم برای محاکمه این شخص وجود دارد

سال ۱۳۸۸، یک هواپیمای توپولوف روسی که هدایت آن را هم یک خلبان روس به عهده داشت در فرودگاه مشهد، هنگام نشستن دچار سانحه شد و ۴۴ نفر از مسافران ایرانی پرواز دچار جراحت‌های شدید شدند. هواپیما در هنگام فرود گرفتار برخورد با بال با تأسیسات کنار باند فرودگاه و آتش‌سوزی شدید شد و مانند دیگر سوانح هوایی، پرونده این اتفاق برای بررسی‌های بیشتر به مراجع کارشناسی ارسال شد البته مسافران هواپیما هم شکایتی در مورد صدمات و خسارت‌هایی که به ایشان وارد شده بود به دادگستری مشهد تقدیم کردند.



چند روز قبل و پس از گذشت نزدیک به ۳ سال از این حادثه مسؤولان قضایی پرونده، پیرو شکایت مسافران، برای خلبان روس، قرار مجرمیت صادر کردند و پرونده از دادسرا به دادگاه برای صدور حکم نهایی ارسال شد. به احتمال فراوان و با توجه به نظرات کارشناسی حکم به محکومیت خلبان روس هم صادر خواهد شد اما مسأله اینجاست که در چنین حادثه‌های هوایی به طور معمول ۲ اتفاق در حال تکرار است. اول این که رسیدگی‌های کارشناسی به سوانح هوایی در ایران، همچنان طولانی و عمیق می‌شود که از یادها می‌رود و افکار عمومی که در زمان حادثه بسیار حساس شده بود، دیگر چیزی از آن به خاطر نمی‌آورد و نتیجه گزارش هم هیچ گاه اعلام نمی‌شود و شکل دوم این که سرانجام مقصر و مسؤول حادثه شناخته می‌شود،

تولد یک بازرس

نام سازمان مبارزه با مفاسد اقتصادی از سوی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی مطرح شده است در حالی که به نظر می‌رسد، جای خالی برای تولد آن وجود نداشته باشد

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، بازوی تفکر و تحلیل مجلس برای قانونگذاری در کشور است.

کارشناسان در این مرکز حضور پیدا می‌کنند و پس از بررسی مسایل کشور گزارش‌هایی برای کمک به نمایندگان جهت شناخت دقیق‌تر مشکل ارائه می‌دهند.



از زمانی که بحث‌های فساد اقتصادی در سال‌های اخیر با جدیت و حساسیت بیشتری پیگیری شد و پرونده فساد ۳۰۰۰ میلیاردی بانکی مطرح شد این مرکز طرحی تهیه کرده تا برای بررسی و احیاناً تصویب به نمایندگان ارائه شود که بر اساس آن برای مبارزه با مفاسد اقتصادی در کشور، سازمانی با عنوان سازمان مبارزه با مفاسد اقتصادی متولد گردد. تلاش‌هایی که توسط کارشناسان این مرکز انجام گرفته بسیار محترم است اما در شرایطی که فساد اقتصادی در ایران به مرز

اینجای سال به ۵ روز رسیده و به احتمال زیاد این تعداد تا پایان سال افزایش هم خواهد داشت. شورای عالی ترافیک و اعضایش باز هم گرد هم جمع می‌شوند و جلساتی دارند.
شاید زمان آن فرا رسیده باشد که در شرایطی که مدیران ارشد کشوری اعلام می‌کنند مرحله افزایش کیفیت بنزین داخلی آغاز شده و برای به نتیجه رسیدن به زمان بیشتری نیاز دارد و آلودگی هوا در اثر افزایش تولید و مصرف خودرو و کیفیت نازل سوخت داخلی افزایش گسترده‌ای داشته طرح زوج و فرد در تهران و شهرهای بزرگ دست کم تا پایان مرحله افزایش کیفیت سوخت داخلی، الزامی گردد تا هم ترافیک و آلودگی هوا کاهش یابد و هم بیماری‌هایی که خود را اندک اندک به شهرنشینان ایرانی نشان خواهند داد و در آینده پزشکان خواهند گفت این بیماری‌ها حاصل بلندمدت آلودگی هوا هستند، به مرز بحران آفرینی نزدیک نشوند. ■

آن هم پس از مدتهای طولانی... اما گذشت زمان آن قدر بوده و بررسی‌های کارشناسی چنان کشدار شده که مثل حادثه فرودگاه مشهد سال ۸۸، خلبان روسی دیگر در ایران نمانده و در کشور اکراین ساکن شده است و هیچ روشی هم برای الزام او به حضور در دادگاه ایرانی وجود ندارد و به این ترتیب مطابق قوانین ایران دادگاه تشکیل می‌گردد و به شکل غیابی او را محاکمه و احیاناً محکوم خواهد کرد و در این میان تنها آنچه دست حادثه‌دیدگان را می‌گیرد، یک حکم غیابی است که تنها زمانی اجرا خواهد شد که خلبان مقصر و محکوم روس، دچار یک اشتباه بزرگ شود و یک بار دیگر و به هر دلیلی به ایران وارد شود. اتفاقی که می‌توان حدس زد، احتمال آن چقدر خواهد بود. ■

آزاردهنده‌ای رسیده، سؤال این است که این گسترش و شدت به دلیل نبودن ارگان‌ها، نهادهای نظارتی و کنترل کننده روی داده که مجلس گام اول برای تولد یک نهاد نظارتی دیگر را برداشته است. به این نامها یک بار دیگر نگاهی می‌اندازیم:
قوه قضاییه، دادسرای ویژه جرایم اقتصادی، سازمان بازرسی کل کشور، دیوان محاسبات کشور، دیوان عدالت اداری، کمیسیون اصل ۹۰ مجلس، نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات، مدیران کل بازرسی و حراست در کلیه دستگاه‌ها و وزارتخانه‌ها و... ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

مرسی در زبان فارسی

ادامه قطره پیش: دوست باسوادم حمیدرضا کزازی، از کرمانشاهی که هزار پله خاکستری دارد و آدم را تا بالای کوه تاق‌بستانِ زیبا می‌برد، پرسیده: «چرا می‌گویند مدادُ العماءِ افضلُ مِن دماءِ الشّهداء؟ وجه شباهت مداد و خون چیست که علمای قدیم چنین فرموده‌اند. لطفاً در اسرع وقت قلمی بفرسایید زیرا استاد ما این را پرسیده و هفته پسین باید جوابش را بدهم. مرسی کُمُ الله!»

پاسخ: در این که مداد علما این شایستگی را دارد که مثل خون شهیدان باشد و زوری وافر داشته باشد، هیچ گمانی نیست و بارها شنیده‌ایم و خوانده‌ایم که مدادی ناتوان توانسته است غوغایی برانگیزد و شهری را به هم بریزد. همین **پیکاسوی** خودمان وقتی که تابلو گرنیکا را کشید، شهر را به هم ریخت و رئیس حکومت نظامی به تابلو او اشاره کرد و گفت: می‌بینید چه کرده‌اید؟ پیکاسو به شهر پراغتشاش اشاره کرد و گفت: من نکردم آقا. شما کردید! البته اگر ما به آن تابلو نگاه کنیم، شاید فقط یک اسب و یک گاو و چشمی از کاسه درآمده و دستی ببینیم که چراغی در مشت می‌فشارد و چیزهای چپ‌اندرقیچی دیگری که نفهمیم منظور نقاش چه بوده ولی فهمیدن زبان سبک‌های نقاشی برای خودشان مفهوم است و با دیدن گرنیکا فهمیدند فاشیست‌ها چه بلایی سر آنها آورده‌اند و قات زدند و شورش کردند. این قدرت مداد است. حالا چه قلم‌مو باشد چه مدادُ العلما. شاعری می‌گفت: پیش از این بیتی بدادندی به بیت // می‌رود بیتی کنون در پای بیت!
در هر دو مصرع، بیت اولی یعنی خانه و بیت دوم یعنی یک بیت شعر. راست هم می‌گوید. در زمان سلطان محمود غزنوی یک بیت شعر می‌گفتند و یک خانه جایزه می‌گرفتند. شاهد: «شنیدم که از نقره زد دیگدان // ز زر ساخت آلات خوان، عنصری...» خیلیه‌ها! واسه یه رباعی دهنشو نو پر از جواهر می‌کردن. ببین جواهر چقد ارزون بوده!
باز گردیم به مداد علما که از دماء شهدا افضل بوده. کاری به افضلش نداریم و فقط دنبال وجه شباهت مداد و خون می‌گردیم. ببینید! مدادهای قدیمی این جوری نبوده که برویم خرازی و هفتصد تومن بدهیم و یک مداد چینی بخریم و با تراش بتراشونیم و هی بنویسیم: بابا آب داد، دیگه شعار مانیست... بابا خون داد. بابا خون داد! نه! مدادهای آن روز این طور نبوده که مغزی داشته باشد و در لفافی چوبی یا پلاستیکی جاساز شده باشد. مداد علمای قدیم آبکی بوده یعنی مایع بوده. مثل مُرَکّب. که رنگ‌های گوناگون هم داشته. از سیاه و سبز بگیر تا لاژوردی و سرخ و زعفرانی. خون هم که مایعی سرخ است. این از این اما چرا گفته از خون شهیدان افضل است و فقط نگفته از خون؟ زیرا همان طور که خون شهید برای آرمان مقدسش ریخته شده، علما نیز با مداد خود می‌نویسند و راست می‌نویسند و آینه می‌شوند و شاید هم خونشان را بریزند. قلم است و خداوند به آن قسم خورده: ن. والقم و چیزی که می‌نویسد...

پایان پاسخ به حمید رضا کزازی کاردرست. حالا به آینه بغل نگاه کنیم و به وادی مرسی بپیچیم و کمی نیز برای ایشان قلم فرسایی کنم. تا ببینیم چه پیش می‌آید.
مرسی را کُد کردیم برای کلمه‌های خارجی زیادی که وارد زبان ما شده‌اند.

حکایت: در پایین مایین‌های شهر بودم. وارد کافی نت شدم تا نوشته‌هایم را ایمیل کنم به مجله. چون فلش مموری نداشتم، لب تاپم را هم برده بودم. کافی نتی گفت صبر کن تا سیستم بالا بیاد. زنی جوان و محجبه داخل شد و پرسید: مموراییِ گوشیم ویروسی شده و سِنت و ایمباکسم لود نمیشه. دری‌وری‌شم (دلیوری) کار نمیکنه. کافی‌نتی گفت: کار ما نیس. برش اون روبه‌رو موبایل سازیه. زن گفت مرسی و رفت. برای هزارمین بار با خودم فکر کردم: این کلمه‌های خارجی و هزاران کلمه دیگر، مثل همان مرسی خودمان هستند که در قطره پیش برایش قلمی فرسوده بودم. در زبان مردم، مموری می‌شود مموراییِ و دلیوری می‌شود دری‌وری. این باکس می‌شود ایمباکس... این کجایش خارجی است؟ مردم خودشان بلدند کلمه‌ها را دساتیری و فارسی کنند. «ری‌دیو» را رادیو و حتی رادیون می‌کنند. یادم هست سال‌ها پیش هنگامی که رهبر دانشمند و ادیب ما در مسند ریاست جمهوری بودند، فرمود: «کلمه‌های خارجی را پیش از این که رایج شوند، معادل‌سازی کنید. مثل کلمات دساتیری.» اما این اتفاق نیفتاد و آمدند برای سایت و فایل و ایمیل و چنین چیزهایی که مثل نقل و نبات در زبان هر بچه‌ای جاری است، کلماتی مانند تارنما و پرونده و رایانامه را اختراع کردند که چون ساخت فارسی نداشت، فقط جاهای رسمی استفاده می‌شود. مثل تلویزیون که مثلاً اگر برنامه تدریس کامپیوتر دارد، می‌گوید: «رایانه‌ها را روشن کنید. ماوس را ببرید روی آیکون دی و راست کلیک کنید. اگر نوشت تارنمای فراخوانده شده امکان پذیر نمی‌باشد...» لابد باید یاد این بیفتیم که مشترک مورد نظر در دسترس نمی‌باشد یا فیلترشکنی که مصرف می‌کنیم، زورش نمی‌رسد تارنمایی باز کند و دوستی دلشکسته برای دوستی جفاکار ایمیلی سند کند و آهی بکشد. خب... می‌بینید که واژه‌سازها با زبان مردم ناساز می‌زنند و هنگام واژه‌سازی به قالب و آناتومی دهان و زبان و دندان‌ها و حنجره و همه جای ایرانی نگاه نمی‌کنند و می‌گویند نگو سایت بگو تارنما. مرسی هم موقوف. چقدر رسانه‌های گروهی و غیرگروهی فریاد کشیدند که نگویید موبایل، بگویید تلفن همراه، و چقدر مردم گوش نکردند و خودشان به موبایل گفتند: گوشی و خلاص. حالا به هر کس بگوییم گوشی؟ می‌گوید موبایل و هرگز آن را با تلفن ثابتش اشتباه نمی‌گیرد. دکتر ناتل خانلری می‌فرمود: اگر کلمات خارجی را حذف کنیم، می‌مانیم معطل در چه چیزی غذا بخوریم زیرا بشقاب و قاشق و ملاقه و اجاق و سماور و قوری و... خارجی است.
دوست گرانقدری که اس. ام. اسش ناخواسته دیلیت شد و ناچار اسمش را به یاد نمی‌آورم، پرسیده بود فرق وزارت محترم با وزیر محترم چیست؟ آیا مدیریت محترم با مدیر محترم فرق می‌کند؟ پاسخ کوتاه: بله فرق می‌کند. پاسخ درست درمانش را در قطره بعد بخوانید.

ادامه دارد

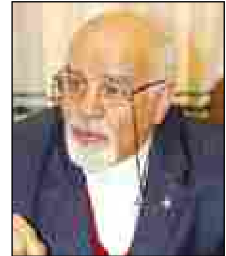
روز دهداری که زبان و گوش و چشم و جوارح خود را حفظ نکرده، روز به چه کارش خواهد آمد
● حضرت زهرا(س)

گزارش: عباس آذرخش
عکس: محمد ذبیحیان

ساعتی خوش با تیزپروازان نیروی هوایی -۲

هفته گذشته، بخش نخست گزارش خبرنگار مجله از دیدار خلبانان قهرمان نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران از موسسه اطلاعات را خواندید. در این هفته قسمت دوم این گزارش تقدیم حضور شما عزیزان می‌شود:





پس از پایان سخنان سرپرست محترم موسسه، نوبت به خلبانان میهمان رسید تا هر کدام چند کلامی صحبت کنند. **کاپیتان محمود ضرابی** که مسؤولیت یک N.G.O را در زمینه مربوط به خلبانی برعهده دارد. نخستین فردی بود که صحبت کرد:

ابتدا باید بگویم که همه ما مدیون خون شهدا هستیم و بزرگی جاویدالاثرها و جانبازان و دلاوران و اسرای هشت سال دفاع مقدس و... از جمله فریدون ذوالفقاری... برای خلبانان نیروی هوایی افتخاری بود که در این دیدار شرکت کردند. به خصوص برای کانون خلبانان نیروی هوایی که نزدیک به ۸۸۰ نفر عضو دارد.

به هر حال عزیزانی که امروز در اینجا حضور دارند همگی امرای نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران هستند که برای اختصار به آنها لقب کاپیتان می‌دهیم. عزیزانی که حضور دارند کاپیتان **حسین خلیلی** معلم خلبان هواپیمای F۱۴ یکی از دلاوران دوران دفاع مقدس، کاپیتان **اسماعیل موسوی** معلم خلبان F۵، عزیز قهرمان ما کاپیتان **فرج‌الله براتپور** سر تیم عملیات H۳ یاالولید که شرح حماسه آن را همه می‌دانیم.

کاپیتان **علی‌اکبر حسینی** از فرماندهان ترابری و از خلبانان سوخت‌رسان در طول دوران جنگ، استاد خلبان کاپیتان **دکتر احمد مهرنیا** استاد دانشگاه پدافند دفاعی ارتش و از شخصیت‌های قلم به دست و صاحب چند اثر ماندنی، کاپیتان **جعفر وارسته**، اولین خلبان سرهنگ نیروی هوایی که به خواست خودش در مأموریت برون‌مرزی شرکت کرد. آزاده سرافرازی که بیش از مدت سه سال و نیم در زندان ابوغریب اسیر بودند. کاپیتان **رضا رمضانی** از معلم خلبانان هواپیمای F۱۴. کاپیتان **جهانگیر ابن‌یمین** (که در ساعت ۴ بعدازظهر روز سی و یکم شهریور ۵۹ از جمله اولین خلبانانی بودند که از پایگاه بوشهر حرکت کرده و پایگاه شعیبیه عراق را بمباران کردند و وقتی به پایگاه برگشتند دیدیم که تابلوی بزرگ یک اتوبان در زیر شکم هواپیمایش گیر کرده که نشان می‌دهد چقدر ارتفاع هواپیمایش کم بوده) کاپیتان پیشکسوت ما **امیر کاکاوند**، فرمانده عملیات مروارید و رئیس عملیات پایگاه هوایی بوشهر در زمان جنگ. (مستحضرید که عملیات مروارید در کمتر از ده روز باعث شد که نیروی دریایی عراق به طور کامل زیر آب رفت و نابود شد.)

کاپیتان **محمود کنگرلو** از خلبانان دلاور شناسایی (که از ۵۰۰ پا تا ۵۰ هزار پا پرواز کردند در حالی که مسلسل و یا موشک هم نداشتند و هیچ حمایت هوایی هم نداشتند و تنها بودند. عکس‌های قبل از جنگ و تمام عکس‌های عملیات‌ها در طول جنگ را تهیه می‌کردند) کاپیتان **ناصر رحیمی** که جدای خلبانی استاد غواصی هم هستند. آزاده سرافراز سرلشکر خلبان **محمدصدیق قادری** (عزیزی که هر وقت از او پرسیدند چه می‌خواهی و چه خواسته‌ای داری؟ می‌گفت شما بگوئید از من چه می‌خواهید تا خدمتتان تقدیم کنم) خلبان دکتر **نیک‌بخش حبیبی** مدیر دفتر مطالعات راهبردی نیروی هوایی، کاپیتان **حمید نجفی** از اساتید هواپیمای F۵ و کاپیتان **علی طهوری** خلبان هواپیمای حمل و نقل C۱۳۰. (که از جمله معدود خلبانانی در جهان هستند که در باندهای خاکی و بدون چراغ شبانه می‌نشستند که یکی هم مرحوم احمد خیاط نادری بود که چندی پیش به رحمت خدا رفت.)

به هر حال این جمع بخشی از خلبانان پیشکسوت هستند که خدمت شما معرفی می‌شوند. در پایان باز هم از شما تشکر می‌کنم...

پس از معرفی میهمانان توسط کاپیتان محمود ضرابی و دو هدیه که توسط کانون خلبانان به سردبیران مجله و روزنامه اطلاعات توسط کاپیتان براتپور و کاپیتان قادری تقدیم شد، نوبت به خلبانان عزیز رسید تا به تدریج چند کلمه‌ای صحبت کنند.



نخست **کاپیتان دکتر مهرنیا** صحبت کرد: ضمن تشکر از موسسه اطلاعات، و نیز سرهنگ تندرو مدیر محترم روابط عمومی نیروی هوایی و کاپیتان حبیبی و کاپیتان ضرابی، نخست از این که این دیدار فراهم شد و یک روز خوب رقم خورد و چنین جلسه‌ای تشکیل شد و صحبت‌های شنیدنی حاج آقا دعایی هم مزید بر آن شد تشکر می‌کنم. اما اجازه بدهید به یکی دو نکته اشاره کنم. فکر می‌کنم نظر همه دوستان هم این باشد که در حوزه فرهنگ نسبت به جامعه امروز، که دشمن با یک پتانسیل خیلی بالا برنامه‌های تهاجمی خود را ادامه می‌دهد، توان ما مثل سالهای دفاع مقدس نیست. مادر جنگ به سختی داشتیم کار می‌کردیم. هم در حوزه فرهنگی و هم در حوزه اقتصادی با وجود جنگ تحمیلی بهتر از حال عمل می‌کردیم و امروز در این حوزه ضعیف‌تر هستیم. متاسفانه با پررنگ شدن حضور اینترنت، ماهواره‌ها و رسانه‌ها، اندیشه‌های جوانان ما به سمت و سوی دیگری کشیده می‌شود که باید برای آن فکری کرد. در چنین فضایی یکی از بخش‌هایی که می‌تواند برای جوان ما هویت‌ساز باشد و هویت گذشته را با او برگرداند حماسه‌های دوران دفاع مقدس است که قهرمانان این ملت را به

راستی به آنان معرفی کند. الان دیگر دوران افسانه‌ها گذشته است اما واقعیت‌های زیادی داریم که باید آنها را گفت و نمایاند و در دوران جنگ ما این نمونه‌ها را زیاد داریم. حتی از دل مردم و از زبان پیرزنی که یک بسته آجیل می‌آورد و پشت فنس پایگاه به ما می‌داد و می‌گفت اینها را بخورید تا قوی‌تر به دشمن حمله کنید... خلاصه به تعداد آدمها در دوران جنگ ما حرف داریم و حرفهای جالبی که جوانان ما تشنه آن هستند و متاسفانه ما این اطلاعات را به اندازه کافی در دسترس آنها قرار نداده‌ایم تا قهرمانان امروز خود را بشناسند. ما هر مراسمی داشتیم که در آن بچه‌های جنگ بودند دیدیم که چه استقبال خوبی از طرف جوانان به عمل آمده است. اینها نشان می‌دهد که جوانان تشنه هستند. و لذا باید فضا را آماده کرد و یکی از این ابزارها رسانه‌های مکتوب ما هستند. اما متأسفانه ما مثلاً در همین بخش خلبانی خبرنگاران متبحر نداریم که بتوانند سوالات تخصصی بپرسند و به عنوان مثال شرح یک ساعت عملیات پرواز یک خلبان را منتقل کنند چون خودشان این فضا را تجربه نکرده‌اند. در حالی که در بقیه موارد جنگ این طور نیست. به هر حال ما فرصت کمی داریم. بسیاری از این خلبانان رفته‌رفته از میان ما می‌روند و این تجربه‌ها و خاطرات بر زمین می‌ماند و از دست می‌رود. بد نیست بدانید که فقط در سال گذشته ۱۳ خلبان ما فوت شدند و امسال تا همین حال هفت خلبان دیگر فوت شدند. لذا باید عجله کرد تا آن فضا فراموش نشود. در عملیات الولید ۵ ساعت پرواز انجام شد گرچه خوشبختانه به همت شهید ستاری فرمانده قبلی نیروی هوایی یک فیلم درباره آن ساخته شد اما دیگر کاری صورت نگرفت. وقتی ما آن را کتابش کردیم خیلی‌ها با آن آشنا شدند و این عملیات با یک کتاب زنده ماند. پس باید اسناد جنگ را جمع کرد و آن را کتابت و ماندگار کرد. لذا خواهش ما این است که اینها را دریابیم. الآن فضای سنگینی است. این همه تهاجم هست. خلبانان را نباید فراموش کنیم. بگذارید به یک نکته دم دستی دیگر اشاره کنم. الان خلبان ما که حتی در زمان جنگ مثلاً به اندازه ۳ سکه حقوق می‌گرفت حقوقش شده یک سوم. در همه جای دنیا حقوق و درآمد یک خلبان شکاری بیش از یک خلبان تجاری است اما در ایران درآمد یک خلبان تجاری بسیار بیشتر از یک خلبان شکاری است. البته خلبانان تجاری ما هم باید حقوق خوبی بگیرند حتی بیشتر از اینها، بلکه حرف این است که نباید وضع خلبان شکاری ما نامناسب باشد. به هر حال این فضاها باعث سرخوردگی می‌شود باید از این خلبانان قهرمان جنگ یاد و تقدیر شود و به مسائل و مشکلات آنان توجه کرد و باید تابلوی بزرگ جنگ را با ثبت خاطرات و قهرمانی‌های این عزیزان درست ترسیم کرد و به تاریخ این سرزمین ارائه داد.

سخنران بعدی مراسم، **دکتر نیک‌بخش حبیبی**، مدیر دفتر مطالعات راهبردی و تحقیقات استراتژیک

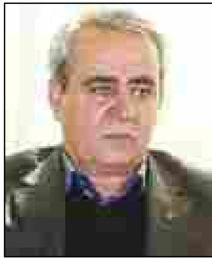


نیروی هوایی بود که ضمن تشکر از دعوت مؤسسه چنین گفت: روزنامه اطلاعات جزو معدود روزنامه‌هایی است که من هر روز آن را می‌خوانم و به آن علاقه دارم اما با عرض پوزش گاهی خلاء دفاع مقدس و به خصوص نیروی هوایی را در آن می‌بینیم. لذا همین که این دعوت به عمل آمد استقبال کردیم تا بگوییم ما تمام‌قد آماده کار هستیم.

بنده علاقه ویژه‌ای به تاریخ دارم. خیلی‌ها دوست دارند بدانند چه کسی اولین جنگ دریایی را انجام داد. اولین جنگ زمینی را چه کسی صورت داد؟ می‌خواهند بروند و این اطلاعات را کسب کنند. امروز در جمعی هستیم که معلوم نیست سال آینده این بزرگان باشند یا نباشند. من به عنوان یک شاگرد که از دوستان کوچکتر عرض می‌کنم که این عزیزان به افتخاراتی دست پیدا کردند که صد سال بعد ایران زمین دنبال این‌ها می‌گردد تا به آنها افتخار کند. جنگ هوایی را در تاریخ کشور ایران برای اولین بار تجربه کردیم و گمان نمی‌کنم دیگر چنین حماسه‌ای در تاریخ تکرار شود و این احتمال هست که در آینده اصولاً پهپادها جای خلبان را بگیرند و حوزه جنگ اصولاً عوض شود یعنی ممکن است از این به بعد هواپیماهای بدون سرنشین با هم بجنگند. دیگر مثل شهید دوران را احتمالاً نخواهیم دید که اسطوره و افسانه‌وار مثل آرش خودش را در چلّه کمان بگذارد و از مرکز ایران (همدان) خودش را پرت کند و در دل بغداد فرود آید. بنده به عنوان خدمتگزار در مرکز تحقیقات استراتژیک نهاجا وقتی حماسه‌های این عزیزان را می‌شنوم و وقتی خاطره تعریف می‌کنند غرق حیرت می‌شوم.

بنده خودم که سال ۶۳ از مرز کردستان آمدم خلبانی تا به این عزیزان برسم، هنوز گرچه به این عزیزان نزدیک بودم اما حسرت فرصت‌های از دست رفته را می‌خورم و یقیناً این حسرت برای نسل بعد از من صدچندان خواهد شد. خلبانان قهرمان توانستند در تاریخ این سرزمین اولین جنگ هوایی را انجام بدهند و افتخار بیافرینند لذا باید این حماسه‌ها را ثبت و ضبط کرد تا فراموش نشود چون این سینه‌هایی که این خاطرات را در خود دارند رفته رفته دارند خاموش می‌شوند و نباید گذاشت این فرصت از دست برود. به هر حال ما در نیروی هوایی این آمادگی را داریم تا در خدمت عزیزان رسانه‌ها و به ویژه موسسه اطلاعات باشیم تا حماسه دفاع مقدس هوایی را ماندگار کنیم. حماسه افرادی چون شهید بابایی، شهید اردستانی، شهید دوران و حماسه‌های عزیزانی که شهید نشدند اما در دل جنگ بودند و از دل آتش و خون گذشتند. به هر حال نباید بگذاریم این حماسه‌ها فراموش شود.

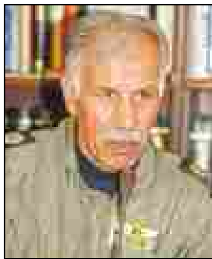
۲۷ شکستگی استخوان



کاپیتان آزاده **محمد صدیق قادری** خلبانی که سالهایی از عمر خود را در زندانهای رژیم بعثی گذرانده و قبل از جلسه وقتی درباره اسارت اودر عراق می‌پرسم خلاصه و مختصر می‌گوید: هنگام اسارت به دلیل حمله اهالی محل به او دچار ۲۷ شکستگی استخوان و جراحت‌های گوناگون شده که همه این صدمات در زندان و به وسیله دو پزشک ایرانی بدون کمترین خدمات درمانی و دارو مورد مداوا قرار گرفته است.

وی طی سخنانی می‌گوید: روزی که هواپیماهای عراقی آمدند ایران را بمباران کردند من مشغول انجام کارهای اداری تسویه حساب خود از نیروی هوایی بودم که دوباره دعوت به کار شدم و شکر خدا این افتخار را داشتم که در زمره تیم ۱۴۰ فروند هواپیمائی باشم که به خاک عراق حمله کرد حمله‌ای که اگر میلیون‌ها صفحه کتاب پیرامون آن نوشته شود، گویای آن نخواهد بود. خودم در پایگاه همدان شاهد بودم که خلبان‌ها گریه می‌کردند که هواپیماها زودتر حاضر شود تا به دشمن حمله کنند. زمانی که جنگ شروع شد تنها کسانی که ابتدا جنگیدند خلبانان ما بودند. خلبانان باید روزی یک یا دو سورتی پرواز کنند اما خلبان‌های ما تا روزی ۵ سورتی پرواز کردند و خیلی از آنها حاضر نبودند برای استراحت به خانه بروند و هنوز همه ما در جبهه هستیم و باز هم مصمم هستیم در خدمت مردم باشیم.

رهبر عملیات H۳



کاپیتان **فرج‌الله برات‌پور** خلبان پیش کسوت بعدی است، او به دلیل رهبری عملیات H۳ بسیار مشهور است که طی این عملیات خلبانان جان بر کف طی یک نقشه کاملاً حساب شده و با استفاده از هواپیماهای سوخت‌رسان خود را به مرزهای سوریه رساندند و از پشت به تأسیسات و پایگاه مشهور عراق حمله کردند که این حمله کاملاً موفق دشمن بعثی را در بهت و حیرت فرو برد. کاپیتان برات‌پور در کمال فروتنی و تواضع به روزهای آغازین دفاع مقدس اشاره می‌کند و می‌گوید: من از سربازانی هستم که در ۸ سال دفاع مقدس در خدمت کشور و مردم بودم، در این سالها مسئول عملیات پایگاه همدان بودم. آن روزها خلبان‌ها به مادیات فکر نمی‌کردند و هدف فقط جلوگیری از پیشروی دشمن بود و این نیروی هوایی بود که در ماههای اول جنگ جلوی دشمن ایستاد ما در یک روز ۱۰۵ سورتی مأموریت جنگی انجام دادیم.

ادامه این مطلب جذاب را در هفته بعد می‌خوانید

دل شادمان و مسرور خاصیت نوش دارو داره ● حضرت سلیمان(ع)

ترجمه: نیلوفر یوسفی

شگفت انگیزهای سال ۲۰۱۲

هر روز در اطراف ما اتفاقاتی می‌افتد که افراد معمولی را به قهرمان‌های واقعی تبدیل می‌کند. کسانی که مهربانی‌شان را از اطرافیانشان دریغ نمی‌کنند و یا افرادی که دلی به بزرگی دریا دارند و در واقع بخشنده هستند. با توجه به اینکه سال ۲۰۱۲ به پایان رسیده است تصمیم گرفته‌ایم نمونه‌هایی از حوادث انسانی کوچک و بزرگی که در سال ۲۰۱۲ اتفاق افتاده است و افرادی که آنرا آفریدند صحبت کنیم. گرچه کاملا پیداست که در همین کشور خودمان هم هستند افراد نیکوکار فراوانی که فداکاریهای چشمگیرتری هم انجام داده‌اند که گمنام در میان ما زندگی می‌کنند و اجر از خداوند می‌ستانند که البته موضوع این مقاله نیست و امیدواریم خداوند هر روز به توفیقاتشان بیفزاید.



لطف غریبه‌ها

در شهر تنس غربی هر روز صبح یکی از شهروندان ناامید، در مسیر رفتن به محل کار یکی از کیک‌های گرد و خوشمزه او را پیدا می‌کند. کیک آن‌قدر زیباست که هر رهگذری بی‌اختیار خم می‌شود تا آن را ببیند. روی کیک یادداشتی قرار دارد که روی آن نوشته شده است: «یک نفر شما را دوست دارد!» حتما خودش است... «نین ناناس»... این نام مستعار او است. کیک‌های خوشمزه و زیبایی درست می‌کند و یادداشتی هم روی آنها می‌گذارد. خیلی وقت است به افراد ناامید شهرش بدون هیچ چشم داشتی محبت هدیه می‌کند...



کیسی ریوای ۳۸ ساله که مادر ۲ کودک است، بعد از فائق آمدن بر بیماری نادر چشمی که باعث شد او چهار سال کور باشد، هر ماه مبلغ بالایی از حقوقش را به خیریه می‌بخشد تا برای کودکان فقیر لباس و سایر مایحتاج تهیه کنند. او می‌گوید:

«از وقتی بینایی‌ام را دوباره به دست آوردم، عاشق دیدن لبخند اطرافیانم هستم»...

یکی از شب‌های گرم تابستان بود که «پاتریک کنلی» هم مثل بسیاری از طرفداران موسیقی به کنسرتی در پارک اورلند رفته بود ولی وقتی به آنجا رسید دریایی از جمعیت را دید که در مقابل او ایستاده‌اند. این برای پاتریک مثل برگزار نشدن کنسرت بود چون او روی ویلچر می‌نشست و با وجود این همه جمعیت نمی‌توانست هیچ چیز را ببیند. چه کسی باور می‌کند؟ ولی دو جوان غریبه حاضر شدند در آن گرمای هوا او را در طول ۲۰ دقیقه‌ای که کنسرت اجرا شد روی شانه‌هایشان نگه دارند...

«گرگ روبار» پیشخدمت یک رستوران بود و درآمد ناچیزی داشت ولی این اواخر توانسته بود با پس‌اندازی که از سالها پیش شروع به جمع‌آوری آن کرده بود، خودرویی برای خودش بخرد. او آن‌قدر از این که صاحب ماشین شده است، خوشحال بود که حتی خیلی از مشتری‌های قدیمی رستوران را هم در شادی خودش سهیم کرده بود. ولی از شانس بد «گرگ» طوفان پرقدرتی که شهر را درنوردیده بود، خودروی او را کاملا خرد و بلااستفاده کرده بود. خودش هم می‌دانست که دیگر هیچ‌وقت صاحب ماشین نخواهد شد و البته پس‌انداز زیادی را هم از دست داده بود ولی یک روز صبح که طبق معمول به محل کارش رسید خبر شوکه‌کننده‌ای شنید. دو نفر از مشتری‌های قدیمی رستوران که گرگ فقط آنها را با چهره‌شان می‌شناخت ۵ هزار دلار پول نقد به او هدیه کرده بودند تا صاحب ماشین جدیدی شود...

همه چیز از یک ویدئوی اینترنتی شروع شد. «اریک روزمنتی» ادعا کرده بود که یک فرد ناشناس به عموی بیمارش کلیه‌ای هدیه کرده است و به همین دلیل او هم به فرد دیگری که اصلا او را نمی‌شناخت، کلیه‌ای اهدا کرده بود. این بخشش آن‌قدر در میان کاربران اینترنتی محبوب شد که ۳۰ نفر از آنها تصمیم گرفتند یکی از کلیه‌هایشان را به افراد نیازمند هدیه دهند. آنها ادعا کرده‌اند که این زنجیره ادامه خواهد داشت...

هلن کوچولو که فرزند یک خانواده فقیر بود در دنیای کودکانه خودش نامه‌ای به بابا نوئل نوشت و از او خواست تا به او هم هدیه‌ای بدهد. هلن نامه را به بادکنکی بست و آن را رها کرد. بادکنک چند کیلومتر آن‌طرف‌تر در منطقه پولدار نشین آمریکا ترکید و نامه هلن را به دست «فرانک»، یکی از ساکنین آن منطقه رساند. فرانک که حسابی تحت تاثیر آرزوهای کوچک او قرار گرفته بود، تصمیم گرفت پول زیادی به خانواده هلن کمک کند تا مشکلاتشان حل شود و البته چند هدیه هم برای هلن فرستاد...

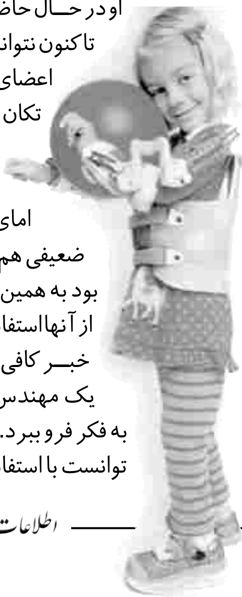
اتفاق‌های غیر منتظره

فقط سه سال از آن روزی که مینی بوسی با دوچرخه «کرستینا ووگل» برخورد کرد گذشته است. وقتی بعد از تصادف مشخص شد که مهره‌ای از گردن کرستینا شکسته است، خیلی از اطرافیانش تصور می‌کردند او دیگر هیچوقت نتواند دوچرخه سواری کند ولی او توانست در سال ۲۰۱۲ برنده مدال طلای دوچرخه سواری زنان شود...

«استفن برنارد» ۵۲ ساله خسته از کار به خانه باز می‌گشت که صدای جیغ و فریادهای زنی توجه او را به خود جلب کرد. استفن معطل نکرد و به سمت صدا رفت. چیزی را که می‌دید باور نمی‌کرد. کودکی از طبقه سوم بین زمین و آسمان معلق بود. به نظر هفت یا هشت ساله می‌آمد. فکر دیگری به ذهنش نمی‌رسید به غیر از اینکه همانجا بایستد تا اگر کودک سقوط کرد، سعی کند و او را بگیرد. مهم نبود که وزن دخترک ممکن بود او را به کشتن بدهد، هر طوری که بود باید او را نجات می‌داد. در نهایت دختر بچه درست در آغوش استفن سقوط کرد و هیچ آسیبی ندید. البته چند تاندون کتف استفن پاره شد...

وقتی «جک اولسون» توانست در مقابل دیدگان تماشاچیان زیادی به توپ گلف ضربه بزند، اشک از چشمان خیلی‌ها سرازیر شد. این جوان ۱۵ ساله می‌خواهد اولین کسی باشد که با وجود نابینا بودن در تور PGA بازی می‌کند...

وقتی «اما لاولی» به دنیا آمد پزشکان تشخیص دادند که از یک بیماری نادر ماهیچه‌ای رنج می‌برد. او در حال حاضر چهار سال دارد و تاکنون نتوانسته است هیچ یک از اعضای بدنش را به تنهایی تکان دهد. آن ابزار سنتی که در چنین مواقعی به کار می‌روند برای امای چهار ساله که بدن ضعیفی هم دارد خیلی سنگین بود به همین علت او نمی‌توانست از آنها استفاده کند. شنیدن همین خبر کافی بود تا «تارق رحمان» یک مهندس مکانیک مهربان را به فکر فرو ببرد. او آن‌قدر فکر کرد تا توانست با استفاده از تکنولوژی چاپ



سه بعدی ابزاری بسیار سبک برای کمک به حرکت کردن ماهیچه‌ها بسازد. «اما» توانست با پوشیدن این «بازوهای جادویی» برای اولین بار اعضای بدنش را به تنهایی تکان دهد.

«زاخ بودیش» ۴۶ ساله با وجود مشکلات فراوان هیچ وقت از علایقش دست نمی‌کشید. اما اگر کسی می‌خواست او را پیدا کند باید به حراجی تابلوهای نقاشی سری می‌زد. تا اینکه در یکی از همین حراجی‌ها او تابلویی را به قیمت ۱۴ دلار خریداری کرد. البته زاخ که مدت زیادی را صرف سبک‌های



مختلف نقاشی کرده بود می‌توانست زیبایی آن تابلو را تشخیص دهد ولی این که چرا این تابلوی زیبا را این‌قدر ارزان می‌فروختند برای او عجیب بود. چند وقت بعد زاخ اتفاقی تابلو را به یک متخصص نقاشی نشان داد و مشخص شد که تابلو متعلق به پیکاسو است. زاخ صاحب پول زیادی شده بود...

و در نهایت عکسی که از زمان انتشار آن در تابستان، میلیون‌ها بار در اینترنت دیده شد. «جان آنگر» با وجود مشغله فراوان هر روز «شوپ»، سگ ۱۹ ساله‌اش را برای شنا به دریاچه می‌برد. دامپزشکان تشخیص داده‌اند که شنا می‌تواند در تسکین درد پاهای ورم کرده شوپ موثر باشد. این



عکس بعد از گذشت مدت کوتاهی تبدیل به سمبلی برای عشق ورزیدن بی‌قید و شرط به دنیای اطراف شد. دنیایی که در آن در تنها چیزی که نباید صرفه جویی کرد عشق ورزیدن است... ■

باریکتر از مو

قدرت عجیب یک کودک

کمی پس از آن که آقای داربی از «دانشگاه مردان سخت کوش» مدرک را گرفت و تصمیم داشت از تجربه خود در کار معدن استفاده کند، دریافت که «نه» گفتن لزوماً به معنای «نه» نیست.

او در بعد از ظهر یکی از روزها به عمویش کمک می‌کرد تا در یک آسیاب قدیمی گندم آرد کند.

عمویش مزرعه بزرگی داشت که در آن تعدادی زارع بومی زندگی می‌کردند. بی سر و صدا در باز شد و دختر بچه کم سن و سالی به درون آمد، دختر یکی از مستاجرها بود؛ دخترک نزدیک در نشست.

عمو سرش را بلند کرد، دخترک را دید، با صدایی خشن از او پرسید: «چه می‌خواهی؟» کودک جواب داد: «مادرم گفت ۵۰ سنت از شما بگیرم و برایش ببرم.»

عمو جواب داد: «ندارم، زود برگرد به خانه‌ات» کودک جواب داد: «چشم قربان» اما از جای خود تکان نخورد.

عمو به کار خود ادامه داد. آن قدر سرگرم بود که متوجه نشد کودک سر جای خود ایستاده.

وقتی سرش را بلند کرد، کودک را دید بر سرش فریاد کشید که: «مگر نگفتم برو خانه. زود باش.» دخترک گفت: «چشم قربان» اما از جای خود تکان نخورد. عمو کیسه گندم را روی زمین گذاشت ترکه‌ای برداشت و آن را تهدید کنان به دخترک نشان داد. منظور او این بود که اگر نرود به دردسر خواهد افتاد.

داربی نفسش را حبس کرده بود، مطمئن بود شاهد صحنه ناخوشایندی خواهد بود. زیرا می‌دانست که عمویش عصبانی است.

وقتی عمو به جایی که کودک ایستاده بود، نزدیک شد، دخترک قدمی به جلو گذاشت و در چشمان او نگاه کرد و در حالی که صدایش می‌لرزید با فریادی بلند گفت: «مادرم ۵۰ سنت را می‌خواهد.» عمو ایستاد.

دقیقه‌ای به دختر نگاه کرد، بعد ترکه را روی زمین گذاشت، دست در جیب کرد و یک سکه ۵۰ سنتی به دخترک داد.

کودک پول را گرفت و عقب عقب در حالی که همچنان در چشمان مردی که او را شکست داده بود می‌نگریست به سمت در رفت.

وقتی دخترک آسیاب را ترک کرد، عمو روی جعبه‌ای نشست و از پنجره مدتی به فضای بیرون خیره شد.

این نخستین بار بود که کودکی بومی به لطف اراده خود توانسته بود سفید پوست بالغی را شکست دهد.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

پیمودن خود



کاش می‌دانستی آنچه در جستجوی آنی، همین جاست.. پیمودن خود دشوارتر از پیمودن جاده‌هاست. کوله پشتی‌اش را برداشت و راه افتاد. رفت که دنبال خدا بگردد؛ و گفت: تا کوله‌ام از خدا پر نشود بر نخواهم گشت. نهالی رنجور و کوچک کنار راه ایستاده بود. مسافر با خنده‌ای رو به درخت گفت: چه تلخ است کنار جاده بودن و نرفتن؛ و درخت زیر لب گفت: ولی تلخ‌تر آن است که بروی وبی رهاورد برگردی. کاش می‌دانستی آن‌چه در جست‌وجوی آنی، همین‌جاست.

مسافر رفت و گفت: یک درخت از راه چه می‌داند؟ پاهایش در گِل است، او هیچ گاه لذت جست‌وجو را نخواهد یافت.

و نشنید که درخت گفت:

اما من جست‌وجو را از خود آغاز کرده‌ام و سفرم را کسی نخواهد دید؛ جز آن که باید.

مسافر رفت و کوله‌اش سنگین بود. هزار سال گذشت، هزار سالِ پر پیچ و خم، هزار سالِ بالا و پست. مسافر باز گشت. رنجور و ناامید. خدا را نیافته بود، اما غرورش را گم کرده بود. به ابتدای جاده رسید. جاده‌ای که روزی از آن آغاز کرده بود. درختی هزار ساله، بالابلند و سبز کنار جاده بود. زیر سایه‌اش نشست تا لختی بیاساید. مسافر درخت را به یاد نیاورد. اما درخت او را می‌شناخت.

درخت گفت: سلام مسافر، در کوله‌ات چه داری؟ مرا هم میهمان کن. مسافر گفت: بالا بلند تنومندم، شرمنده‌ام، کوله‌ام خالی است و هیچ چیز ندارم. درخت گفت: چه خوب، وقتی هیچ چیز نداری، همه چیز داری. اما آن روز که می‌رفتی، در کوله‌ات همه چیز داشتی. غرور، کمترینش بود، جاده آن را از تو گرفت.

حالا در کوله‌ات جا برای خدا هست. و قدری از حقیقت را در کوله مسافر ریخت. دست‌های مسافر از اشراق پر شد و چشم‌هایش از حیرت درخشید و گفت: هزار سال رفتم و پیدا نکردم امّا تو نرفته‌ای، و این همه یافتی! درخت گفت: زیرا تو در جاده رفتی و من در خودم. و پیمودن خود، دشوارتر از پیمودن جاده‌هاست.

تواضع بی‌جا آخرین حد تکبر است

● لاروبر

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

سرنوشت نانوشته

فاضل تبسمی تلخ بر صورت نشاند و با سر گرد حسینی خداحافظی کرد. دو دقیقه بعد بیرون زندان بود. حس غریبی پرش کرده بود... بیست و شش سالگی وارد زندان شده و در سی و شش سالگی بیرون آمده بود!

بیست و پنج اسکناس سبز رنگ را که مددکاری زندان داده بود، لمس کرد و خوشحال بود که این پول می‌تواند او را از این شهر نفرین شده ـ در نظر او ـ به جای دیگر و شاید زادگاهش تهران برساند.

زادگاهی که هیچکس چشم انتظارش نبود! پیاده‌رو را پس زد و داخل خیابان شد که از پشت سرش این جمله را شنید:

می‌بینی با یک نگاه چه بلایی سر خودت و من آوردی؟...

زانویش سست شد. خون در رگهایش یخ بست. به سختی گردن چرخاند و رو برگرداند و... نه... مثل مشعلی شد که چشمانش را سوزاند... به یاد گذشته افتاد. همانطور خیره دختر جوان ماند. شنیده بود که عشق، آن هم در یک نگاه قلب را می‌سوزاند ولی او حالا چشمانش گر گرفته بود و...

مسافران اتوبوس «۲۳» ساعت چهار بعدازظهر سوار بشن...

آخرین اعلام... دختر جوان که چشمانش سبز و صورتش گندمگون بود و در نظر فاضل همچون فرشته‌های آسمانی می‌آمد، از روی صندلی برخاست و به سوی اتوبوس رفت. فاضل هم لحظه‌ای پا تند کرد تا به دفتر برود اما او که از پله اتوبوس بالا رفت. فاضل درنگ کرد، آمده بود به سراغ کمال همدوره‌اش در پرورشگاه که قول داده بود کمی پول برایش جور کند. کمال را ندیده بود. ولی دختر را دیده بود و حالا می‌خواست پی او روان شود و بعد با خود اندیشه کرد:... کجا برم و بی‌خبر به کجا برم؟ این را در مغز خود تکرار کرد، نزدیک بود دختر چشم سبز را از یاد ببرد که بعدها در زندان به هم‌بندهایش گفته بود. اگر اون لحظه یک ثانیه سرم را زودتر برگردونده بودم هیچ کدوم از این قصه‌ها پیش نمی‌آمد اما...

که یک مرتبه دختر چشم سبز را دید که از پشت شیشه اتوبوس همین که روی صندلیش نشست رو برگرداند و با چشمانش دنبال او گشت و همین که فاضل را دید تبسمی شبیه شکوفا شدن یک شکوفه تحویلش داد. چند ساعت بعد دختر ک خندید و گفت اتفاقی به او نگاه کرده... فاضل دوباره احساس کرد نگاهش مشعلی شده که چشمانش را سوزاند. و بعد تردید را از بین برد. توی این شهر شلوغ مگر به جز نگهبان در جلو مسافرخونه کسی دیگه هم منتظر من هست که بهش خبر بدم؟... و بعد نفهمید که به استدلال خودش خندید یا به تصمیمی که گرفته بود، هر چه بود معطل نکرد و از زیردست شاگرد راننده سر خم کرد و پا که داخل اتوبوس گذاشت صدای راننده که بلیت‌ها را می‌گرفت به گوشش خورد: کجا آقا جون ... بلیتت کو؟ فی‌الفور پاسخ داد: بلیت ندارم. پولشو می‌دم. راننده که این طور مسافرها را بیشتر دوست داشت تا همه کرایه به خودش برسد سر تکان داد و پرسید: خیالی نیست بفرما کجا پیاده می‌شی؟ فاضل تازه متوجه شد که حتی مقصد

آن دختر و این اتوبوس را نمی‌داند. اما خودش را از تک و تا نینداخت و گفت: آخرین شهر.

راننده هم که فقط دنبال پول بود نه به پاسخ غیرعادی او فکر کرد نه به دختر که به گاف دادن فاضل می‌خندید! اما همین که فاضل خواست با خنده به دختر ک پاسخ بدهد، چنان اخمی تحویلش داد که پیشانی فاضل عرق کرد و رفت روی صندلی پشت سر او نشست. اتوبوس که راه افتاد راننده از همان جلو اتوبوس رو به دختر کرد و گفت: آبجی، بازم دارم جلو مسافرا میگم، ما توی اون شهری که شما می‌خواین برین نمی‌ریم‌ها.... مسأله‌ای نیست توی کمربندی پیاده بشین؟ اونجا نگین نصف شبه و می‌ترسم و ... ما حوصله دعوا نداریم.

نه برادر... من باید امشب به شهرمون برسم. توی همون کمربندی پیاده می‌شم، نه راننده، نه دختر جوان و نه شاگردش نه فاضل و نه هیچ کدام از مسافران دیگر حواسشان به ته اتوبوس نبود. به ردیف آخر یک مرد سیه چرده با صورت زخم‌خورده نشسته بود. تا ساعت نه شب که اتوبوس برای شام ایستاد. دختر جوان که هر دفعه سر بر گرداند دید که فاضل خیره نگاهش می‌کند، یکی دو بار هم خواست معترض شود اما تصمیم گرفت در یک فرصت مناسب این کار را بکند و این موقعی برایش فراهم شد که جلو مغازه جنب رستوران بین راه دید که فاضل دارد سایه به سایه‌اش راه می‌آید.

دختر جوان یک دفعه روبر گرداند و از خلوتی اطراف برای حفظ آبرو استفاده کرد و با غیظ به فاضل گفت:

چی از جونم می‌خوای که از تهرون افتادی دنبالم؟ کاری نکن تحویلت بدم به پاسگاه وسط راه...: نه‌نه... خانم به خدا من مزاحم نیستم... راست می‌گی... دنبالت هستم. ولی به امام هشتم قسم منظور بدی ندارم. چطوری بگم... آره عاشق شدم. شاید فکر کنی دیوانه‌ام... شایدم باشم ولی مزاحم نیستم. می‌خوام بیام با پدر و مادرت حرف بزنم و... فاضل دیگر نتوانست ادامه بدهد. دختر جوان هم که شهره نام داشت منتظر بقیه حرفش نشد. در کلام این مرد چیزی وجود داشت که شهره اسمی جز صداقت و نجابت نمی‌توانست برایش بیابد نمی‌دانست چرا. اما

به طور غریبی به این غریبه تازه آشـنا که هیچ چیز از او نمی‌دانست اطمینان کرد.

بعد از خوردن شـام و در طول چهار سـاعت بقیه راه تا شهر بین راه شهره مدام سنگینی نگاه فاضل را از پشت سر روی خودش حس می‌کرد.

طوری شـد که بالاخره او نیز دوباره سر بر گرداند و با نگاهـی مهربان به فاضل چشـم دوخت و همین شـد که فاضل با ترس و لرز پشـت پاکت سیگارش نوشـت: فقط خدا می‌دونه که توی این چند سـاعت طعـم زندگی رو فهمیدم... و بعد خلاصه‌ای از زندگی خودش را که پرورشگاهی هست و هیچکس را ندارد و با سـختی زیاد و پس از چهار سـال امسال در رشته پزشکی قبول شده و از ماه دیگر باید به دانشگاه برود. برای شهره توضیح داد و آخر سر نوشت: من می‌خوام همین فردا صبح شما را از خانواده‌ات خواستگاری کنم بـا این حال اگر منو قابل نمی‌دونی فقط کافیه این نامه را پاره کنی و داخل سطل آشغال بریزی.

آن یک دقیقه که شـهره، نامه پشت پاکت سیگار او را در دسـت داشـت و فکر می‌کـرد، برای فاضل بیست سـال گذشت اما وقتی دختر چشم سبز پاکت سـیگار را در کیفش گذاشت فاضل عمیق‌ترین نفس عمرش را کشید.

سـاعت ده دقیقه بعد از نیمه شب بود که اتوبوس اول کمربندی خارج از شـهر که بیسـت و پنج دقیقه پیاده تا شهر فاصله داشت ایستاد و دختر جوان پیاده شـد. راننده اتوبوس هنوز دنده را چاق نکرده بود که فاضل گفت من پیاده می‌شـم آقا... و او هم با بیسـت قدم فاصله دنبال دختر به راه افتاد. راننده و شاگردش به هم نگاهی انداختند و هنوز حرفی بینشان رد و بدل نشده بود که مرد سـیه‌چرده که صورتش پر از زخم بود هم از اتوبوس پیاده شد. این شاگرد راننده بود که به حرف آمد: خدا به خیر بگذرونه... راننده هم همین حس را داشـت اما نگران چنین فضولیهایی بود لذا به درخواسـت یکی دو تا مسافر که گفتند نباید دختر را توی بیابون ول می کردین، توجه نکرد... اما هنوز صد متر بیشـتر از اون نقطه دور نشـده بودند که صدای عربده پی‌درپی که فریاد می‌زد: سـوختم ـ سوختم... باعث شـد که راننده شـیطان را لعنت کند و فرمان را بچرخانـد و اتوبوس را برگرداند... و پشـت جاده کمربندی مسافران راننده و شـاگرد راننده اتوبوس دختـر را دیدند که روی زمیـن چمباتمه زده و گریه می کند و مرد سـیه‌چرده را دیدند که با چاقو کشـته شـده بود. فاضل علیرغم خون زیادی که از سـرش می‌آمد چاقو به دسـت بالای سر دختر جوان ایستاده بود و اشـک می‌ریخت. موقعی که دیدم آقای راننده اون دختـر جوان را وسـط بیابون پیـاده کرد نگران شـدم و با چندمتر فاصله پشـت سرش پیاده شدم تا مواظبش باشـم. اما چند لحظه بعد یک پاره سنگ از پشـت سر کوبیده شد توی سـرم. یک دقیقه از حال رفتم و از خونی که تو چشمام می‌چکید به هوش آمدم و دیدم اون گرگ به اون دختر نجیب حمله کرد. منم دیگه هیچی حالیم نشـد و چاقوی ضامن‌دارم را از تو جیـب درآوردم و اونو کشـتم. دادگاه این پرونده که خیلی توی کشـور صدا به پا کرد به سادگی تمام نشد یکی دو سال طول کشید تا سرانجام وکیل زبده‌ای که پدر شـهره برای فاضل گرفته بود توانست او را از زیر حکم اعدام بیرون بکشـد. زن و فرزندان مقتول خیلی تـلاش کردند که به دادگاه ثابت کنند که این دختر و پسر همدست هستند و برای مقتول تله گذاشته بودند و ... اما سـرانجام باتوجه به سـابقه جرم قبلی مقتول زورشـان نرسـید و... اگرچه حکم دفاع از ناموس به دادگاه فاضل رسـید که پای چوبه دار نرود. اما با قتل عمد و جنبه عمومی جرم کاری نتوانستند بکنند.

***

نگاهش شعله‌ای شد که چشمان فاضل را سوزاند. او هم صاحب صدا را شناخت و هم رنگ سبز چشمان دختر را تشخیص داد.

شـهره حالا سی و سه ساله شـده بود. فاضل یک مرتبه منفجر شـد و فریـاد زد: ای بی‌معرفت من به خاطـر تو جوونیـم را دادم اون وقت تو یک بار هم به ملاقاتم نیامدی و بعد دسـتش بالا رفت و خواست ... که فریادی از آن سو به گوش فاضل رسید که دستش روی هوا بماند.

نزن نالوطی توئی که ازش یک سـوال نمی کنی؟

فاضل تا سـر گرداند پدر شـهره را شـناخت و بقیه حرفش را شنید:

دختـر من از صد تا مرد هم بامعرفت‌تره... تو این ده سال هرچی حقوق معلمی بهش دادن تحویل وکیل تو داد یا برات به اسـم غریبه فرستاد زندان، یا لایحه پشت لایحه نوشت که اول اعدامت نکنن و بعد هم از اون تو بیارنت بیرون حالا میگی چرا نیومدی ملاقات؟ کافـی بود که یک دفعه ایـن کار رو بکنه یا یک نامه از شـهره تو زندان به دسـت برسه تا ادعای خانواده اون دو تا نامرد به دادگاه ثابت بشـه که تو با شـهره همدست بودی... پیرمرد که می‌لرزید نزدیک‌تر آمد و گفـت: ببین دختر من چقدر باوفا بود که تو همه این سالها بهترین موقعیت‌ها رو برای ازدواج قبول نکرد و پای هزار حرف و حدیث ایستاد فقط به خاطر این یک تکه کاغذ... فاضل پاکت سیگار شو سریع شناخت... تو هم خیلی مرد بودی که پای ناموس دختر من عمرت را گذاشـتی اما حق نداری به دخترم بگی بی‌معرفت فهمیدی... پیرمرد اینها را گفت و همان‌طور که سمت ماشین پارک شده آن طرف می‌رفت وقتی برق اشک را در چشمان فاضل دید رو به آنها کرد و گفت: من تو ماشین منتظرتون هستم... و بعد رو به دخترش کرد و گفت شهره جان وقتی نشستی صندلی عقب ببین این شازده می‌تونه بیاد آژانس اتومبیل‌رو بگردونه تا من سـر پیری هم از دسـت اونجا هم از دست تو خلاص بشم بابا جان یا نه...

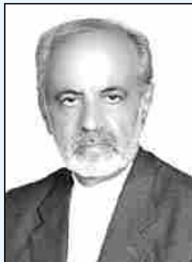
پیرمرد که پشـت فرمان نشست چشمان فاضل پر از اشـک شده بود. شهره با چشمان سبزش خندید و سـاک مـردش را برداشـت و دوش بـه دوش او رفت دنبال سرنوشت نانوشـته خودشان در ماشین پیرمرد....

■

در محضر اخلاق

قـال رسـول‌الله صلی‌الله علیه و آله: التأنـّـی مــن الله والعجلـة من الشیطان

پیامبـر عالی‌مقـام اسلام فرمودند: تأنی از یزدان و عجله از شیطان است.



استاد محمدکاظم نیکنام

یکـی از عواملی که موجـب موفقیت و پیروزی انسـان در انجام کارها می‌شـود، تأنی، یعنی درنگ توام با تفکر و اندیشه است.

لازم اسـت، انسـان قبل از دست زدن به هر کار و اقدامـی جوانب مختلف مسـأله را به دقت مورد بررسی قرار داده و از شتاب و عجله که نشانه بی‌دقتی در کارهاسـت پرهیز کند. معمولاً اموری که همراه با تعجیل و شـتاب می‌باشد موجب شکست و ناکام مانـدن آدمی می‌گردد، چرا که کار توام با شـتاب غالباً فاقد پشـتوانه عقل و تدبیر بوده و به شکسـت منجر می‌شـود و یا به نتیجه مطلوب نمی‌رسد، ولذا می‌گوییم عجله کار شیطونه

علی علیه‌السـلام در فرمایشـی کوتاه و در عین حال پرمغز فرمودند: «من عجل زل»

هر که شـتاب کند می‌لغزد ممکن اسـت بعضی گمان کنند که تأنی به معنی خونسردی و پشت گوش انداختن کارهاسـت در حالی که مفهوم واقعی تأنی، جزم و دوراندیشـی و نکات مثبت و منفی مسایل را سنجیدن است.

هم چنان که عجله و شتاب صرفاً به معنی انجام تند و سریع کارها نیست، بلکه کارها را بدون پشتوانه فکر و اندیشه انجام دادن است.

معمولاً کسـانی به پیروزی در امور دسـت پیدا می‌کنند که گام‌های خود را حسـاب شـده و توام با تأمل و تأنی برمی‌دارند.

رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود

رهرو آن ست که آهسته و پیوسته رود

به این سخن بسـیار زیبای معصوم علیه‌السلام توجه کنید

در بررسـی جوانب کارها، با تأنی رفتار کن و در انجام آنها بشتاب و فرصت‌ها را از دست مده، نتیجه اینکه شـتاب و سـرعت در کارهایی که پشـتوانه تفکر و تأمل دارد نه تنها بد شـمرده نشده بلکه پسـندیده و نیکوست. آنچه نکوهیده و ناپسند اسـت شتابی اسـت که عاری از ژرف‌نگری و دقت لازم باشد.

معصوم علیه‌السلام فرمودند: از شتاب بپرهیز که آغاز خرابی کار و پشیمانی است

بزرگـی می‌گوید: در آغاز هـر کار به انجامش بیاندیش و با شتاب بدون تأمل شکست را بر خویش تحمیل مکن. ■

آنان که از رسیدن به ریشه‌ها هراس دارند، در روزمرگی دست و پا می‌زنند

● حکیم ادیزگ

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

زخم‌های شکست در نامزدی

سیمین سر میز شام، درست وقتی همه دور هم جمع بودیم، وقتی پدرم گفت: چه دستپختی! کی بیاییم خونه خودت و دستپختتو بخوریم!...

هیچ تعللی نکرد و گفت: هر وقت شازده پسر شما آستین بالا بزند...

فکر می‌کنم، تنها من نبودم که شوکه شدم و یک لحظه جریان خون در بدنم ایستاد... پدرم سرخ شده بود، مادر مثل همیشه چیزی داشت که بگوید و غائله را تمام کند: پسر ما که خیلی وقته آستینش را بالا زده، شما طاقچه بالا می‌گذارید!

بحث بالا گرفت. سیمین دیگر مراعات هیچکس و هیچ‌چیز را نمی‌کرد. من داغ می‌شدم و سرد. نمی‌دانستم یک روز سیمین آن دختر کم‌رو و کم‌حرف، چشم تو چشم ده پانزده نفر چنین حرف‌هایی بزند.

چند سالی می‌گذشت که به سیمین پیشنهاد ازدواج داده بودم. قبل از این که موضوع را به خانواده‌ها بگویم، سیمین جوابش را داد:

ـ برو سربازی، کار پیدا کن، بعد...

به مادر گفتم که سیمین این جواب را بهم داد و مادر با سر تایید کرد و گفت: چه خوب. معنی‌اش این است که منتظرت می‌ماند.

نسبت فامیلی دوری داشتیم ولی رفت و آمد خانواده‌ها گرم و صمیمی بود. سیمین هم موضوع خواستگاری من را به پدر و مادرش گفت....

رفتم سربازی... یک سال از سربازی‌ام می‌گذشت که در کنکور کارشناسی ارشد قبول شدم. دو سال و نیم درس خواندم، بعد رفتم دوباره سربازی و ادامه دوره باقی مانده را گذراندم. وقتی دانشجوی دکتری شدم، سیمین گفت: قرارمان نبود که این قدر طول بکشد...

گفتم: یکی دو سال صبر کن. درسم که تمام شود استاد دانشگاه می‌شوم و...

سیمین گفت: نه... هفت سال زمان زیادی است.

خسته شدم و مهم‌تر از همه خانواده‌ام خسته شده‌اند.

گفتم: من و تو که سنی نداریم. تو تازه ۲۶ سالت است و من ۳۰ سال!

پوزخندی زد و گفت: بهت خیلی خوش گذشته است.

بحث و جدل‌هایمان هر چند هر از گاهی به جایی می‌رسید که تصمیم می‌گرفتیم همه چیز را تمام کنیم. ولی تمام نمی‌شد. نه او و نه من نمی‌توانستیم زیر این قول و قرار بزنیم...

خانواده‌ها هیچ خالتی نمی‌کردند. پدر سیمین مرد آرام و پرحیایی بود... مادرش همه چیز را سپرده بود به سیمین...

دلم می‌گرفت وقتی می‌دیدم سیمین روز به روز رفتارش با من سرد می‌شود. اما من هم چاره‌ای نداشتم. نمی‌توانستم امیدی به کمک پدرم داشته باشم. با کلی قرض و وام جهیزیه سه خواهرم را داده بود و تا خرخره توی قرض و قسط بود. خودم هم یک دانشجو... عوضش سیمین تا درسش تمام شده بود، به استخدام بانک درآمده بود و همه جهیزیه‌اش آماده!

آن روز برای اولین بار سیمین جلوی همه اعتراضش را اعلام کرد. هر چه مادر می‌گفت، سیمین جوابی برایش داشت دست آخر غذا از گلوی کسی پایین نرفته بود که همه ترجیح دادند میهمانی تمام شود.. مادر توی راه به من گفت: خیلی سعی کردم از تو دفاع کنم ولی حق با سیمین بود.

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

تا آخر عمر ازدواج نمی‌کنم

حالا دیگر سهم من از پسرم فقط سه‌شنبه‌هاست! عادلانه نیست. به قاضی گفتم: اجازه بدهید بیشتر از یک روز در هفته او را ببینم. حداقل بگذارید هر روز با او تلفنی صحبت کنم. قاضی سری تکان داد: این از حیطه وظایف من خارج است. حضانت کامل بچه با پدر هست. مخصوصاً که شما هم ادعایی نداشتید و در پرونده درج شده حاضر به نگهداری بچه نیستید. حالا این پدرش هست که باید تصمیم بگیرد...

اشک نگاهم را تار کرده بود. عماد چند صندلی آن طرف‌تر نشسته بود و نمی‌خواست حتی نیم نگاهی به من بکند. وکیلش گفت: آقای قاضی در دادخواستم درج شده این سه‌شنبه‌ها هم به میل و اراده پدر بچه است. شاید یک وقتهایی ترجیح دهد...

می‌فهمیدم این حرف‌ها یعنی چه؟... تمام این دو سالی که با هم جنگ و دعوا داشتیم، بهم گفته بود کاری می‌کند حسرت دیدن سام را داشته باشم. حالا که بعد از دو سال حکم طلاق صادر شد تازه حس کردم تهدیدهایش می‌تواند مرا نابود کند. به قاضی گفتم: من که از همه حق و حقوقم گذشتم. حتماً باید بابت این یک روز التماس کنم؟!

جوابم مشخص و واضح بود. از دادگاه که آمدیم بیرون عماد گفت:... گفته باشم. وقتی سام می‌آید پیش تو، نمی‌خواهم هیچکس جز تو را ببیند... خوب می‌فهمی که، نه خاله‌هایش، نه مادربزرگش و نه...

گوشهایم داغ شده بود. می‌دانستم دارد از کی حرف می‌زند... جوابی برایش نداشتم. توضیح موضوع خیلی سخت بود... عماد فکر می‌کرد طلاقم به خاطر منصور است... منصور پسر عمه‌ام که بعد از سالها سر و کله‌اش پیدا شده بود... تمام این دو سال هر وقت کارمان به دادگاه می‌کشید به قاضی می‌گفت: رد پای یک مرد دیگر این وسط است. قاضی بارها بهش گوشزد کرد که این تهمت بزرگی است و می‌تواند دردسرساز باشد پس بهتر است حرفی راجع بهش نزند...

پانزده سال از ازدواجمان می‌گذرد... پانزده سال همه تلاشم را کردم که دوستش داشته باشم، از هیچ کاری دریغ نکردم ولی بدبختی این بود که من هرگز دوستش نداشتم و ندارم... مقصر پدرم بود... وقتی عماد به خواستگاری‌ام آمد گفت: استاد دانشگاه است... موقعیت خوبی دارد، خوش تیپ هم هست، خانواده‌دار هم هست، دیگر چه می‌خواهی؟!

سرم را پایین انداختم و گفتم: هرچی شما بگویید.

مادرم گفت: این کار را نکن. حالا گفتنش برایت آسان است ولی اگر یک عمر با مردی زندگی کنی که دوستش نداشته باشی همه چیز پردردسر می‌شود...

گفتم: نه... هرچه پدرم بگوید...

وقتی درست شب عقد کنانم با پسر عمه‌ام منصور، همه چیز را به هم زدم حس کردم پدرم یک شبه ده سال پیر شد. سر سفره عقد به جای این که بگویم بله، بلند و با بغض گفتم: نه... همه چیز به هم ریخت. همه شوکه شده بودند. ولی، من نتوانستم تن به آن ازدواج بدهم. عاشق منصور بودم ولی عمه‌ام راضی نبود... وقتی با لباس سفید از آرایشگاه آمدم بیرون عمه عصمت با چشم‌های سرخ و بغض در گلو گفت: کاش زن هر کس می‌شدی جز پسر من!

مرا دوست نداشت... به هزار دلیل، قدم کوتاه بود، میانه‌اش با مادرم بد بود... یک عمر فکر کرده بود مادرم، برادرش را از او گرفته و حالا می‌دید این سناریو دارد در مورد پسرش تکرار می‌شود...

شوهر عمه که اصلاً نیامد... دختر عمه‌ها اخم کرده

مرد عاقل کسی است که کم گوید و زیاد شنود

روز بعد با کلی گله و شکایت به سیمین زنگ زدم و او با خونسردی تمام گفت: دیگر تمام شد... فکر می‌کنم هفت سال، عمری بود که از من رفت و در انتظار ماندم!

این آخرین مکالمه ما بود... هفته‌ها از او خبری نبود. جواب تلفن‌هایم را نمی‌داد. مادرم می‌گفت طلعت خانم، مادر سیمین هم کمی سر سنگین شده....

چه می‌دانم! من هم مانده بودم معطل که چه بکنم؟

در همین دلواپسی‌ها و دل‌نگرانی‌ها بود که پسر همسایه سیمین خبر بهم داد که شب قبل در خانه طلعت خانم، ماجراهایی بود... می‌گفت، شاید نامزدی، شاید بله‌برون، شاید هم خواستگاری... قلبم از جا کنده شد. به سیمین زنگ زدم و مثل چند هفته قبل جوابی بهم نداد. به طلعت خانم زنگ زدم. زن خوب و مهربانی بود. صادقانه بهم گفت که سیمین دیگر نمی‌خواهد خواستگارهایش را رد کند، دیشب هم خواستگاری آمده بودند و سیمین هم وقت خواسته تا فکرهایش را بکند. نمی‌دانید چه حالی شدم. موضوع را به مادر و پدرم گفتم. همان شب همگی رفتیم منزل آنها...

سیمین خونسرد و محترمانه به من گفت که نمی‌خواهد با مردی که مسوولیت‌پذیر نیست ازدواج کند. گفتم: پس علاقه و عشق کجا رفت!

خنده معناداری کرد و گفت: علاقه هیچ وقت برای هیچ کاری یا تصمیمی کافی نیست. سعی می‌کنم فراموشت کنم.

بعد از این همه سال لحن صحبتهای سیمین را می‌شناختم، می‌دانستم وقتی خونسرد است، یعنی قاطع است یعنی همه فکرهایش را کرده....

ناامید و افسرده از خانه آنها بیرون آمدیم. پدرم گفت: بهتر است سیمین را فراموش کنی.

اما نمی‌توانستم... هیچ منبع درآمدی نداشتم. پروژه دکترا به جاهای سختش رسیده بود. حتی نمی‌دانستم بعد از عروسی او را کجا ببرم...

چند هفته بعد باز پسر همسایه بهم خبر داد که سور و ساتی به راه بوده و بی‌شک سیمین به یکی از خواستگارها جواب بله را داده!

مرگ تنها با ایستادن قلب تجربه نمی‌شود. زنده بودن و تجربه مرگ را داشتن به مراتب سخت‌تر است. رفتم محل کار سیمین، حلقه نامزدی را در دستش دیدم. به التماس افتادم ولی لحن او از آن خونسردی و آرامی هیچ تغییری نکرده بود. باورم نمی‌شد سیمین را به همین سادگی از دست داده‌ام!

مادرم گفت: دیگر تمام شده... از حالا اگر بروی سراغش، برای یک زن شوهردار مزاحمت ایجاد کرده‌ای....

در عرض سه ماه، ۱۴ کیلو وزن کم کردم تازه فهمیدم چه کارهایی می‌توانستم انجام بدهم. می‌شد مراسم عقد و نامزدی را چند سال پیش برگزار می‌کردیم. می‌شد زندگی‌مان را از دو اتاق طبقه بالای خانه پدرم شروع کنیم... می‌شد وام دانشجویی بگیرم، و هزار کار دیگر...

نمی‌دانم چرا قبل از این، به فکرش نیفتاده بودم. همیشه در این فکر بودم که سیمین باید زندگی شاهانه‌ای داشته باشد. می‌خواستم او را به خانه‌ای خوب ببرم و ... و حالا او را کاملاً از دست دادم.

شش ماه گذشت. خبر رسید که سیمین متوجه شده نامزدش اعتیاد دارد و همه چیز را به هم زده...

از خوشحالی بال درآورده بودم. از مادرم خواستم دوباره به خانه آنها برود و... اما این بار مادرم هم چندان راضی نبود. حالا سیمین زن مطلقه به حساب می‌آمد، هر چند هنوز در دوران عقد بودند! فقط یک هفته از طلاقش می‌گذشت که هر طور بود خانواده‌ام را راضی کردم که به خواستگاری سیمین برود.... این بار سیمین نه آن دختر شاداب بود و نه پرانگیزه.... تراژدی بزرگی را پشت سر گذاشته بود. وقتی بهش گفتم هر جور شده برایش زندگی خوبی فراهم می‌کنم، با چشم‌های گود رفته و غمگین بهم گفت: پس تاوان زندگی که می‌خواهی برایم درست کنی، این تجربه تلخ و نوشته شدن اسم مردی دیگر در شناسنامه‌ام بود؟!!

هرگز ندیده بودم سیمین این قدر افسرده و غمگین باشد. نمی‌توانستم خودم را ببخشم... حق با او بود... یک سال بعد لباس سفید پوشید و به عنوان عروس خانواده ما، در اتاق طبقه بالا زندگی‌مان را شروع کردیم...

ده سال از ازدواج ما می‌گذرد. حالا خدا را شکر صاحب فرزند و خانه و زندگی هستیم. و خیلی طول کشید تا زخم‌های شکست نامزدی‌اش التیام بخشد و شاید هنوز هم در قلبش گله و شکایت بزرگی از من را مخفیانه نگه داشته و در خلوتش به آن رجوع می‌کند و... کاش زندگی را به همان سادگی که شروع کردم، سالها قبل شروع کرده بودم! ■

● مستورا

یک گوشه نشسته بودند. منصور اصرار داشت و من هم عاشق بودم. ولی در لحظه آخر نتوانستم این همه خشم و نفرت و نامهربانی را تحمل کنم. عطایش را به لقایش بخشیدم...

همین شد که رابطه‌ام با بدترین شکل ممکن با منصور به هم ریخت. پدرم فکر می‌کرد این بزرگترین آبروریزی بود و کاش یک روز زودتر زده بودم زیر کاسه و کوزه...

حالا که عماد بعد از یک سال آمده بود خواستگاری‌ام، گفتم هر چه پدرم بگوید... عماد مرد بدی نبود. اما اصلاً با من سازگار نبود... اهل رفت و آمد و جنب و جوش نبود. در عوض کتابخوان و یکی از اساتید خوب دانشگاه بود همیشه کنارش احساس بی‌سوادی و بی‌عرضگی می‌کردم...

در جمع دوستانش همیشه ساکت بودم. حرفی برای گفتن نداشتم. به اصرار عماد لیسانس زبانم را گرفته بودم. ولی من عاشق خانه‌داری بودم و بچه‌داری... سام که به دنیا آمد دلم می‌خواست سال بعد بچه دوم و سوم و... ولی عماد به همین یک بچه راضی بود. حرف زیادی برای هم نداشتیم. هر چه زمان می‌گذشت حس می‌کردم برای شوهرم کم‌اهمیت‌تر شده‌ام. شاید کمتر به زبان تحقیرم می‌کرد ولی در عمل هیچکدام از رفتارها و اعتقادهای مرا قبول نداشت. خانه‌داری و آشپزی‌ام هیچ ارزشی برایش نداشت و حتی در مورد تربیت سام چندان اجازه اظهار نظر نداشتم. تمام این پانزده سال هر چه او گفت، من گفتم چشم... اما خوب می‌دانست که من راضی به این زندگی با این شیوه نیستم...

اهل سفر نبود. دلش نمی‌خواست هیچ چیز خلوتش را به هم بزند. وقتی خانه بود هیچ کدام از دوستان و فامیل من اجازه نداشتند تلفن کنند. می‌گفت تلفنهایت را بگذار برای وقتی که من خانه نیستم...

نمی‌توانم بگویم عماد مرد بدی بود. ولی واقعیت این بود که ما به هم نمی‌خوردیم. غریبه‌هایی بودیم دور از هم حتی سام هم خط وصلی بین ما ایجاد نکرد...

بعد از سالها بهش گفتم: دیگر نمی‌توانم این محیط سرد و بی‌روح زندگی‌مان را تحمل کنم.

گفت: مجبوریم تحمل کنیم. به خاطر سام...

خدا می‌داند چه شبها که اشک ریختم و با چشم خیس خوابیدم.... دلم خیلی می‌گرفت و حجم تنهایی من و حتی او غیر قابل تصور بود. بارها و بارها بهم گفته بود اگر سام هم نبود او هم با طلاق راضی نبود.

اما تربیت سام مهم‌ترین موضوع زندگی ما شده بود. در حالی که پسرمان هر چه بزرگتر می‌شد بیشتر متوجه محیط سرد و بی‌روح خانه می‌شد. یک وقتهایی به من می‌گفت: من با پدرم خیلی بهم خوش می‌گذرد ولی وقتی تو کنار ما هستی همه ساکتیم!!

راست می‌گفت، من اضافه بودم در جمع آن دو...

شاید به نظر شما ساده بیاید ولی من خیلی سختی کشیدم. پسرم عاشق پدرش بود. عاشق این بود که به همه بگوید پدرش بهترین استاد اقتصاد دانشگاه است. به همه بگوید پدرم دکترای اقتصاد، دکترای جامعه‌شناسی دارد....

و در عوض مادرش هیچ بود و هیچ چیزی برای احساس غرور او نداشت.

دست آخر گفتم: طلاق می‌خواهم.

عماد گفت: حالا نه... وقتی سام رفت دانشگاه!

گفتم: دیگر طاقت ندارم. دارم توی این خانه خفه می‌شوم.

وسایلم را دو سال پیش جمع کردم و رفتم خانه پدرم و از قضا سه ماه بعد از این اتفاق منصور بعد از سالها به ایران برگشت...

نمی‌دانم چرا عماد این دو اتفاق را به هم ربط داد؟! منصور هنوز ازدواج نکرده و از شما چه پنهان، حاضر است دوباره با من ازدواج کند. ولی این هیچ ربطی به تقاضای طلاق من ندارد... به منصور گفته‌ام تا می‌تواند باید از من دور باشد. گفتم نمی‌خواهم تا آخر عمر ازدواج مجدد کنم ولی... ولی حرف‌های مرا عماد باور ندارد... دو سال است که راضی به طلاق دادن من نشد. اما به محض این که دید سام افت تحصیلی داشته تن به این کار داد.... امروز سهمم از پسرم هفته‌ای یک روز شد و ... ■

نیلوفر یوسفی

جاسوسانی از جنس ظریف!

موضوع گزارش این هفته ما جاسوسی است ولی نه یک جاسوسی معمولی، می‌خواهیم معروف‌ترین جاسوسان دنیا را به شما معرفی کنیم. وقتی صحبت از جاسوس و شغل جاسوسی می‌شود، (البته اگر آن را یک شغل به حساب بیاوریم!) اغلب اوقات تصویر یک مرد قد بلند لاغر اندام که یک اور کت بلند مدل «دریک» به تن دارد در ذهنمان مجسم می‌شود البته عینک آفتابی مشکی که از ملزومات است.. ولی ما در این گزارش می‌خواهیم در مورد جاسوسانی صحبت کنیم که خیلی با این ذهنیت تفاوت دارند. جاسوسانی از جنس ظریف!... بله درست حدس زدید. می‌خواهیم معروف‌ترین جاسوسان زن دنیا را به شما معرفی کنیم. بیشتر مردم فکر می‌کنند جاسوسی یک شغل مردانه است. ولی ثابت شده است که در بسیاری از موارد از زنان به عنوان جاسوس استفاده شده که البته بسیار موفق هم بوده‌اند. از دلایل موفقیت جاسوسان زن در طول تاریخ می‌شود به این اشاره کرد که آنها کمتر شک افراد را بر می‌انگیختند در عین حال در این شکی نبود که زنان می‌توانستند با زیبایی ظاهریشان مردان شهوتران را فریب دهند و از آنها اطلاعات کسب کنند.

ریشه‌های جاسوسی زنان در تاریخ

از قدیمی‌ترین و البته جالب‌ترین ماجراهایی که از جاسوسی در دنیا گفته شده است می‌توان به نوشته‌های کشور هند و چین اشاره کرد. در هند باستان سیاستمداران متوجه شدند که حتی قوی‌ترین مردان هم ممکن است تسلیم زیبایی زنان بشوند و با همین استدلال به جذب زنان جذاب پرداختند.

هندی‌های باستان که از این حربه برای نفوذ به دشمن استفاده می‌کردند، بسیار مراقب جاسوسان خارجی بودند و در صورت مشاهده فورا آنها را اعدام می‌کردند.

البته در متون تاریخی چین هم در این مورد مطالبی گفته شده است. در سالهای ۴۷۶-۷۷۰ پیش از میلاد، حکومت «وو» در چین، کشور همسایه خود، یعنی «یو»، را فتح کرد و پادشاه یو، گوجیان، را به اسارت در آورد. گوجیان به محض آزاد شدن به فکر انتقام افتاد. اما چون از نظر قوای نظامی توان رقابت با یو را نداشت نقشه‌ای برای تضعیف حکومت وو از داخل طرح‌ریزی کرد. بدین منظور، از وزیر خود خواست تا ده تن از زیباترین زنان را انتخاب کند، تا دو تن از آن‌ها را به سرزمین وو بفرستند.

این دو زن، جاسوسان تعلیم دیده‌ای بودند که هدفشان تشویق «فوچای» به گسترش منابع نظامیش و شروع جنگ با همسایگانش و ایجاد اختلاف میان او و وزیر کاردیده‌اش بود. وزیر ارشد فوراً از نقشه این دو آگاه شد و به پادشاه هشدار داد، اما فوچای اعتنایی نکرد. این دو زن به قدری توجه فوچای را از امور مملکتی منحرف ساختند که کشور دچار قحطی شد. سپس فوچای تحت تأثیر دو معشوقه جاسوسش جنگ با حکومت همسایه، کی، را آغاز کرد. گوجیان نیز فرصت را غنیمت شمرد و پس از مدت‌ها انتظار به وو حمله کرد و طی جنگی نه ساله وو را شکست داد. در پایان، فوچای که از نقشه آن دو زن آگاه شده بود پیش از خودکشی توانست یکی از آن دو را به قتل برساند، اما دیگری گریخت. نام این دو زن در افسانه‌های چین به عنوان وطن‌پرستانی فداکار و زنانی که تاریخ چین را دگرگون ساختند جاودان ماند.

یکی از عوامل سازمان «اوس» که روزولت در سال ۱۹۴۲ به عنوان نخستین آژانس جاسوسی آمریکا تاسیس کرد، زنی به نام «جولیا چایلد» بود. او پس از کنار گذاشتن حرفه جاسوسی به نوشتن کتاب‌های آشپزی و اجرای برنامه‌های تلویزیونی روی آورد، بی آن که کلامی درباره حرفه پیشینش به زبان بیاورد.

سارا اِما اِدموندز جاسوس هزار چهره

سارا اِما ادموندز، متولد کانادا بود. او دوران کودکی بسیار سختی داشت. پدرش همیشه آرزو داشت که پسری داشته باشد و به همین علت برخورد مناسبی با او نداشت. اما نیز برای جلب رضایت پدر می‌کوشید رفتار پسرانه‌ای از خود نشان دهد و به همه ثابت کند که زیر این پوست دخترانه، در حقیقت پسری نهفته است. اما چون هیچ گاه نتوانست پدر خود را راضی نگاه دارد از خانه گریخت و به آمریکا رفت و از آن پس آمریکا را کشور اصلی خود دانست.

وقتی نخستین فراخوان ثبت نام در ارتش متحد



آمریکا ابلاغ شد، اِما تصمیم خود را گرفت. موهایش را کوتاه کرد، لباسی مردانه خرید، نام فرانک تامسون را برای خود برگزید. او پس از چهار بار تلاش برای ثبت نام کردن در نهایت توانست وارد ارتش شود. در سال ۱۸۶۱، اِما ادموندز یا فرانک تامسون به عنوان یک پرستار مرد در ارتش آمریکا به خدمت پرداخت. تا این که دریافت ژنرال مک کللان به دنبال فردی مناسب برای جاسوسی می‌گردد. فرانک تامسون داوطلب شد و در فرصت کوتاهی که داشت شروع به کسب اطلاعات در مورد سلاح‌ها، تاکتیک‌های جنگی، جغرافیا و شخصیت‌های سیاسی کرد. هنگام مصاحبه به قدری همه را تحت تأثیر توانایی‌های خود قرار داد که به این سمت انتخاب شد. این بود شروع فعالیت فرانک تامسون در نقش یک جاسوس. اما تغییر شکل او به همین جا ختم نشد. یک بار برای ورود به ارتش خود را به شکل یک مرد سیاه‌پوست در آورد. برای این منظور پوست خود را با نیترات نقره به حدی تیره کرد که حتی پزشکان بیمارستانی که او پیشتر در آن کار می‌کرد نیز او را نشناختند. در یکی دیگر از مأموریت‌هایش برای نفوذ به جبهه دشمن، او خود را به شکل یک زن رختشوی سیاه‌پوست در آورد. سارا اِما ادموندز یازده مأموریت موفقیت‌آمیز را در کارنامه خود به ثبت رسانید.

او در تاریخ ۵ سپتامبر ۱۸۹۸ به مرگ طبیعی مرد. وی در مورد حس ماجراجویی خود گفته است:

«من ذاتاً عاشق ماجراجویی، کمی بلندپرواز، بسیار رمانتیک هستم. اما حس میهن‌پرستی راز حقیقی موفقیت من بوده است».

سارا آرونسون یهودی انگلیسی که حلقه جاسوسی را پایه گذاری کرد

سارا آرونسون یکی از اعضای شبکه جاسوسی یهودی «نیلی» بود که در طول جنگ جهانی اول به انگلیس خدمت می‌کرد. گاهی او را «قهرمان نیلی» می‌خوانند. او در شهر زیخرون یاکوف در فلسطین اشغالی (که در آن زمان بخشی از امپراتوری عثمانی بود) به دنیا آمد و در همان شهر نیز از دنیا رفت. وی مدت کوتاهی نیز در استانبول زندگی کرد.

در مسیر بازگشت از استانبول به حیفا، آرونسون به چشم خود شاهد قتل عام ارامنه بود. بنا به گفته حییم هرزوگ، او پس از مشاهده این رویداد تصمیم گرفت به نیروهای انگلیس بپیوندد.

سارا، به همراه برادرانش آرون و الکس و یکی از



دوستانش حلقه جاسوسی نیلی را پایه گذاری و رهبری کرد. زمانی که برادرانش برای مأموریت می‌رفتند، او عملیات جاسوسی در فلسطین را رهبری می کرد. گاهی نیز خودش برای گردآوری اطلاعات برای انگلیس در سرتاسر قلمرو عثمانی سفر می کرد، و اطلاعات به‌دست‌آورده را در مصر به آنان تحویل می‌داد. در سال ۱۹۱۷، الکس که از انتقام عثمانی‌ها وحشت داشت، از او خواست تا در مصر تحت حکومت انگلیس بماند. اما او بدون توجه به این هشدار، برای ادامه فعالیت‌های شبکه نیلی به زیخرون یاکوف بازگشت. در سپتامبر ۱۹۱۷، نیروهای عثمانی کبوتر پیغام‌رسان او را به همراه پیامی رمزنویسی‌شده برای انگلیس گرفتند و پیام را رمزگشایی کردند. در اکتبر، عثمانی‌ها شهر را محاصره و مردم بسیاری را، از جمله سارا، دستگیر کردند. سارا آرونسون پس از چهار روز شکنجه، و برای محافظت از همکارانش، توانست با ضرب گلوله خودکشی کند.

یولاند بیکمن

جاسوس فرانسوی تبار یولاند بیکمن در فرانسه به دنیا آمد و در کودکی به همراه خانواده‌اش به لندن نقل مکان کرد. او به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی مسلط بود. با شروع جنگ جهانی دوم، او به نیروی هوایی زنان پیوست و در آنجا اپراتوری بیسیم را یاد گرفت. به دلیل مهارت‌های زبانی‌اش و توانایی کار با اپراتور بیسیم به فرانسه اعزام شد. در سال ۱۹۴۳، با گروهبان جاپ بیکمن از ارتش آلمان ازدواج کرد، اما اندکی پس از ازدواجشان از شوهرش خداحافظی کرد و



برای به‌دست آوردن اطلاعات به پشت خطوط دشمن در فرانسه اعزام شد.

در ۱۳ ژانویه ۱۹۴۴ توسط گشتاپو دستگیر شد. در پایگاه‌های گشتاپو او را مورد شکنجه قرار دادند اما او به حرف نیامد. سپس او را به زندانی در پاریس منتقل کردند. دوباره در آنجا از او بازجویی کردند و او را شکنجه دادند. او را در سلولی زندانی کردند. به گفته هم‌سلولی‌اش، هدویگ مولر، او به قدری آسیب دیده بود که «به ندرت می‌توانست از سلول بیرون برود». در مه ۱۹۴۴ او و دیگر عوامل دستگیر شده را به زندان زنان در کارلسروهه آلمان منتقل کردند. بیکمن در طول اسارت خودش را با طراحی و قلابدوزی سرگرم می کرد. با سوزنی انگشت خودش را سوراخ می کرد و با خون خود بر روی دستمال توالت نقاشی می کرد. پس از مدت کوتاهی او را به اردوگاه کار اجباری داخاو منتقل کردند. سرانجام، در سپیده‌دم روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۴ او را به همراه چهار زن دیگر تیرباران کرده و اجسادشان را سوزاندند.

والری پلیم؛ پرستوی سوخته

والری پلیم در ۱۹ آوریل ۱۹۶۳ در ایالت آلاسکا در آمریکا به دنیا آمد. او یکی از عوامل پیشین سیا بود که تا همین چند سال پیش هویت اصلیش مخفی مانده بود. تا این که در ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۳ مقاله‌ای پیرامون ارتباط او با سیا در روزنامه واشنگتن پست با عنوان «مأموریت نیجریه» به چاپ رسید. تحقیقات حاکی از آن است که سرمنشاء این افشا خود کاخ سفید بوده است. پلیم خود بر این باور است که علت این امر انتقاد همسرش، جو ویلسون، از دولت بوش به دلیل حمله به عراق و دروغگویی در توجیه این تجاوز بوده است. زمانی که نام او در سال ۲۰۰۳ فاش شد وی رئیس نیروهای



عملیاتی مشترک سیا در عراق و مسئول ده‌ها افسر و تحلیلگر پیش از جنگ عراق بود و او در آن زمان به دنبال شواهدی برای اثبات این امر بود که صدام حسین دارای سلاح کشتار جمعی است.

والری پلیم سال‌ها در این باره سکوت کرده بود، تا این که در اکتبر ۲۰۰۸ طی مصاحبه‌ای با برنامه «۶۰ دقیقه» شبکه سی بی اس از جزئیات کاری خود حرف زد. او به مدت ۲۰ سال برای سیا کار کرده و به موقعیت بالایی دست یافته بود. برای انجام مأموریت‌هایش به سرتاسر دنیا سفر می کرد و به گردآوری اطلاعات و جذب جاسوسان جدید می‌پرداخت. یکی از مأموریت‌هایش جاسوسی برای بخش جدید سیا تحت عنوان «ضد اشاعه» در سال ۱۹۹۸ بوده است. او خود در این باره می گوید: «مأموریت ما این بود که اطمینان حاصل کنیم «دشمن‌ها» به سلاح هسته‌ای دست پیدا نکنند.

به اذعان خود پلیم، او یکی از افرادی بود که از سوی سیا برای اخلال در برنامه هسته‌ای ایران مأمور شده بود. وی در مصاحبه با شبکه سی بی اس از عملیاتی با نام «عملیات مرلین» پرده برداشت که طی آن قرار بود پلیم با همکاری سیا نقشه‌های جعلی طراحی و ساخت سلاح هسته‌ای به ایران بفروشد و پس از آن با علنی کردن موضوع، غیرصلح آمیز بودن برنامه هسته‌ای ایران را مطرح کند. اما عملیات مرلین هیچ گاه انجام نشد و با فاش شدن نام پلیم، دیگر عوامل سیا که با وی همکاری داشتند نیز شناخته شدند و ضربه سنگینی به یکی از حرفه‌ای‌ترین تیم‌های عملیاتی سیا وارد شد. پلیم عملیات مشابهی را نیز در مورد عراق انجام داده بود. آن زمان جو ویلسون همسر پلیم مأمور تحقیق در مورد اتهام مطرح شده از سوی پلیم شد و به نیجریه سفر کرد. اما تحقیقات وی راه به جایی نبرد و در مقاله‌ای تحت عنوان «آنچه در آفریقا پیدا نشد» به شرح تحقیقات خود پرداخت.

آنا چاپمن؛ پرستو از نژاد روسی

«آنا واسیلیونا کوشچینکو» معروف به آنا چاپمن متولد ۱۹۸۲ در روسیه است. وی ساکن نیویورک بود تا اینکه در سال ۲۰۱۰ به همراه ۹ تن دیگر به اتهام جاسوسی برای روسیه بازداشت و در تبادل زندانیان با روسیه به این کشور بازگردانده شد. پدر وی دیپلمات روسیه در سفارت این کشور در نایروبی پایتخت کنیا بود. همچنین براساس اخباری تأیید و تکذیب نشده، واسیلی کوشچینکو پدر وی، در زمان اتحاد جماهیر شوروی جزء افسران عالیرتبه کا.گ.ب بود.

این مدل معروف روسی که در آمریکا مشغول به جاسوسی در لباس مدلینگ و تبلیغات بود با تن دادن به روابط جنسی، عامل جمع آوری اطلاعات برای سازمان جاسوسی خارجی روسیه یا SVR بود. زمانی که وی پس از دستگیری با جاسوسان آمریکایی مبادله و به روسیه بازگردانده شد مورد تقدیر ولادیمیر پوتین قرار گرفت. او با تکیه بر ظاهر زیبای خود نفوذ بالایی در میان مقامات بلندپایه امریکا و کابینه اوباما دست و پا کرده و اطلاعات مختلفی به خصوص در زمینه تکنولوژیکی



به دست آورده بود. چاپمن تا کنون دو بار ازدواج کرده است که هر دو همسر وی انگلیسی بوده‌اند. وی پس از بازگشت به روسیه و نگارش زندگی نامه خود، آن را به قیمت ۲۵۰ هزار دلار به حراج گذاشت. وی سپس در روسیه در همان حرفه مدلینگ لباس فعالیت خود را ادامه داد.

در سپتامبر ۲۰۱۰ وی به عنوان رئیس شورای «محافظان جوان روسیه» منصوب شد. وی در این سمت، به آموزش جوانان روسی که قرار است در آینده افسران امنیتی این کشور شوند آموزش می‌دهد. زیرکی و ذکاوت از جمله ویژگی‌های این جاسوس بوده است و همین ذکاوت با وجود به دام افتادن وی در آمریکا، جان او را نجات داد. مأموران سیا پس از بازداشت وی ایراد اتهام جاسوسی به او، از یافتن مدرکی دال بر انتقال اطلاعات به روسیه ناتوان ماندند. ■

●مهدی کردی

همه اقوام ادبشر در خلقت یکسانند، تفاوت‌ها نهاد در میزان فهم و علم آنهاست

بامشاوران مجله



مشاوره تحصیلی
آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸،
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مهمترین شرط ورود به پزشکی

طبق آمار فقط ۷ درصد از دانش آموزان تستهای زیست‌شناسی را بالای ۵۰ درصد می‌زنند. آیا داوطلبان سواد کافی ندارند یا علت عدم درک سوالات و عجله در پاسخ دادن است؟!

درس زیست‌شناسی در آزمون به خاطر دارا بودن ضریب بالا در کنکور از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. ۵۰ سوال در ۳۶ دقیقه مهمترین پیش شرط ورود به پزشکی است.

۱۰ پیشنهاد کلی مشاور در جهت ارتقا وضعیت درصد کنکور:

۱) قبل از هر کلاس یا کتاب کمک آموزشی بارها و بارها کتاب درسی را با تمام جزئیات مطالعه کنید. منبع طراحی سوالات متن، اشکال، نمودارها و هر آنچه در متن کتابها آمده است.

۲) استثنائات را جدی بگیرید. نت برداری از کلماتی از قبیل برخی، بعضی، بسیاری واغلب و... در روزهای نزدیک به کنکور نقش مؤثری در سرعت عمل شما دارد.

۳) مفاهیم بخش‌های «فعالیت» و «آزمون» را عمیقاً مطالعه و درک کنید. پیش تر از آنها سوال طرح شده.

۴) شکل‌ها و نمودارها را بررسی کنید. زیرنویس و شکلها، توضیحات، تیترها و حتی حفظ طرح و جزئیات خود شکل به شما کمک بسیاری خواهد کرد.

۵) اسامی جانداران مختلف مثل گیاهان، جانوران، قارچ‌ها و آغازیان و باکتری‌ها را با خصوصیات ویژه‌ای آنها را به خاطر بسپارید و در نت برداری‌ها وارد کنید.

۶) از نام دانشمندان مختلف و نتیجه پژوهشهای آنها غافل نشوید. در کنکورهای ۸۸ و ۸۹ هر کدام ۲ سوال از این قسمت طرح شده.

۷) بهترین منبع برای آمادگی بیشتر سوالات کنکور سراسری سالهای گذشته داخل و خارج کشور است. به تک‌تک آنها مسلط شوید چون بارها با تغییرات جزئیات تکرار شده‌اند.

۸) از روش درخت حافظه برای یادگیری و نت برداری کمک بگیرید.

۹) طبق باکس‌های وابسته دروس مطالب را پیش ببرید.

۱۰) بودجه‌بندی‌ها و ارزش کمی هر فصل را بدانید.

باکس‌های زیست از دید متخصصین:

دکتر وقاریان از اساتید برجسته زیست‌شناسی کشور در این زمینه می‌گوید: زیست‌شناسی در فصول مختلف کتاب‌های ۳ سال وابستگی‌های اجتناب ناپذیری دارد از همین رو پیشنهاد می‌شود با توجه به روند این وابستگی‌ها داوطلبان زیست‌شناسی را در ۵ بخش مجزا مطالعه کنند.

باکس اول: (شروع مطالعه از فصل ۱ و ۲ و ۳ سال دوم، فصل ۵ سال سوم برای فصل ۱ و ۲ سال چهارم) اگر بخواهید به مفهومی در ست از پروتئین‌سازی و مهندسی ژنتیک دست پیدا کنید حتماً باید پیش نیازهای این مباحث را در فصل‌های قبلی مطالعه کرده باشید. مثلاً در فصل اول سال دوم ساخت آمینواسیدها را یاد بگیرید و در فصل ۲ سال دوم اطلاعات ریبوزوم را یادآوری کرده باشید تا برای متوجه شدن مبحث پروتئین‌سازی فصل ۲ پیش دچار مشکل نشوید.

باکس دوم: (فصل ۶ و ۷ و ۸ سال سوم و فصل ۵ سال چهارم)



لازم به ذکر است از کنکور ۸۵ تا ۹۱ هیچگونه سوال حفظی در زمینه ژنتیک در کنکور سراسری مطرح نشده و تمامی تستها با تسلط روی مفاهیم ژنتیک قابل پاسخگویی بوده‌اند.

وقتی همسرتان به خانه آمد چه کنید

اعظم نوری

تا به حال فکر کرده‌اید که در ۳۶۵ روز سال شما یا همسرتان چند بار از سر کار به خانه برمی‌گردید؟ آیا هرگز برای این که این اتفاق خوشایند تبدیل شود کاری کرده‌اید؟ اگر این کار را نکرده‌اید، بد نیست از این به بعد فکری کنید.

شما ساعت‌های طولانی را دور از خانه گذرانده‌اید. وقتی به خانه برمی‌گردید افراد خانواده نیاز دارند با شما ارتباط برقرار کنند، ساعت‌هاست که آن‌ها شما را ندیده‌اند. بنابراین بیاموزید که هرچه سریع‌تر خود را با محیط خانه تطبیق دهید. پس:

وقتی به خانه برمی‌گردیم چه کنیم؟!

۱- وقتی از محل کار خارج شدید، سطل زباله‌ای پیدا کرده و در کنار آن مکثی کنید و همه افکار و مشکلات مربوط به کارتان را درون آن بیاندازید. حالا وقت آن است که ذهن پاکسازی شده تان را به سمت خانه سوق دهید. برای خانه خرید کنید، سعی کنید مناسبت‌های امشب را به یاد آورید (تولد، سالگرد ازدواج، یا قرار میهمانی) می‌توانید موقع انتظار پشت چراغ قرمز قوه تخیلتان را به کار بیندازید و سری به خانواده بزنید، به تک تک اتاق‌ها سرک بکشید و افراد خانواده را در حالی که هر یک مشغول انجام کاری است تجسم کنید.

خلاصه هر کاری را که فکر می‌کنید ذهنتان را به سمت خانه می‌کشد انجام دهید. نگران نباشید فردا صبح به اندازه کافی وقت برای پرداختن به مسائل کاری خواهید داشت.

۲- انتظار نداشته باشید هنگام ورود به خانه، همسرتان با یک دسته گل منتظرتان باشد. او نمی‌تواند همه کارهایش را کنار بگذارد و چشم به در بدوزد تا شما وارد شوید

۳- هرگز کارهای عقب افتاده خود را به خانه نبرید شاید این را بارها شنیده باشید، اما مطمئن شوید که به آن عمل می‌کنید. فرصت کوتاه حضورتان در خانه را از افراد خانواده و به خصوص همسرتان دریغ نکنید.

۴- توجه کنید، اما در مورد کارهایش قضاوت نکنید. با او همدردی کنید و بگذارید هرچه می‌خواهد با شما حرف بزند و در این خلال از اظهار نظر عجولانه بپرهیزید، مگر آن که خودش از شما بخواهد.

۵- از همسرتان تشکر کنید این کار جادو می‌کند.

۶- برای این که شب خوبی در پیش داشته باشید طرح‌های خلاقانه به کار ببندید. هر شب برای خوشحالی همسرتان کاری هرچند کوچک انجام دهید.

۷- اصلا خوب نیست که به محض ورود به خانه به تلویزیون بچسبید و یا پشت روزنامه پنهان شوید!

۸- حتما هنگام ورود به خانه لبخند به لب داشته باشید، حتی اگر همه کشتی‌هایتان غرق یا در حال غرق شدن باشد.

وقتی همسرم به خانه برمی‌گردد چه کنم؟

این که موقع بازگشت همسرتان به خانه چه کاری انجام دهید اهمیت زیادی دارد. این مساله تعیین می‌کند که آیا شب خوبی را در کنار هم خواهید داشت یا خیر و تقریبا همه زن و شوهرها فقط همین چند ساعت شبانه را برای صحبت کردن و با هم بودن فرصت دارند.

پس بهتر است برای هرچه دلپذیرتر کردن آن دست به کار شوید.

۱- همسرتان ساعت‌های طولانی را در محیط کار سپری کرده است. او برای تطابق با محیط جدید، یعنی خانه نیاز به فرصت دارد. انتظار نداشته باشید به محض ورود، بنشیند و درباره مسایل خانه با شما به بحث و گفتگو بپردازد. معمولا یک فرصت ۲۰ تا ۳۰ دقیقه‌ای کفایت می‌کند.



۲- به حضور همسرتان در خانه اهمیت بدهید. هنگام بازگشت او را تحویل بگیرید از شما انتظار نمی‌رود هر شب با

باکس ۳:(باکس فیزیولوژی):(فصل ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ سال دوم، فصل ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۱۱ سال سوم) این باکس به نوعی مهمترین بخش تستهای زیست‌شناسی از نظر کمیت در آزمون سراسری از نظر کمیت است و برای دانش‌آموزانی که روی مطالب پایه تسلط دارند جذابترین باکس محسوب می‌شود.

باکس ۴ (گیاهی): (مباحث گیاهی فصل ۳ و ۶ و ۸ سال دوم و فصل ۹ و ۱۰ سال سوم و در ادامه فصل ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ سال چهارم) با توجه به چرخه‌هایی که در فصل ۹ سال سوم وجود دارد و چرخه‌های مربوط به آغازیان و قارچ‌ها در ۹ و ۱۰ چهارم لزوم مطالعه این فصلها کنار یکدیگر برای تسریع چرخه‌های اعضای مختلف این گروهها می‌باشد.

باکس ۵:(فصل ۳ و ۴ و ۶ و ۷ سال چهارم)

این باکس کمترین تعداد تستهای آزمون سراسری را به خود اختصاص می‌دهد و مطالب آن تستی هستند ولی باید به دقت خوانده شوند و مخصوصاً به اعداد و تحولات رخ داده طی دوره‌های مختلف و تقدم و تأخر آنها دقت کنید.

همچنین دکتر وحید وقاریان خطاب به داوطلبان افزود: مطالعه بر پایه این ۵ قسمت با همین ترتیب آرامش و حاشیه امنی برای داوطلبان با یادگیری اصولی به ارمغان خواهد آورد لذا حتماً پیش‌نیازها را با تمام قوا بخوانید و بعد سراغ فصل‌های اصلی بروید و بعد از آموختن تمام مفاهیم به تست‌زنی بپردازید. ■

خودتان را بهتر بشناسید

مهدیه شیرانی

با خواندن اولین تست و انتخاب گزینه مناسب، به سوالی که هر گزینه مشخص کرده بروید و به آن سوال جواب دهید. مثلاً اگر گزینه پ سوال ۱ را انتخاب کردید، دیگر لزومی ندارد سوال ۲ و ۳ را پاسخ دهید. فقط کافی است به سوال ۴ مراجعه کنید.

۱) بیش از همه دوست دارید به کجا سفر کنید:

الف) پکن: رجوع شود به سوال ۲ — ب) توکیو: رجوع به سوال ۳ — پ) پاریس: رجوع به سوال ۴

۲) آیا تا به حال با دیدن فیلم ترحم‌انگیزی به گریه افتاده‌اید؟!

الف) بله: رجوع به سوال ۴ — ب) خیر: رجوع به سوال ۳

۳) اگر با نامزدتان قرار داشته باشید و او یک ساعت بعد هم سر قرار نیاید چه کار می کنید؟!

الف) نیم ساعت دیگر صبر می کنید: رجوع به سوال ۴

ب) فوری از محل قرار می‌روید: رجوع به سوال ۵

پ) آن‌قدر صبر می کنید تا بیاید: رجوع به سوال ۶

۴) آیا دوست دارید تنهایی به سینما بروید؟

الف) بله: رجوع به سوال ۵ — ب) خیر: رجوع به سوال ۶

۵) اگر در ابتدای آشنایی با نامزدتان او بخواهد دست شما را بگیرد چه واکنشی نشان می دهید؟

الف) از این کار امتناع می کنم: رجوع به سوال ۶ — ب) برای مدت کوتاهی دستش را می گیرم: رجوع به سوال ۷ — پ) پیشنهادش را قبول می کنم و دستش را می گیرم: رجوع به سوال ۸

۶) آیا شما فرد شوخ‌طبعی هستید؟

الف) بله: رجوع به سوال ۷ — ب) خیر: رجوع به سوال ۸

۷) به نظرتان مدیر توانایی هستید؟

الف) بله: رجوع به سوال ۹ — ب) خیر: رجوع به سوال ۱۰

۸) اگر امکان داشت دوباره به دنیا بیایید دوست داشتید چه جنسیتی داشته باشید؟

الف) مرد: رجوع به سوال ۹ — ب) زن: رجوع به سوال ۱۰ — پ) اهمیتی ندارد: شخصیت نوع ۴

۹) آیا در آن واحد بیش از یک دوست صمیمی دارید؟

الف) بله: شخصیت نوع ۲ — ب) خیر: شخصیت نوع ۱

۱۰) آیا به نظر خودتان فرد باهوشی هستید؟

الف) بله: شخصیت نوع ۲ — ب) خیر: شخصیت نوع ۳

پاسخ تست:

شخصیت نوع یک؛ به شما تبریک می گوییم: شما برای همسرتان فرد بسیار جذابی هستید. حتی از منظر او شما زیبایی چشم‌گیری دارید. نه تنها ترکیب ظاهری زیبایی دارید. بلکه شخصیت شوخ‌طبع و لطیفی دارید. شما فرد فرهیخته‌ای هستید و می‌دانید که با همسرتان چگونه کنار بیایید و وقت تان را در اختیارش بگذارید. به این ترتیب است که شما فرد دلخواه او به شمار می‌روید.

شخصیت نوع دو؛ کاملاً خوب: شما به راحتی همسرتان را جذب می کنید اما خودتان را به این راحتی در دام عشق گرفتار نمی کنید. شوخ طبعی تان او را وادار می کند تا با شما کنار بیاید. او از بودن در کنار شما احساس شادمانی بسیاری دارد.

شخصیت نوع سه؛ بد نیست: شما نمی توانید به خوبی نامزدتان را به خود جذب کنید. اما خصوصیات جالب توجهی دارید که او بتواند با تکیه بر آنها با شما کنار بیاید. سعی کنید برای مشاهده امور مختلف دیدگاه یگانه‌ای داشته باشید. شما در چشم دوستانتان فردی کاملا صمیمی هستید.

شخصیت نوع چهار؛ مواظب باشید: شما نمی توانید نامزدتان را به خود جذب کنید چرا که از دانش و ارزش‌های غریزی انسانی والایی برخوردار نیستید. گاهی مواقع از خودتان بی‌تفاوتی‌هایی نشان می‌دهید به همین دلیل است که مورد پسند همسرتان نیستید.

یک دسته گل منتظر ورود همسرتان باشید. گاهی یک سلام و احوالپرسی گرم موثرتر است. به هر شیوه به او نشان دهید که متوجه حضورش در خانه شده‌اید.

به سریال مورد علاقه‌تان خیره نشوید. برای چند دقیقه از آشپزخانه یا اتاق بیرون بیایید

۳- برای بازگشت همسرتان از قبل برنامه‌ریزی کنید. کارهای مهم و نیازمند توجه و دقت زیاد را پیش از این به اتمام برسانید. به خود فرصتی بدهید تا با همسرتان بنشینید و یک فنجان چای بنوشید. زمانش را هم طوری تنظیم کنید که همه افراد خانواده دور هم باشند.

۴- از همسرتان بپرسید که آیا روز خوبی را پشت سر گذاشته است یا خیر. اما از او بازجویی نکنید و از کنجکاوی‌های بی‌مورد و سوالات بیش از حد بپرهیزید.

۵- اول اخبار را خوب به او بگویید تا حد ممکن بدهای غیرضروری را سانسور کنید. نگذارید رویدادهای ناخوشایند و یا گله و شکایت‌ها لحظات زیبای با هم بودنتان را تحت تاثیر قرار دهد.

۶- برای این که شب خوبی داشته باشید طرح‌های خلاقانه به کار ببندید هر شب فکر تازه‌ای بکنید تا زندگیتان ملالت‌آور نشود.

۷- اصلا خوب نیست هنگام ورود همسرتان به تلویزیون چسبیده باشید و یا در آشپزخانه پنهان شده باشید. یقین داشته باشید با این شکل رفتار همسرتان آرام‌تر خواهد شد و آرامش او آرامش خاطر شما را با خود به همراه دارد. ■

هر که نیک نهاد و پاکدامن و کوشاست به آنچه سزاوار است می رسد

●بوذرجمهر

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (یمانی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: مروری یک نامه

در قسمت قبل خواندید:

جوانی از ندامتگاه مشهد مقدس برایمان نامه‌ای ارسال کرد و در آن به شرح ماجرای زندگی‌اش پرداخت، او در نامه‌اش نوشته بود که:

سه برادر و چهار خواهر دارد و در کودکی برای کمک به پدرش که مقنی (چاه کن) بود می رود و چند سال بعد در پی علاقه به شغل رانندگی شاگرد پا به رکاب اتوبوس مسافربری و سپس شاگرد کامیون می شود. با فرا رسیدن زمان خدمت به سربازی می رود. پس از طی دوران خدمت مجدد به شغل قبلی خود بازمی گردد اما مدتی بعد به پیشنهاد یکی از دوستان دوران خدمت برای به دست آوردن شغلی پردرآمد روانه تهران شده و عضو یکی از شبکه های گلد کوئیست می شود که متأسفانه نه تنها پولی به دست نمی آورد که اندک سرمایه خود را هم از دست داده و پس از مدتی دست خالی به شهر خود بازمی گردد.

شروع مجدد کار با راننده کامیونی و آشنایی با خانواده آنها باعث دلبستگی او به دختر خانواده می شود و نهایتاً این دلبستگی به اجازه برای رفتن به خواستگاری می رسد. خانواده عروس می بایست برای این خواستگاری به آنها اجازه می دادند.

در این شماره می خوانید که نهایت این ماجرا به کجا خواهد انجامید:



سرانجام انتظارم به پایان رسید و خانواده عروس خانم اجازه دادند به خواستگاری دخترشان برویم. از آنجا که هر دو خانواده شناخت اندکی از هم داشتند، بنا را بر اعتماد متقابل گذاشتند و با این اعتماد، همه چیز به خیر و خوشی پیش رفت. قرار و مدارهای ازدواج گذاشته شد و به لطف خدا توانستیم چند ماه بعد ازدواج کنیم. از آنجا که همسرم، تنها دختر خانواده بود، پدرش جهیزیه کاملی برایش تهیه کرد و من هم جشنی آبرومندانه برگزار کردم و به این ترتیب ما زندگی مشترکمان را آغاز کردیم.

بعد از ازدواج، من توانستم گواهینامه پایه یک خودم را بگیرم و در یک شرکت به عنوان راننده میکسر مشغول کار شوم. حدود یک سال از آغاز زندگی مشترک ما می گذشت. در این مدت همسرم درس می خواند و خودش را برای شرکت در کنکور دانشگاه آماده می کرد و من هم در آن شرکت کار می کردم. تا این که پس از یک سال، شرکت مورد نظر قراردادش به اتمام رسید و برای پروژه بعدی روانه اهواز شد. از آنجا که جدیت من در کار مورد توجه مدیر عامل قرار گرفته بود، از من دعوت شد که همراه آنها به اهواز بروم. البته در این میان پنجاه درصد هم به حقوقم اضافه شد. من با همسرم مشورت کردم و او پذیرفت که این دوری را تحمل کند و به این ترتیب من روانه اهواز شدم. اما نهایتاً دو ماه توانستم آنجا طاقت بیاورم. دوری و فکر و خیال عذابم می داد. بعد از دو ماه دوباره به شهر خودمان برگشتم و به جستجوی کار پرداختم. اما چون سابقه‌ام کم بود، هیچ جا کار پیدا نکردم. تا این که باز لطف خدا شامل حالم شد و یکی از آشناهای قدیمی پیشنهاد کار در یک شرکت حمل بار را مطرح کرد. با اندک پس‌اندازی که داشتم و وام ازدواجی که دریافت کرده بودیم، توانستم یک دانگ یکی از ماشین‌ها را بخرم و شروع به کار کنم.

مدتی بعد حجم بار داخلی کم شد و به پیشنهاد چند نفر از دوستان دفترچه خروج از ایران تهیه کردم تا برای کشورهای آسیای میانه و افغانستان بار ببرم.

شش ماه در جاده‌های این کشورها راه پیمودم و به مقاصد مختلف بار بردم و سرانجام بعد از این مدت توانستم با سرمایه‌ای که فراهم کرده بودم و همچنین فروش طلاهای همسرم و دریافت مبلغی وام ـ به ضمانت پدر همسرم ـ با یکی از دوستان به شکل شراکتی ماشین مدل پائینی بخریم. اما راستش را بگویم این موضوع راضی‌ام نمی کرد، به همین خاطر سه ماه بعد سهمم را به شریکم فروختم. صاحب شرکتی که در آن مشغول کار بودم وقتی فهمید سهمم را بی خبر فروخته‌ام کمی از من ناراحت شد. شاید توقع نداشتند که من بدون مشورت با آنها این کار را انجام دهم. البته وقتی برای او شرح دادم که علت فروش سهمم چه بوده، قانع شد و کمک کرد تا بتوانم ماشین دیگری بخرم. خرید ماشین جدید و قبولی همسرم در دانشگاه تقریباً هم‌زمان بود. خدا را شکر می کردم که زندگی‌ام تا این اندازه بر وفق مراد است و هر دو در کنار هم از آن لذت می بریم. در سفرهایی که داشتم گاهی همسرم را هم همراه می بردم که هم برای او تنوعی باشد و هم من از خستگی و یکنواختی کار به ستوه نیایم. خاطرات زیادی از این سفرهای دونفره داریم. بدبختانه مشکل امروز من هم از یکی از همین سفرهای دونفره شروع شد.

پاییز تمام شده بود و زمستان از راه رسیده بود. باید به یزد می رفتم و مقداری لوله سبز پولیکا و اتصالات را از یزد به افغانستان می بردم.

همسرم هم همسفر من بود. برنامه سفرمان به این شکل بود که به یزد برویم، لوله‌ها را بار کنیم و به شهر خودمان برگردیم. تا اینجا مشکلی نبود. وقتی برگشتیم ظهر شده بود. همسرم از من خواست تا کامیون را به پارکینگ ببرم و دو روز بعد که مصادف بود با تاسوعا و عاشورای حسینی بمانم و روز بعد حرکت کنم. اما روز بعد از عاشورا، جمعه بود و احتمالاً گمرک مرز به خاطر تعطیلات شلوغ می شد. به همین دلیل از شرکت با من تماس گرفتند و خواستند تا همان روز بار را به گمرک برسانم. به همسرم قول دادم بدون فوت وقت برگردم. حوالی بعدازظهر بود که خواستم از شهر خارج شوم اما پلیس راه به دلیل شلوغی جاده از خروجم ممانعت کرد! من برگشتم و به توصیه شریکم از جاده فرعی که در طرف دیگر شهر قرار داشت، روانه شدم. جاده باریک و خاکی بود. هنوز در کیلومتر چهل بودم که طوفان شن شروع شد و در پی آن نقص فنی ماشین پیش آمد. با آگاهی که داشتم ماشین را به راه انداختم اما طوفان لحظه به لحظه سنگین تر می شد و هوا هم تاریک تر تا جایی که فقط تا چند متر جلوتر را می توانستم ببینم! همچنان به راهم ادامه می دادم و امید داشتم که شرایط بهتر شود. بالاخره به جاده‌ای رسیدم که با وجود عرض کم، تردد اتومبیل‌ها در آن بیشتر بود، چند کیلومتر در آن جاده پیش نرفته بودم که دوباره ماشین مشکل پیدا کرد! این بار سیم گاز ماشین پاره شد و ماشین به طور عجیبی گاز برداشت. در آن جاده باریک، در آن هوای تاریک و طوفان شن... به سختی توانستم چند کیلومتری ماشین را برانم. امیدوار بودم در جایی جاده کمی عریض تر شود و من بتوانم ماشین را به حاشیه جاده برانم و فکری برای نقص فنی آن بکنم. اما... اما جاده همچنان کم عرض و باریک در دل تاریکی پیچ و تاب

می‌خورد. بالاخره مجبور شدم راهنمای ماشین را بزنم و همان وسط جاده توقف کنم و به هر بدبختی بود سیم گاز را عوض کنم. وقتی سوار شدم و استارت زدم ماشین روشن نمی‌شد. چند مرتبه امتحان کردم اما موتور دور نمی‌خورد. ناگهان چشمم به درجه آب افتاد که روی عدد ۱۰۰ بود. مستأصل شده بودم. به چند نفر زنگ زدم و مشکل را گفتم، آنها گفتند که موتور ماشین پیستون گرفته! ناامید سرم را روی فرمان گذاشتم و در آن حالت از خدا خواستم کمکم کند. چند لحظه بعد دوباره سوئیچ را چرخاندم و ماشین با اولین استارت روشن شد. احساس غریبی داشتم و در حال و هوای خاص، دوباره حرکت کردم.

ساعت ۹ شب بود که به گمرک رسیدم. کامیون را در پارکینگ گمرک پارک کردم و به سرعت راهی شهر خودمان شدم چون به همسرم قول داده بودم شام را با هم خواهیم خورد! ساعت سه نیمه شب به خانه رسیدم. همسرم تا آن موقع شام نخورده و منتظر من بود!

دو روز بعد را در مراسم سوگواری امام حسین (ع) شرکت کردم و جمعه شب به سمت گمرک حرکت کردم و صبح شنبه به گمرک رسیدم. هوا واقعاً سرد بود. داخل ماشین نشستم و اجاق گاز کوچکی را که همراه داشتم روشن کردم تا ماشین کمی گرم شود. کمی بعد استارت زدم. اما باز ماشین روشن نشد. بارها و بارها امتحان کردم اما نشد. کلافه از این موضوع با چند نفر از راننده‌ها صحبت کردم و آنها گفتند استارت مشکل پیدا کرده.

اصلاً سر در نمی‌آوردم که چرا در این سرویس این همه مشکل به سراغم آمده در چند سال سابقه کاری‌ام تا به آن روز این همه دچار دردسر نشده بودم. چاره‌ای نبود. استارت را باز کردم و با مکانیکی که در نزدیکی گمرک بود تماس گرفتم تا برایم استارت نو بیاورد و بالاخره پس از کلی کلنجار رفتن ماشین روشن شد، اما چون ساعت اداری تمام شده بود نتوانستم از گمرک خارج شوم و سفرم یک روز عقب افتاد.

صبح روز بعد وارد کشور افغانستان شدم و برای تخلیه بار به بارانداز گمرک افغان رفتم. شرایط خاص و بحرانی افغانستان باعث شده که شلوغی و هرج و مرج به وجود بیاید و برای مراقبت از خودت چاره‌ای نداری جز این که نگهبانی استخدام کنی تا با کمک او، از خودت و ماشین‌ات حفاظت کنی. من در چندین سفری که به افغانستان داشتم با پسر جوانی که هم‌سن و سال خودم بود آشنا شده بودم و چون به او اعتماد داشتم هر بار او را برای حفاظت از خودم استخدام می‌کردم. آن روز بارانداز خیلی شلوغ بود.

به هر بدبختی بود تا ساعت چهار بعدازظهر بارها را تخلیه کردم اما چون گمرک تعطیل شده بود، مجبور بودم شب را بمانم. هوا سوز بدی داشت. مجبور شدم شب را به یک مهمانخانه بروم و ماشین را به نگهبان بسپارم. صبح بعد از انجام امور گمرکی به ایران برگشتم، با این برنامه که بلافاصله که به مشهد رسیدم ماشین را برای سرویس کامل به یک تعمیرگاه تحویل دهم، غافل از آن که چه سرنوشتی در انتظارم هست.

نزدیک تربت جام که رسیدم تلفنم زنگ خورد. همان پسرک نگهبان بود. او شماره‌ام را داشت تا وقتی در افغانستان هستم اگر مشکلی پیش آمد و کاری داشت تماس بگیرد. از تماس بی‌موقع‌اش تعجب کردم. او از من پرسید کجا هستم و وقتی گفتم نزدیک تربت جام، خنده‌ای کرد و خداحافظی کرد. کمی شک کردم، اما ذهنم آن قدر درگیر مشکلات ماشین بود که بعد از مدتی فراموش کردم!

نیم ساعت بعد او دوباره تماس گرفت و با لحن تند و آمرانه‌ای گفت که در ماشین مقداری مواد مخدر جاسازی کرده! فکر کردم می‌خواهد سر به سرم بگذارد و بعد هر وقت رفتم افغانستان موضوع را پیش بکشد و بخندد. به خاطر همین گفتم: «باشه! باور کردم، اما الان اصلا حوصله شوخی ندارم.» و بعد تلفن را قطع کردم. اما راستش را بخواهید خیلی ترسیده بودم!

چند دقیقه بعد او دوباره تماس گرفت. این بار با لحنی شدیدتر گفت اگر مواد را به مقصد نبرم جان خودم و بقیه خانواده‌ام در خطر است! نمی‌توانستم حرف بزنم.... باورم نمی‌شد اما وقتی او شماره چند نفر از اعضا خانواده‌ام و حتی آدرس خانه‌ام را برایم گفت باورم شد موضوع جدی‌تر از این حرفهاست. او حتی اسم دانشگاه همسرم را هم گفت! موضوع خیلی جدی بود، او با برداشتن شماره تلفن‌ها از موبایل من و دادن آنها به همدستانش در ایران به راحتی توانسته بود، آدرس بسیاری را پیدا کند! حتی می‌دانست همسرم چه روزهایی به دانشگاه می‌رود! مغزم از کار افتاده بود، تهدید کرد اگر به پلیس اطلاع بدهم و یا به هر دلیلی مواد به مقصد نرسد باید منتظر شنیدن خبرهای بدی باشم.

نمی‌دانستم چه کار کنم. قدرت تصمیم‌گیری نداشتم. در تمام طول راه با خودم کلنجار رفتم. هزاران راه و بیراه به ذهنم رسید. عاقبت تصمیم گرفتم وقتی به مشهد رسیدم خودم را به ستاد مبارزه با مواد مخدر برسانم و ماشین را در اختیار آنها قرار دهم تا خودشان مواد را پیدا کنند.

اما دقیقاً چند کیلومتر قبل از رسیدن به مشهد مقدس، دستور ایست به من داده شد.

وقتی توقف کردم، مأموران مرا دستگیر کردند و گفتند که از جاسازی مواد در ماشین خبر دارند و در صورت همکاری من با آنها تخفیف مجازات خواهم گرفت.

در بازپرسی‌های متعدد، من تمام آنچه را برای شما گفتم مو به مو و حتی دقیق‌تر و با جزئیات بیشتر برایشان گفتم. در آنجا متوجه شدم که متأسفانه این فرد افغان این بلا را نه فقط بر سر من که بر سر افراد دیگری هم آورده و با دستگیری یکی از رابط‌هایش در ایران، لو رفته. و همان رابط هم آدرس و مشخصات من و محموله‌ای را که همراه داشتم در اختیار مأموران قرار داده.

مواد مخدر جاسازی شده که کراک بود، از داخل باک ماشین من خارج شد. بعد از این ماجرا یکی دیگر از همدستان او در ایران دستگیر و فرد دیگری هم متواری شد.

الان دو سال از این ماجرا می‌گذرد. در این دو سال من در زندان تحمل کیفر می‌کنم آن هم به جرم گناه نکرده! از آنجا که دلایل کافی برای اثبات بی‌گناهی‌ام ندارم، پرونده‌ای تشکیل شد تماماً علیه من! به طوری که در نهایت به مصادره سه دانگ ماشینی که متعلق به من بود و نیز اعدام محکوم شدم.

این در حالی است که پدرم مجبور شده تا برای پرداخت اقساط وام پانزده میلیونی که به ضمانت پدر همسرم برداشته بودم تمام زندگی‌اش را بفروشد.

همسرم ناچار شده از ادامه تحصیل انصراف بدهد و برای پرداخت اقساط وام ازدواج، در یک کارخانه مشغول کار شود.

من نمی‌دانم کجا خطا رفتم و کجا اشتباه کردم، اما می‌دانم هر چه بود تاوان خطا و گناهم این نبود. الان برای دیدن همسرم باید یک ماه صبر کنم تا یک ساعت او را ببینم و در هفته فقط پنج دقیقه می‌توانم با پدر و مادرم صحبت کنم. **با این همه خوشحالم... خوشحالم که این مواد از طریق من در جامعه پخش نشد. خوشحالم که آنها نتوانستند از طریق من به آنچه در سر داشتند برسند. اما در عین حال زندگی‌ام در معرض خطر قرار دارد!** زندگی زیر حکم، خیلی سخت است. آن هم به جرم گناه نکرده! در این دو سال امیدم را از دست نداده‌ام، با حفظ قرآن در تلاشم که ترس و ناامیدی را از خودم دور کنم. اما باور کنید پذیرفتن این که مرگ در یک قدمی انتظارت را می‌کشد کار ساده‌ای نیست.

نمی‌دانم کسی فریادم را خواهد شنید، امیدوارم شاید با خواندن حرفهایم یک نفر به دادم برسد، من نمی‌خواهم بمیرم! ■

بدترین حالت برای انسان موقعی است که تنگدست و زیر دست باشد

● ژان ژاک روسو

در پرانتز:

(در دو شماره، شما خواننده ماجرای پرفراز و نشیب زندگی این جوان بودید. اگر چه ما مدرک یا مستندات قانونی در اختیار نداریم تا گفته‌های او را ثابت کند، اما وقتی در دو نامه جداگانه که یکی برای دفتر مقام معظم رهبری و دیگری برای نهاد محترم ریاست جمهوری نوشته بود هم به طور خلاصه به همین مسائل اشاره کرده بود به این یقین رسیدم که اگر به ما ـ خدای ناکرده ـ چیزی خلاف واقع گفته باشد حداقل در نامه‌های خود برای این دو مرجع مهم مملکتی، قلمفرسایی نکرده و سخن غیر واقع نگفته.

به هر حال طبق آنچه او برایمان نوشته، او مرتکب خطا و اشتباهی نشده، بلکه خود به نوعی طعمه قرار گرفته. حال قانون در مورد افرادی که دچار چنین مشکلاتی می‌شوند چه در نظر می‌گیرد، جای سخن دارد.

مصادره اموال، حبس و اعدام مجازات‌هایی هستند که شامل حال افراد خطاکار و مجرم می‌شود، اما چرا این مجازات‌ها در مورد او در نظر گرفته شده یا مشکل در آنچه او گفته است و یا.... به هر حال امیدواریم در پرونده او تجدیدنظر شود و اگر حق با اوست، سایه طناب دار از گردن او برداشته شود! چرا که ما هم معتقدیم سر بی‌گناه شاید پای دار برود، اما بالای دار نمی‌رود!)

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

برداشت اشتباه

درست یک ماه قبل از فوت پدرم، وقتی مادر گفت: بیا این آخر عمری هر چه داریم به مساوات بین بچه‌ها تقسیم کنیم... پدر لبخند پرزهری زد و گفت: میدانی ارثی که برایشان می‌گذارم چه جور پولی است؟ بچه‌ها باید به جان هم بیفتند و همدیگر را تکه پاره کنند تا بلکه بتوانند بعد از ده، پانزده سالی به آن برسند!

مادر آهی کشید. بهش گفتم: چرا خودت و او را اذیت می‌کنی؟ خوب پیرمرد است، مالش را دوست دارد. کدام یکی از ما قبول کردیم، پابه‌پای او در کارگاه کار کنیم؟ خوب حق دارد...

مادر سری تکان داد و گفت: توانگار مال این دنیا نیستی...

این گفتگوی کوتاه در همین جا تمام شد و درست یک ماه بعد، پدر در خواب سکته کرد و صبح که مادر برای نماز خواست بیدارش کند، بدنش حسابی سرد شده بود و تا رسیدن دکتر نمی‌دانستیم چه اتفاقی افتاده... در اولین معاینات دکتر تشخیص داد چند ساعتی از فوت او گذشته. درست وقتی که همه ما خواب بودیم... پدر در تنهایی مرد. همان‌طور که در تنهایی زندگی کرد. خبر را به خواهر و برادرها دادم و همه از نقاط دور و نزدیک سرازیر شدند به خانه.



بعد از چهار روز مراسم خاکسپاری برگزار شد. شکوه و جلال مجلس را مدیون مادرم بودیم. انگار سالها به آن فکر کرده بود و بارها و بارها از الف تای آن را مرور کرده بود.

مراسم که تمام شد. مادر همه ما را جمع کرد و گفت: می‌دانم همه شما کلی کار و بدبختی دارید و می‌خواهید هر چه زودتر برگردید سر خانه و زندگی‌تان. ولی باید همین جا تکلیف ارثیه معلوم شود و تا به توافق واحدی نرسیدید نمی‌گذارم کسی چمدانش را بردارد و برود...

آبجی پروانه کلی اشک ریخت. مادر اخم کرد و گفت: کسی به ابراز احساسات شما نمره نمی‌دهد. اگر می‌خواهید، ارثیه‌تان را ببخشید. اگر می‌خواهید به دیگری وکالت دهید و حتی وکیل بگیرید و بعد بروید... مادر آن قدر خشن و تند صحبت کرد که همه فهمیدند موضوع جدی است. اکبر برادر بزرگم گفت: همگی به من وکالت بدهید تا...

جواد اخم کرد و گفت: داداش بهتر است حساب و کتاب‌هایمان را از برادریمان جدا کنیم.

پروانه گفت: یک وکیل خوب سراغ دارم.

و من در آخر گفتم: وصیت‌نامه...

همه سکوت کردند. همه از همین کلمه می‌ترسیدند. می‌دانستیم در وصیت‌نامه پدر حرف‌های خوشایندی نزده. از بچه‌هایش ناراضی بود. مرد پول‌پرستی هم بود و اینها را که روی هم می‌گذاشتیم می‌شد حدس زد در وصیت‌نامه چه نوشته شده. مادر نگاهش را از من گرفت و گفت: راست می‌گوید... چه بخواهیم و چه نخواهیم باید وصیت‌نامه خوانده شود.

روز بعد شریک قدیمی پدرم با دفتر و دستک آمد خانه ما و وصیت‌نامه محضری را روی میز گذاشت. من منتظر بودم همه اموالش را وقف کرده باشد. پروانه توی گوشم گفت: بابا هیچی برای من نگذاشته. خودت که می‌دانی چشم دیدن شوهرم را ندارد...

اکبر رنگ پریده بود. جواد عصبی، سعید ساکت و مثل همیشه دوراندیش. وصیت‌نامه خوانده شد... پدر خانه را داده بود به مادر... کارگاه را سالها قبل از فوتش فروخته بود و گویا چند سالی به صاحب اصلی اجاره می‌داد و ما روحمان خبر نداشت... ویلای شمال گروی بانک بود. زمین‌های ورامین را به عمه شهناز و عمه فاطمه داده بود... مغازه را داده بود به اکبر و جواد به شرط آن که بیایند ایران و بالای سرش بایستند...

به من مقرری اندکی داده بودند تا روزی که شوهر کنم. جهیزیه و هزینه عروسی‌ام هم قرار بود از فروش میوه‌های باغ را مسر داده شود! و... و...

پیچیدگی وصیت‌نامه آن قدر جلوه می‌کرد که برای چند لحظه همه ساکت ماندیم. مادر باز آه کشید و گفت: پیرمرد! آخر کار خودت را کردی.

جنگ و دعواها از فردای آن روز شروع شد. هر کس تفسیر متفاوتی از وصیت‌نامه داشت. همه چمدان‌هایشان را بر زمین گذاشتند و تصمیم گرفتند آن قدر بمانند تا ... سه ماه در خانه جنگ به پا بود. مراسم چهلم در حالی برگزار شد که فقط من و مادر به عنوان میزبان در آن حضور داشتیم.

یکی وکیل گرفت... یکی خط و نشان کشید و دست آخر شریک پدرم پادرمیانی کرد و گفت: اصلاً وصیت‌نامه را فراموش کنید و اموال را طبق قانون بین هم تقسیم کنید. این چیزی بود که همه با آن توافق داشتند. در این میان پول هنگفتی غیبش زده بود. چرا پدر وام بسیار سنگینی از بانک گرفته بود؟ پولش را کجا خرج کرده بود؟ کارگاه با آن همه عظمتش را به چه قیمتی فروخته و پولش کجاست؟... اینها سوالهایی بود که بی‌جواب می‌ماند...

پدر سالها بود که از دست همه ما شاکی بود. اول از همه من که تن به ازدواج نمی‌دادم و آن قدر خواستگارها را رد کرده بودم که سنم به ۳۵ رسیده بود. جواد به انگیزه ادامه تحصیل رفته بود خارج و یک دلار از پولی که سالها پدر برایش می‌فرستاد را خرج دانشگاه نکرده بود... اکبر زن و بچه‌اش را در ایران به امان خدا ول کرد و رفت خارج زن خارجی گرفت... پروانه هم عاشق مردی به لاقبایی شد و بدون رضایت پدرم با او ازدواج کرد و به کمک جواد رفته بود خارج... حالا باید تاوان کارهایمان را پس می‌دادیم... من همان چند ماه اول قید ارثیه را زدم و مشغول زندگی خودم شدم. بقیه دو سال در رفت و آمد و تکاپو بودند و هنوز دستشان به هیچ جا بند نبود... دست آخر همه خسته شدند و کارها را به وکلایشان سپردند... بعد از پنج سال یک روز مادر گنجه قدیمی را که پدر هیچ وقت اجازه نمی‌داد کسی به آن دست بزند و جز مادر کس دیگری از آن خبر نداشت باز کرد و اوراقی پیدا شد که واقعیت زندگی پدرم هویدا شد...

پدر سالهای آخر مدرسه‌ای در زادگاهش ساخته بود و هیچ وقت نگذاشته بود کسی از نام سازنده آن باخبر شود... در سند دیگری اموال را به طور مساوی بین همه تقسیم کرده بود و در جایی نوشته بود که مطمئن است این اسناد بعد از سالها به دست ما خواهد رسید چرا که به امین بودن و امانت‌داری مادر هم ایمان داشت و می‌دانست به زودی در این گنجه را باز نمی‌کند و حتی شاید درست وقتی که در آستانه مرگ است کلید آن را به بچه‌ها بدهد... حق با پدر بود... مادر درست وقتی که فهمید چهار تا از رگ‌های قلبش بسته شده، گنجه را باز کرد... به بچه‌ها خبر داد که بیایند و سهم قانونی و رسمی خودشان را بگیرند!

بعد از پنج سال جنگ و دعوا همه چیز ختم شد و هر کس تحلیلی برای این کار پدر داشت. اما من مطمئن بودم که او می‌خواسته تک تک ما با خودمان مواجه شویم و ببینیم برای پول چقدر می‌توانیم بی‌رحم باشیم و حتی به خواهر و برادرمان رحم نکنیم...

ارثیه در سال ششم به طور کامل تقسیم شد و افسوس که بعضی از خواهر و برادرهای من روی بلند کردن سرشان را نداشتند و شرمنده از رفتار خودشان، دیگر هرگز به ایران برنگشتند...

من کماکان کنار مادرم زندگی می‌کنم و در روزهای پیری او را تنها نگذاشته‌ام. هر چه بیشتر می‌گذرد ما به عمق رفتار زشتمان پی می‌بریم... حالا می‌بینیم آن پدر ظاهراً خسیس و پولپرست چه دست خیری داشته... چقدر دقیق و ظریف بچه‌هایش را می‌شناخته و از همه مهمتر چقدر نگران آینده مادرم بوده...

یادش بخیر و روحش شاد... کاش تا زنده بود او را به این خوبی می‌شناختم!!!

داود غرانوش

یادی از قهرمان و پیشکسوت هندبال کشورمان

گفتگو با: سعید اوحدی

تیم نمایندگان صلیب سرخ را در اسارت شکست دادیم



هندبال یکی از ورزش‌های پرتحرک و دسته‌جمعی پربیننده در جهان است. در ایران هم چند سالی است که با وجود مسئولان پرتلاش در پهنه آسیا صاحب عنوان شده است. یکی از مسئولان پرتلاش این رشته سعید اوحدی است که در حال حاضر عضو جدید هیئت رئیسه فدراسیون هندبال ایران است که خودش نیز از هندبالیست‌های قدیمی ایران و پیشکسوت این رشته بوده است.

رشته تخصصی

متولد سال ۱۳۳۵ هستم و تحصیلکرده ینگه دنیا در رشته مهندسی عمران که رشته تخصصی ورزشی‌ام هم هندبال، بسکتبال و... است. سال‌ها در این دو رشته چون شبیه هم هستند، فعالیت داشته‌ام و در حال حاضر نیز مدیرعامل شرکت پارس مینو هستم.

نوجوانان و جوانان ایران

در زمان نوجوانی، صرفاً جهت تفریح و گذراندن اوقات فراغت ورزش می‌کردم. اما امروز با شرایط علمی روز جهان، نوجوانان و جوانان بیشتری به سمت ورزش قهرمانی روی آورده و به رشد و بلوغ ورزش رسیده‌اند و خصوصاً نوجوانان و جوانان ایران که در آسیا نیز ردیف تیم‌های مطرح هستند.

تحصیلات من و اسارت

تحصیلات بنده بیشتر در تهران بوده و بعد‌ها به آن‌سوی آب رفتم. کارشناسی را در دانشکده تهران به اتمام رسانده و برای ادامه تحصیل به آمریکا سفر کردم و در لس آنجلس ساکن شدم. اندکی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، به سال ۵۷ و همزمان با شروع جنگ تحمیلی به سال ۶۱ به کشورم باز گشتم که مواجه با تعرض سربازان بعثی به ایران شدم و وقتی دیدم آن‌ها برخی از شهرها و نقاط کشورمان را به تصرف در آورده‌اند، تاب نیاورده و در همان سال (سال ۱۳۶۱) با حضور در جبهه‌های جنگ با دشمن بعثی به مبارزه پرداختم که بعداً به اسارت دشمن در آمدم و تا سال ۱۳۶۹ حدود ۸ سال در بند اسارت رژیم بعث بودم و بعداً آزاد شدم.

مدرک قهرمانی هم دارم

همچنان که قبلاً توضیح دادم، در اوائل نوجوانی و جوانی رشته‌های ورزشی من بسکتبال و هندبال و تنیس روی میز بود. حتی یادم هست که در رشته‌های هندبال و بسکتبال نیز در مقاطع آموزشگاهی و دانشگاهی به مقام قهرمانی هم رسیدم و اگر در کشورمان می‌ماندم، بدون شک ملی‌پوش می‌شدم. اما....

هندبال؛ پرتحرک و پرتلاش

رشته هندبال را به این خاطر برای ورزش و فعالیت خود انتخاب کرده‌ام که پرتحرک و پرتلاش است. فقط هندبال به دلیل جذابیت بالای آن در گیری بیشتری را شامل می‌شود و می‌طلبد بازیکنان این رشته به امر بدنسازی توجه ویژه‌ای کنند و نوجوانان و جوانان ایران هم اکنون علاقه بیشتری به این رشته نشان می‌دهند.

خاطره از اسارت

زمانی که بنده در اسارت نیروهای بعثی بودم، می‌بایست برنامه‌ریزی برای محدودیت‌ها و محرومیت‌های خود می‌داشتیم و ما ورزش را انتخاب کرده بودیم و این ورزش نقش محوری ایفا می‌کرد. من بهترین خاطره‌ام برگزاری مسابقات مختلف در دوران اسارت بود که حتی یک بار خاطرم هست با نمایندگان صلیب سرخ بازی دوستانه بسکتبال داشتیم که به برتری ما انجامید.

ورزش حرفه‌ای

در آن جایی که بنده مسئول هستم، تیمداری حرفه‌ای نیازمند منابع مالی است و وقتی ما صحبت از ورزش حرفه‌ای می‌کنیم خصوصاً در رشته هندبال، باید حضور بیشتر و بیشتر شود. ما حتی در کارخانه‌مان با حضور بیش از ۵۰۰۰ نفر کارگر و کارمند در رشته‌های والیبال، هندبال و کشتی کارگری عنوان اول را در سال گذشته کسب کردیم. در بخش بانوان حتی استقبال از ورزش بیشتر است و شاید در بخش بانوان به تیمداری هم برسیم.

آینده هندبال ایران

یادم هست سال‌های ۱۳۵۰ به بعد تازه هندبال در کشور گسترش پیدا کرده بود و هندبال کشور در حد تیم‌های درجه دوم و سوم آسیا بود. اما الان در حال حاضر با برنامه‌ریزی و کارهای شبانه‌روزی مسئولان هندبال کشور و خصوصاً آقای کوزه‌گری ریاست فدراسیون که فردی باتجربه در این زمینه است، هندبال کشورمان روزهای خوبی را در آسیا و حتی در مسابقات جهانی تجربه می‌کند. هندبال ایران ما با حضور در مسابقات نوجوانان، جوانان و بزرگسالان در آسیا ـ البته در رشته‌های بانوان و آقایان ـ روزهای موفقیت‌آمیزی را طی می‌کند و امیدوارم با برنامه‌ریزی خوب فدراسیون حتی قهرمانی آسیا نصیب کشورمان شود. ■





هر کاری که تصمیم آن را بگیرید نصفش را انجام داده‌اید

● آبراهام لینکلن

زیر نظر: محمود صفادار

گزارش: مهدی رجب پور
عکس: فریدون فرقانی



غار دانیال

دومین غار بزرگ رودخانه‌ای ایران

تعطیلات فرصت خوبی برای سفر است. هر کس بنا به سلیقه و امکاناتی که دارد شهر یا منطقه‌ای را برای مسافرت انتخاب می‌کند. در این میان شهرهایی که جاذبه‌های متنوع‌تری دارند شانس بیشتری برای میزبانی مسافران دارند. یک شهر جاذبه‌های تاریخی دارد، یکی جاذبه‌های طبیعی و یکی هم جاذبه‌های دیگر! اما در جریان این سفرها اتفاقات ناخوشایندی هم اتفاق می‌افتد. نمونه جالب کندن قندیلهای غار دانیال سلمانشهر است. گویا مسافران به قصد یادگاری از این غار، قندیل تحفه می‌برند.

تقریباً از سال ۱۳۴۰ در نشریات و به گفته مردم، خبر وجود غاری ناشناخته در جنوب شهر توریستی سلمانشهر (متل قوسابق) در غرب استان مازندران در شمال ایران منتشر شد و با گذشت سالها راز این غار ناشناس همچنان در گمنامی باقی ماند. تا اینکه در حدود سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ دو غارنورد فرانسوی به همراه چند تن از بومیان دهکده دانیال پیشگام راز گشایی این غار شدند و با وسایل ابتدایی دست به کاوشهای مقدماتی زدند. اما بعدها در سال ۱۳۷۸ گروههای متعددی از کوهنوردان، غارنوردان حرفه‌ای، سازمانهای دولتی به بازدید و بررسی این غار پرداختند. به طوری که اردوی بین‌المللی غارنوردی که در مهر ماه ۱۳۷۸ از سوی اتحادیه جهانی UIS در ایران برگزار شد و از جمله غارهایی که روی آن پژوهش و مطالعات وسیعی صورت گرفت «غار دانیال» بود که به سرپرستی «سایمون بروکس» انگلیسی همراه با اکیپ غارنوردی باشگاه دماوند تهران اقدام به تهیه کروکی غار، نقشه برداری، متراژ و بررسی جنبه‌های فنی آن شد. اما همچنان بسیاری از دانسته‌های علمی این غار اعجاب‌انگیز در ابهام باقی مانده است. این غار به نامهای گرد کوه، چاری، جیسای دانیال و دانیال خوانده می‌شود که نام «دانیال» معتبرترین نام آن است.

این غار آهکی و شگفت‌انگیز در هفت کیلومتری جنوب سلمانشهر در ارتفاعات «گرد کوه» در سلسله جبال البرز و در روستای چاری دانیال واقع شده است. این غار دیدنی و زیبا با طول ۲۱۵۸ متر، مقام دوم را به عنوان طویل‌ترین و بزرگترین غار رودخانه‌ای ایران بعد از غار قوری قلعه که در منطقه اورامانات پاوه در استان کرمانشاه واقع است، دارا می‌باشد و از این نظر رکورددار غارهای رودخانه‌ای در ایران است. تعداد این گونه غارها مانند غارهای دریاچه‌ای نظیر علیصدر بسیار انگشت‌شمار است. تا کنون به دلیل محدودیتهای منابع طبیعی، تخریب پل دانیال بر روی رودخانه چاری و آسفالته نبودن جاده خاکی، برای احیای صنعت گردشگری در این غار سرمایه گذاری نشده است.

ارتفاع غار نسبت به سطح دریاهای آزاد ۲۰۰ متر است که در فضای جنگلی بسیار زیبا زیر یک دیواره سنگی ۲۰ متری با دهانه‌ای به عرض ۳ متر و ارتفاع ۱/۵۴ متر واقع شده است. تالارهای عروس، خفاش، جوان‌شاد، شاه‌نشین، دندان اژدها، ریزان، آرام، دو کرگدن، کروکودیل، آب‌باد، اتاق گلی و... هر یک به راستی موزه‌ای است شایسته از ساخته و پدیده‌های شگرف که در طبیعت هر چند گاه چنین شاهکارهای خیره کننده‌ای پدید می‌آید و رازهایی از تاریخ چند میلیون ساله زمین را با بشر در میان می‌گذارند. در گنجینه شگفتی این غار اسرارآمیز در فضای داخلی سقف غار به طرز بسیار باشکوهی از کربناتها با ساخت گل کلمی و نیز چکنده‌های آهکی، ستونهای استالاگمیت و استالاکتیت تزیین شده که حقیقتاً هر بیننده‌ای را متحیر و مبهوت می‌کند.

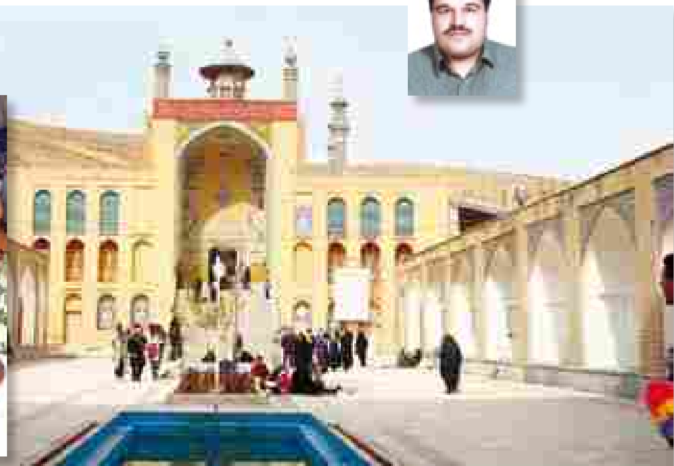
تالار شاه نشین

از منحصر به فردترین تالارهای این غار آلی تالار عظیمی است که به علت زیباییهای بی‌بدیل آن «شاه‌نشین» نامگذاری شده است و ۲ هزار و ۵۰۰ متر مربع وسعت دارد و در بین تالارهای غار دانیال پس از تالار خفاشها از نظر وسعت، دومین اما به سبب زیبایی نخستین است. از چشم‌اندازهای این تالار عظیم که در قسمتهای مختلف آن به تعدد موجود است، دو استالاگمیت بزرگ به ارتفاعهای تقریبی ۳ متر و دیگری که در کنار آن قرار دارد به ارتفاع تقریبی ۱/۷۰ متر خودنمایی می‌کند. برج پیزای راست و زیگورات از جمله ستونهای استالاکتیت‌های زیبای تالار اصلی است. در قسمتهای گوناگون تالار مزبور بیشتر در بخشهایی که سقف تالار کوتاه‌تر از قسمتهای دیگر است ستونهای جوان به همراه استالاکتیت‌ها و استالاگمیت‌ها جمع زیبایی را به مرکزیت کانونی ستون جوان تشکیل داده‌اند که بر شکوه شاه‌نشین عظمت خاصی بخشیده

مشهد اردهال کاشان، کربلای کوچک

گزارش و عکس: محمّد احمدوند







مشهد اردهال شهر کوچکی در ۴۰ کیلومتری کاشان است. عمده شهرت این شهر کوچک به مراسم سنتی قالیشویان آن بر می‌گردد. این مراسم که خود ریشه در یک اتفاق تاریخی در منطقه دارد، به طرز عجیبی شبیه به وقایع کربلا است و به همین دلیل به این شهر کربلای کوچک هم می‌گویند.

در روایات آمده مردم فین کاشان قاصدی را به مدینه نزد امام محمّد باقر (ع) می‌فرستند و درخواست پیشوامی کنند. امام، فرزند خود سلطانعلی (ع) را رهسپار این دیار می‌کند. نفوذ زیاد این امامزاده باعث وحشت حاکم وقت اردهال به نام «زرین کفش» می‌شود. وی سپاهی را برای قتل حضرت سلطانعلی (ع) می‌فرستد و چون آن زمان ایشان در اردهال بودند در طی یک



است. در ابتدای تالار فرعی (تالار کیکها) نیز از جمله دیدنیهایی است که از دو استالاگمیت به ارتفاعهای حدود ۱/۶۰ و ۱/۲۰ تشکیل شده‌اند.

اما متأسفانه برخی گردشگران قندیلهای یکی از بزرگترین غارهای آبی ایران را که میراث زمین‌شناسی و تاریخ طبیعی محسوب می‌شود، به عنوان سوغات با خود می‌برند. **پرویز مشهدی** مؤلف «بوم شناخت البرز غربی» در این باره می‌نویسد: «در این دنیای اسرارآمیز، آثاری از این دست را باید به امانت به آیندگان بسپاریم اما بزرگترین مشکل در این زمینه برخوردهای غیر مسؤولانه و پرازدحام و فراتر از ظرفیت امکانات منطقه، موجب خسارتهای جبران‌ناپذیری نسبت به اینگونه جذابیتها و مواهب دیدنی می‌شود. هجوم خارج از ظرفیت به داخل غار دانیال، تخریب تزیینات داخل آن و نصب تله کابین در کنار غار «ایل‌میلی» رامسر، خود نمونه‌ای از این عدم مسؤولیت است.»

هر چند زخمهای غار دانیال به همین اتفاق محدود نمی‌شود و بی‌توجهی سالهاست که این غار طبیعی را آزار می‌دهد. بعضی گردشگرنماها با نوشتن نام خود و خانواده و دوستانشان روی دیواره‌های غار سعی می‌کنند از خود یادگاری و ثبت خاطره و نشانی بگذارند. حضور انبوه بازدیدکنندگان در غار نیز موجب انباشت زباله در این نمونه منحصر به فرد ژئوتوریسم ایران شده است. برخی گردشگران وقتی وارد غار می‌شوند از فضای زیبای غار لذت می‌برند و می‌خواهند که لذت این سفر را با خوردن و آشامیدن خوراکیهای مختلف کامل کنند. به همین دلیل خواسته یا ناخواسته پسماند زباله‌های خود را درون آب غار و حتی محوطه‌های اطراف غار می‌ریزند. غار دانیال به غیر از داشتن ویژگیهای خاص و منحصر به فرد، داشته‌های دیگری هم دارد و آن خفاشها هستند. خفاشهای غار روزها در سقف غار سر و ته می‌خوابند. این کلونی‌های خفاش چند متر بیشتر با بازدیدکنندگان فاصله ندارند. هر چند از حدود ۱۰ سالی که پای گردشگران به این غار ناشناخته باز شده به دلیل آزارهای بازدیدکنندگان تعداد خفاشهای غار کمتر شده است.

علی جوانشاد در کتاب «غار و غارنورد» آورده است: «بزرگترین خطری که شاید بیشتر از زلزله و آتشفشان و یا حرکت گسلهای زمین، غارهای ایران را تهدید می‌کند انسانهایی هستند که به غارها وارد می‌شوند و به هنگام بازگشت با کوله‌باری از سنگهای تزیینی و تکه‌های خرد شده از درون غار باز می‌گردند. با کمال تأسف تمام غارهای شناخته شده ایران خصوصاً شعبات ابتدای غارها از این بلای بزرگ در امان نمانده و تمامی تزیینات زیبای آنها به دست انسان از میان رفته است. زمانی بس دراز سپری گشته تا پاره کوچکی از این تزیینات آهکی ساخته شده است و در اینجا تنها اشاره به این نکته کافی است که برای تشکیل هر ۲/۵ سانتی‌متر مکعب از چنین پدیده‌ای یکصد سال زمان لازم است.»

مکانهایی مثل غار دانیال با توجه به جاذبه‌های کم‌نظیر آن در زمره مهمترین سرمایه‌های ملی و طبیعی کشور قرار دارند و بسیاری از مردم کشورهای جهان نیز مشتاقند از این جاذبه‌های کمیاب گردشگری دیدن کنند.

اگر بخواهیم غار دانیال می‌تواند جهانی باشد.

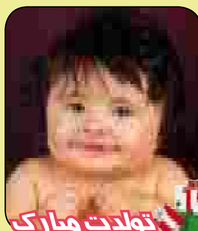


جنگ ۱۳ روزه همراه با یارانش به شهادت می‌رسد. مردم فین کاشان با شنیدن اخبار به سمت اردهال حرکت می‌کنند امّا دیر می‌رسند و تنها کاری که از آنها برمی‌آید این است که حضرت را در قالی گذاشته و بعد از شستشوی بدن مطهرش در نهر آب، وی را در اردهال دفن کنند. از آن زمان همه ساله در دومین جمعه ماه مهر، مردم فین و کاشان مراسم نمادین قالیشویان را برگزار می‌کنند. چوبهایی هم که مردم به دست می‌گیرند یادآور آن واقعه و نشانه خونخواهی مردم است. بارگاه آن امام شهید زیارتگاه مشتاقان بسیاری است. در نزدیکی اردهال کوهی است که آن سلاله امام در آنجا شهید شده است. بعضی مردم از کوه بالا رفته و در قتلگاه نماز می‌خوانند. از کوه چشمه آب کوچکی روان است که تا به حال هیچ وقت خشک نشده است. یکی از کسانی که علاقه زیادی به این امام داشته «سهراب سپهری» شاعر معروف معاصر است. مقبره وی در گوشه‌ای از حیاط بارگاه قرار دارد که مورد بازدید ادب دوستان قرار می‌گیرد.

شکوفه‌های زندگی



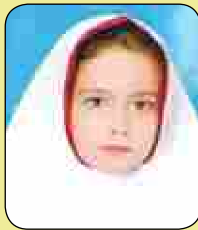
سیده رونیا شجاعی‌نیا



امتیس حشمتی



علیرضا قلی‌نیا



ساغر احمدی



سوگل احمدی



محمدحسین انصاری



آیدا محمدزاده آذر



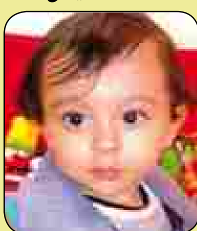
جواد پارسا اردستانی



محمدطه زینالی



صادق شیخی



امیرمحمد مرادی



پارسا ابراهیمی



صدرا صالحی

وقتی که موضوع عشق در کار است پای عقل می‌لنگد

●موریس مترلینگ

اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع

www.kamitaghesmatijedi.persianblog.ir

قطع بنزین مایه داران

بعضی از کارشناسان خبره، از جمله حقیر، بر این باورند که اگرچه دولت رسماً فاز دوم هدفمند کردن یارانه‌ها را آغاز نکرده، اما به اشکال مختلف در حال اجرای غیرمحسوس آن است. یک طوری که خیلی ملت احساس نکنند دارند بیشتر یارانه‌هایشان را هدفمند می‌کنند. این هم یک نوع حرکت شفاف دولت در عرصه اقتصادی است.

شفاف سازی منظوم:

مرا مثل هوا صاف آفریدند
شبیه شیشه شفاف آفریدند
تمام روز و شب مشغول کاریم
نه گویی دکمه off آفریدند!

یکی از این حرکت‌های شفاف که انجام آن حمل بر اجرای غیرمحسوس مرحله دوم هدفمندی یارانه‌ها می‌شود (چیزی که فعلاً مجلس و کارشناسان امر با ورود در این مرحله، به خاطر تبعات تورمی آن در جامعه، مخالفت کرده‌اند)؛ ابلاغیه جدیدی است که دولت در راستای حذف سهمیه بنزین یارانه‌ای خودروهای مدل بالا صادر کرده است.

به موجب این ابلاغیه، از اول ماه دیگر، خودروهای صفر بالای ۱۸۰۰ سی سی، سهمیه بنزین نخواهند داشت و فقط همین دی ماه جاری فرصت دارند که آخرین لذت‌های بودن با بنزین ۴۰۰ تومانی را ببرند، یا با کارت سوختشان عکس یادگاری بگیرند. بعد از آن اگر شتر، در باک بنزینش را دید؛ آنها هم روی بنزین یارانه‌ای را خواهند دید. والسلام، ابلاغیه تمام!

ابراز همدردی: درگذشت ناگهانی مرحوم بنزین یارانه‌ای را به عموم مایه‌داران، صاحبان ماشین‌های شاسی بلند، دارندگان خودروهای آخرین سیستم، تسلیت عرض می‌نماییم و امیدواریم که ما را در غم خود و متقابلاً خود را در غم ما شریک بدانند. (از طرف خانواده‌های: مزداتری، سوزوکی ویتارا، مگان اتومات، نیسان تیانا، ام‌وی‌ام ۵۳۰، ماکسیما، و..... سایر وابستگان مصیبت دیده!)

بسته پیشنهادی: از آنجا که حس می‌شود دولت، خیز بلند و در عین حال آهسته‌ای در راستای حذف یارانه‌های اقشار پردرآمد جامعه برداشته و این کار را دم نقداً با حذف سهمیه بنزین یارانه‌ای آنها شروع کرده؛ در تکمیل همین معنا و منظور، و برای راحت شدن خیال دولت و کنار گذاشتن رودربایستی با ملت، اولویت‌های متصور شده بعدی حذف بنزین یارانه‌ای را به قرار زیر پیشنهاد می‌کنیم:

۱ـ خودروهای خوشگل: خودروهای ظریف و زیبایی که از حیث رنگ و ظاهر، بر و رویی دارند و به اصطلاح عام، جیگر می‌باشند؛ سهمیه بنزین آنها از بیخ قطع شود. طرف باید خیلی مایه‌دار باشد که اطراف این مدل خودروها بگردد و آنها را صاحب گردد. خوشگلی این دردسرها را هم دارد.

۲ـ خودروهای سیستم دار: بعضی خودروها از چنان سیستم صوتی و تصویری بالایی برخوردارند که از دور داد می‌زنند که به طبقات مایه‌دار تعلق دارند. اینها هستند که اعصابشان راحت است و همه جا با خود یک دیسکوی سیار راه می‌برند. خب بنزین یارانه‌ای اینها قطع نشود، مال ما باید قطع شود که یک واکمن هم به زور قرض و قوله گرفتیم؟

۳ـ خودروهای بخاری‌دار: در مراحل بعدی، ببینیم چه خودروهایی بخاری‌شان خیلی خوب کار می‌کند و داخل خودرو را مثل سونا و جکوزی حسابی گرم و آماده کیسه کشیدن می‌کنند. این خودروها را نیز در نوبت قطع سهمیه بنزین یارانه‌ای قرار دهیم.

۴ـ خودروهای جادار: در مراحل بعدی‌تر، هر خودرویی را که صندوق عقب جاداری دارد و دارای این امتیاز بزرگ می‌باشد، از نعمت بنزین یارانه‌ای محروم کنیم. باید یاد بگیریم که در آن واحد نمی‌شود تمامی امتیازها را با هم داشت.

۵ـ خودروهای غیردولتی: و حالا بالاخره به مرحله حساس فینال حذف بنزین یارانه‌ای رسیدیم که هم همه چی شفاف‌سازی شده، هم دلها همه به نرمی و نامحسوس آماده شده و می‌شود آخرین گام را برداشت؛ حذف بنزین یارانه‌ای خودروهای غیردولتی!....حس کردید چقدر نامحسوس بود؟

تنها مرد کابینه رفت!

یکم: انگار همین دیروز بود که خود رئیس‌جمهورـ که گاه زبان طنزش چاشنی کلامش می‌شود ـ تنها وزیر زن کابینه دهم را به خاطر همت و عزم کاری‌اش، تنها مرد کابینه خواند و همه لبخند زدیم. حتی شما!...

دوم: و باز انگار همین دیروز بود که چون شایعه رفتن خانم دکتر از حوزه سلامت بالا گرفت؛ معاون اول رئیس‌جمهور، طی سخنانی در حضور مردم و خبرنگاران و خود خانم وزیر، به ضرس قاطع اعلام کرد که تا من هستم، خانم دستجردی هست، و تا احمدی نژاد هست، ایشان هم هست. و باز ما همه لبخند زدیم. حتی شما!...

سوم: و باز هم انگار همین دیروز بود که چون خبرنگاری در بحبوحه پیگیری مطالبات مالی وزارتخانه و تخصیص ارز مرجع برای داروهای مورد نیاز مردم، در خصوص احتمال رفتن وزیر بهداشت از وزارتخانه‌اش از ایشان پرسید؛ خانم وزیر لبخندی زد و گفت: بالاخره هر آمدنی یک رفتنی دارد. و مجدداً باز ما همه لبخند زدیم. حتی شما!...

و ظهر روز پنجشنبه گذشته بود که ساعت محل کار خانم دکتر ۱۲ بار نواخت؛ و رئیس‌جمهور، وزیری دیگر را نواخت. خبرگزاری‌ها اعلام کردند که خانم وزیر از کار وزارت برکنار شد.

ما فقط لبخند می‌زنیم. چرا که داریم صحنه‌ها و گفته‌های بالا را در ذهن خود مرور می‌کنیم. داریم به همان حرف وزیر بهداشت می‌اندیشیم که گفت هر آمدنی یک رفتنی دارد. معلوم بود که خانم وزیر هم زیاد به گلستان سعدی سر زده است.

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت

توضیح ادبی: در پاره‌ای نسخ، به جای کلمه پرداخت، انداخت آمده است که بیشتر به حوزه ساخت و ساز ساختمانی مربوط است و در اینجا از نظر زیبایی شناسی ادبی، همین واژه پرداخت، بیشتر خوش ساخت و پرداخت است.

بسته پیشنهادی: ما ضمن تبریک به خانم دستجردی، به دلیل این که بار سنگینی از روی دوششان برداشته شد و الآن در کانون گرم خانواده خود، فارغ از استرس‌ها و اضطراب‌های کاری که آدم را پیر می‌کند، فرصت بیشتر برای رسیدن به کارهای علمی خود و ایضاً کارهای خانه دارند؛ عرایضی چند را ذیلاً به سبک معمول خود تقدیم می‌داریم. باشد که بهداشتی باشد و در راستای تأمین سلامت بیشتر:

۱ـ بعضی وزرا نترسند: اگر معاون اول رئیس جمهور آشکارا و به ضرس قاطع گفت که تا ما هستیم، وزیر بهداشت هم هستند؛ اما دو هفته نشد که معاون اول رئیس جمهور هستند، اما خانم وزیر نیستند؛ این دلیل آن نمی‌شود که سایر وزرا بترسند و همچین خیال کنند که اگر معاون رئیس‌جمهور از ایشان قاطعانه حمایت کرد، دخلشان آمده!.... خیر، همیشه این طوری نیست. گاهی در بر یک پاشنه نمی‌چرخد.

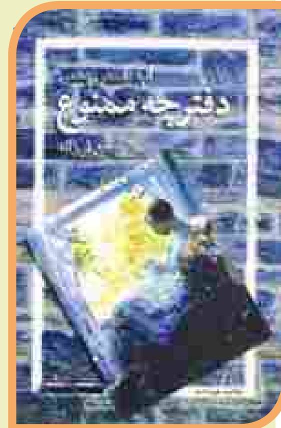
۲ـ خانم دکتر نگران نباشند: حتماً و حکماً وزیر سابق بهداشت، با آشناهای بسیاری که در سازمان‌ها و ادارات مختلف دارند و در این مدت تصدی امر وزارت نیز تعدادشان بیشتر شده‌اند؛ هرگز بیکار نخواهند بود و همچون این یک میلیون و ۲۰۰ هزار شاغلی که طی سالهای ۸۹ و ۹۰ بیکار شده‌اند، نیازی به گشتن صفحات نیازمندی‌های روزنامه‌ها نخواهند داشت. کافی است چراغ تابلو مطبشان روشن شود تا ببینند چقدر آدم مریض در مقابل مطبشان صف خواهند کشید.

۳ـ وزرا مواظب باشند: تا اطلاع ثانوی پیشنهاد می‌شود که وزرای محترم عجالتاً بی‌خیال دو مقوله بشوند؛ یکی دریافت ارز مرجع، دو دیگر، پیگیری برخی مطالبات مالی و حقوقی. بهتر است به کارهای مهمتری برسند که تا آخر این دولت، بکشند. یک مجموعه باید از هر حیث باهم هماهنگ باشند. هرچه رئیس دولت گفت، بگویند چشم. حافظ هم می‌گوید: دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار!....وگرنه می‌رود کنار!

نجات ثانیه‌ها

یارا کاشانی

دفترچه ممنوع



«دفترچه ممنوع» اثر «آلپادسس پرس» حکایت زنی است که گرفتار سرگردانی شده و بعد از سالها شوهرداری و بچه‌داری، هنوز نمی‌داند نیازهای واقعی‌اش چه بوده و چقدر از آنها سرکوب شده...

راوی یک روز تصمیم می‌گیرد دفترچه یادداشتی بخرد و احساسات و وقایع روزانه‌اش را در آن بنویسد. نفس وجود چنین دفترچه‌ای تبدیل به بزرگ ترین راز زندگی او می‌شود.

در واقع راوی حس می‌کند خریدن این دفترچه و نوشتن افکار ممنوعش خود نوعی عصیان است. در جریان نوشته‌های روزانه، والریا، راوی داستان لحظه به لحظه به خودش و تناقض‌های زندگی‌اش نزدیک می‌شود. نزدیکی که گاه همراه با ترس، دلهره، عصیان و حتی ناامیدی و یاس است. راوی دچار چالشی بزرگ می‌شود و در حین نوشتن می‌بیند که در این سالها چقدر از خودش و نیازهای روحش دور شده و دیگر حتی اطرافیان هم او را نمی‌بینند...

حضور این دفترچه او را وامی‌دارد که با هویت گمشده‌اش روبه‌رو شود. نداشتن شهامت و ترس از تغییر او را گرفتار چالش می‌کند که در طول داستان خواننده با آن همراه می‌شود. «آلپادسس پرس» در این کتاب به خودش نشان داده است که یک زن متاهل با فداکاری و از خودگذشتگی تمام زندگی خود را وقف اطرافیان می‌کند و حتی فراموش می‌کند هنوز جوان است، هنوز می‌تواند آرزوهای شخصی داشته باشد و جدا از همسر و بچه، هویتی دیگر دارد...

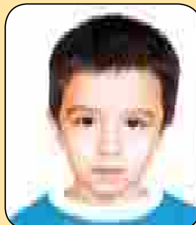
والریا وقتی نگاه دقیق‌تری به دور و اطرافش دارد، متوجه می‌شود هر کس دنیای خاص خود را دارد و تنها اوست که دنیای دیگران را درک کند. ندیده شدن و نادیده گرفته شدن، او را رنج می‌دهد و تا سر حد عصیان می‌کشد. اما بالاخره یک روز تصمیم می‌گیرد دفترچه را بسوزاند و از بین ببرد و تسلیم هر آنچه که به او تحمیل شده، بشود. هرچند در پایان داستان والریا بر می‌گردد به نقطه اول، اما دیگر آن زن اول داستان نیست. سیر درونی که در خود داشته و نگاه ژرفش به زندگی او را آگاه تر و رنجور تر کرده....

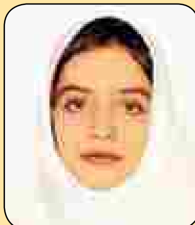
این تجربه شاید برای خیلی از زنها در مقاطع مختلف زندگی تکرار شود و این کتاب باعث می‌شود خواننده هم‌زادپنداری عمیقی با راوی داشته باشد و حس می‌کند انگار به نوعی روایت زندگی او دارد نقل می‌شود **خواندن این کتاب هرچند برای آقایان هم لذت بخش است ولی خواننده‌های خانم حسی نزدیکی تر و عمیق تر به داستان پیدا می‌کنند و لذت خواندن آن را حتما به دیگران توصیه خواهند کرد**

نثر روان و روایت تک گویی آن بسیار دلنشین است و زمین گذاشتن آن برای خواننده خیلی سخت می‌باشد. هر چند داستان از شیوه روایتی پیچیده و عناصر داستان نویسی بهره نبرده است ولی به عنوان یک کتاب خوش خوانش و قابل قبول به خواننده‌هایی که اهل کتاب‌های روان و حکایت‌های قابل لمس هستند پیشنهاد می‌شود. البته شاید کتاب دفترچه ممنوع یک اثر ادبی شاخص نباشد ولی چارچوب و ساختار یک داستان خوب را دارد و نمی‌توان آن را جز کتاب‌های عامه پسند تلقی کرد. این کتاب را آقای **بهمن فرزانه** ترجمه کرده است و نشر بدیهه در ۳۵۲ صفحه آن را به چاپ رسانده است و جزو کتاب‌های پرفروش این دهه می‌باشد. امیدوارم از خواندن آن لذت ببرید و لحظات نابی که در آن هست شما را به کاوش در درون خود ترغیب کند

شکوفه های زندگی

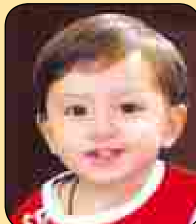

روبین و متیو آذرمی‌نژاد


علیرضا رضایی

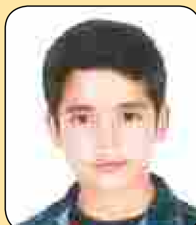

میترا رضایی

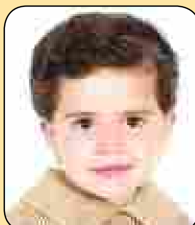

محمدصدرا کریم‌نیا

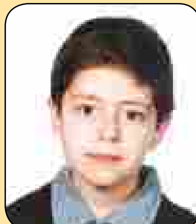

سید محمدمهدی علوی


سیدعلی موسویان


طاها سوخته

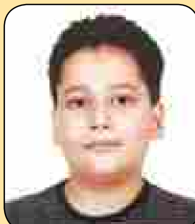

علی طاهری


نرگس طاهری


امیرعلی حسینی


سیدمهرشاد زمانیان


معین ضیایی


محمدمهدی نوروزی

دروغ آیین اربابان و بردگان و حقیقت خدای انسانهای آزاد است

ماکسیم گورکی



«بازندگان...» نوشته «مریم نظام پور» حاصل دیدگاهی انسانی است، برآمده از شناخت و تفکر و احساس دقیق در عرصه گسترده آسیب‌شناسی‌های اجتماعی و درماندگی‌های آدمهای بی‌پناه در آشفته بازار اقتصادی. «مریم نظام پور» به لطف قریحه قوی و قدرت مشاهده و توانمندی در بهره گیری سنجیده و واقعگرایانه از تجربه‌هایش در هنر و در وسعت پر تنوع زندگی، می‌تواند به جایگاهی درخشان در قلمرو نویسندگی برسد. این نویسنده که دبیر آموزش و پرورش است، یک مجموعه داستان را به نام «سرپرست خوابگاه دختران»، برای چاپ در دست دارد.

مریم نظام پور ـ مشهد

کاش همان‌طور که لب‌هایم را به هم دوخته بودم، می‌توانستم درهای فکر و خیال‌های اضطراب آور را هم ببندم. اما حیف که شدنی نبود. تصویر همسرم، مژگان، یک لحظه از نظرم دور نمی‌شد. تصوّر کردنِ حالت چهره او در مقابل همان سرویسی که آن روز دم طلافروشی با هم دیده بودیم، برای من شده بود کابوسی در بیداری که مثل مار دور فکر و خیالم می‌پیچید و چنان نیشم می‌زد که سر تا پایِ وجودم می‌سوخت و انگار به جایِ خون، مایعی جوشان در رگ‌هایم می‌خروشید. بویِ فضله‌هایِ مرغ به مشامم می‌خورد. غلام از در بیرون زد و در حالی که لاشه دو تا مرغ سفید در دستش بود، صدایم زد: «حیدر!»

خیره شدم به تپه روبه‌رویم که پر از خار بود و صدایِ «وزوزی» طولانی و بدون انقطاع از لایِ خاشاکش همه جا را پر کرده بود. می‌دانستم چه می‌خواهد بگوید، برایِ همین نگاهش نمی‌کردم. دوان دوان خودش را به من رساند که پانصد متری از او دور بودم و رویِ تپه نشسته بودم. دوباره نفس زنان گفت: «حی..در!»

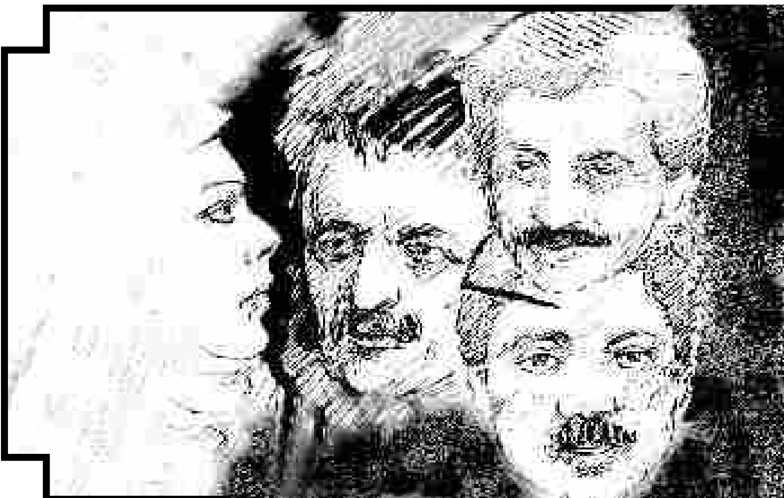
از لایِ دماغم بدون این که لب‌هایم را حرکت دهم گفتم: «هوم»

لاشه‌ها را رویِ زمین پرت کرد و با اوقات تلخی گفت: «فکراتو کردی؟» صورتم را برگرداندم و جواب ندادم. کنارم نشست و دوباره همان حرفِ تکراری را تحویلم داد: «داری لج می‌کنی! آنقدر لفتش بده که بیشتر از این از مایه، ضرر کنیم!» بلند شدم و بدونِ این که نگاهش کنم قدم برداشتم. با حرف‌هایش مرا سر جایم میخ‌کوب کرد: «به امیدِ چی این‌قدر دست دست می‌کنی؟ یک روزش هم یک روزه! از دیروز که این حیوونا چهل و دو روزه شدن تلفاتمون بیشتر شده. چرا نمی‌فهمی؟ اصلاً اگه تو زورت میاد من سهم خودم رو به حجت می‌فروشم. دیگه خسته شدم» بی‌اختیار گفتم: «شاید اوضاع عوض بشه..»

غلام چنان خندید که هیکلِ چاقش یک پارچه لرزید. دستی به ریش و سبیل چند روزه‌اش کشید و با صورتِ آفتاب سوخته و چشم‌هایِ ریز و زیر کش به من خیره شد. حالتی به خود گرفته بود که انگار داشت مرا مسخره می‌کرد. عصبانیتم را با نعره‌ای بلند نشان دادم: «ای تف به این روز گار!» و به سرعت از تپه به سمت سالنِ مرغداریِ کوچکمان سرازیر شدم. این سالن مستطیلی ۵ در ۴۰ بود که دویست متر زیر بنا داشت با سقفی از چوب و ایرانیت که من و غلام یک ماه و نیم پیش از «کریم آقا» اجاره‌اش کرده بودیم. او این جا را دَر اصل برایِ گوسفندانش ساخته بود که زمستان‌ها جایی داشته باشند و این تابستانی که گله‌اش همراه با گله سایر روستاییان در کوه‌های چندین کیلومتر آن طرف‌تر به چرا مشغول بود، این سالن خالی مانده بود و ما به خیالِ خودمان شکار گیر آورده بودیم. ده روز طول کشید تا سالن را تمیز و ضدِ عفونی کردیم. با پلاستیک‌هایِ ضخیم و چوب‌هایِ بلند به سالن‌های کوچک‌تر تقسیمش کردیم، چند دستگاهِ تهویه و کلی ظروفِ آب و غذایِ مخصوص خریدیم، چنان کردیم که روزی که دکتر دامپزشکی آمد تا به ما مجوّز دهد کلی به خاطرِ ابتکارات و تمیزی سالن و بهداشتمان تحسینمان کرد و گفت: «هر کاری از دستم بر بیاد براتون انجام می‌دم. حالا که قیمتِ مرغ همین جوری مدام داره بالا می‌ره نیاز به همت جوونایی مثل شما داریم»

به سالن خیره شده بودم که پر شده بود از هزار مرغ و خروس سفید که بعضی‌هایشان آن‌قدر چاق بودند که به زحمت خودشان را تکان می‌دادند و خیلی‌هاشان هم مریض احوال و لندوک، پا به مرگ شده بودند. روز اول که این‌ها جوجه‌هایِ یک روزه بودند، تصور صحنه رشد و تکثیرشان چقدر خوشحالم می‌کرد. اما حالا که تصورات و رؤیاهایم به واقعیت پیوسته بود، به این فکر بودم که جوجه‌هایِ یک روزه‌ای که داشتند جیک جیک می‌کردند، با این وضع چه جوری چاق و بزرگ شده بودند؟ قلبم از شدّتِ ناراحتی می‌خواست منفجر شود. دوباره سایه غلام را پشتِ سرم احساس کردم. دستش را رویِ شانه‌ام گذاشت و این بار بدونِ اوقات تلخی، با مهربانی گفت: «بهت حق می‌دم که ناراحت باشی. ولی ناراحتیِ منم کمتر از تو نیست. بذار زودتر کلکِ اینا رو بکنیم. شدند آینه دق. می‌بینی که قیمت این مرغ‌ها همین جوری داره میاد پایین. امروز بفروشیم بهتر از فرداست!» خم شد و مرغ بی‌حالی را که نزدیکش بود برداشت و با دقت وراندازش کرد. بی‌مقدّمه پرسید: «چاقو تیزه کجاست؟ این حیوون داره حروم میشه»

خونِ سرخ لایِ پرهایِ سفید جاری شد، چند زنبور آمدند و اطرافِ لاشه مرغ چرخیدند و باولع خودشان را به آن رساندند. غلام هر چه دستش را تکان می‌داد نمی‌توانست آن‌ها را دور کند. به باریکه خون و جوشش زنبورها خیره شدم و گفتم: «غلام، باور کن دلم نمیادَ این همه زحمت و خواب و بیداری رو نادیده بگیرم و با این یارو دلاله معامله کنم. بیا خودمون اینا رو به دوستا و آشناهامون بفروشیم. این جوری حدّاقل ضرر نمی‌کنیم»



با بازویش پیشانی‌اش را خاراند و در حالی که با دست‌هایِ خونی‌اش سعی می‌کرد زنبورها را دور کند، به پر کندنِ مرغ ادامه داد. بعد از مکثی طولانی گفت: «مگه چند روز دیگه خوراک داریم؟ می‌دونی اگه بخوایم به فرض محال، خرده خرده بفروشیم چقدر طول می‌کشه؟ نمی‌بینی لاکردار داره ساعت می‌زنه و

روز به روز تلفات زیاد میشه؟ ما بد آوردیم. جوجه‌ها و خوراکشون روعینِ گرونی خریدیم و حالا که می‌خوایم ببریم بازار روزبه روز وضع داره بدتر میشه. کاری از دستِ مون برنمیاد» با صدایی که به گوش خودم هم پوک و گرفته می‌رسید، گفتم:

«شاید تا چند روز دیگه اوضاع خیلی فرق نکنه. من و تو که این همه زحمت کشیدیم، خوب می‌ریم می‌گردیم وبدونِ این یارودلاله بازار فروشش روهم گیر می‌آریم. فکری هم به حال جلوگیری از تلفات می‌کنیم تا اگه سود نکردیم دیگه از مایه ضرر نکنیم.»

پوزخندی زد و اول به سالنِ مرغ‌ها که چندی پیش از آن بیرون آمده بودیم و بعد به من چپ چپ نگاه کرد و مرغی را که پر کنده بود با غیظ توی سبد انداخت. سکوتِ او مرا دوباره به یادِ مژگان انداخت. نمی‌توانستم چشمانِ ناراحتش را وقتی که داشت سرویس طلایِ عروسی‌اش را به خاطرِ جور کردنِ سرمایه برای منِ بیکار می‌فروخت، فراموش کنم. کاش لال شده بودم و نمی‌گفتم: «مژگان جان ناراحت نباش! بهت قول میدم اون سرویسی رو که دوست داری برات بخرم. فقط یک ماه و نیم یا دو ماه صبر کن، همه چی درست میشه.»

صدایِ تودماغی و لحنِ حق به جانبِ غلام، فکر و خیال را از من دور کرد. باز داشت سعی می‌کرد مرا قانع کند که همه مرغ‌ها را با حجتِ دلال معامله کنیم و هرچه زودتر سر خانه و زندگی‌مان برگردیم. اعصابم به هم ریخته بود و به راحتی تحریک می‌شدم. پکِ محکمی به سیگارم زدم و لب‌هایم را جویدم. غلام که از ژست و حالت چهره‌ام پی برده بود که به شدّت عصبانی هستم، چندی سکوت کرد. امابعد دوباره با زهرخندی تلخ ادامه داد: «چه بخوای چه نخوای بُز آوردی. طلاهایِ زنت رو فروختی که بزنی به کارِ تولید و سرمایه ولی نشد. از شانسِ مزخرفت طلا داره همین‌جور میره بالا و اوضاع ما هم که داره روز به روز بی‌ریخت‌تر میشه...»

به خودم که آمدم دیدم یقه غلام را محکم گرفته‌ام و مدام با دندان قروچه تکرار می‌کنم: «خفه شو!»

خودش را به زحمت کنار کشید و با چند خنده عصبی مرا دیوانه و روانی خواند.

مدام چای می‌خوردم و سیگار می‌کشیدم، بدون این که چیزی ببینم، به روبه‌رویم خیره می‌شدم. چند بار متوجه شدم غلام به من خیره شده ولی به روی خودم نیاوردم و نگاهش نکردم. همان حس و حالی را داشتم که پارسال هنگام ورشکستگیِ کارخانه و اخراج کارگران، پیدا کرده بودم. نمی‌دانستم با چه رویی به خانه بروم. به مژگان چه بگویم؟ و از این به بعد چه کار کنم؟ اگر از اصلِ سرمایه ضرر هم نمی‌کردیم، باز هم نمی‌توانستم حتیِ سرویس قبلی را برایِ مژگان بخرم. نگاهی به غلام انداختم و در حالی که سعی می‌کردم خودم را بی‌خیال و خونسرد نشان بدهم، با صدایی خفه و آهسته گفتم: «زنگ بزن به حجت. بذار زودتر از شرّ این مرغایِ لعنتی خلاص شیم!». ■

پیام و پاسخ

آقای مصطفی بیان ـ نیشابور

«زندانی» شما ـ در عمق و جوهره کار ـ یک «شبه قصه»ی خام است که بیهوده تلاش کرده‌اید با زبان معیار و تنک‌مایه‌ی ژورنالیستی، رنگ و بوی ـ مثلاً! ـ امروزی به آن ببخشید. کماکان بر این نظر، با مرور بر مجموع آنچه تاکنون از شما خوانده‌ام، تأکید می‌کنم که روی عنصر زبان چند حسی و چند ظرفیتی داستانی تأمل کنید. به تطابق افعال هم عنایتی بفرمایید! به هر تقدیر، ذوق و استعداد «داستانسرایی»تان را با فراگیری «صناعت» امروزی «داستان‌نویسی» از بیراهه‌های برهوت به «بزرگراه» هدایت کنید.

موفق باشید.

خانم فخری سادات پیراسته ـ تهران

قریحه‌ای قابل تأمل برای داستان‌نویسی دارید. اما به علت شتابزدگی و آسان‌پسندی از یک سو ـ که به نظر می‌رسد با ذوق ذاتی و گرایشی که به اصطلاح برای «نوآوری» دارید، در روشن ساختن «ابهام» ذهنی‌تان کوچکترین مهارتی به خرج نمی‌دهید. شاید بتوان گفت که در این عرصه با نوعی «تناقض» ناخودآگاهانه درگیر و دست به گریبانید!

از همه این حرفها گذشته، به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی توجه نکرده‌اید! «به همین سادگی» شما، اگر به حروفچینی سپرده شود، نهایتاً کمتر از ۱۰ سطر از یک ستون این صفحه را پر می‌کند. شاد و پیروز باشید.

آقای سام زرین مهر ـ تهران

از ابراز لطف شما نویسنده گرامی سپاسگزارم. داستانی که به قلم شما چندی پیش در این صفحات چاپ شد، بالاتر از حد «متوسط» ارزیابی شده بود. توصیه می‌کنم آن را «رویای سارا» یک بار دیگر با حوصله و دقت مرور کنید و به منتقد درونی‌تان اجازه دهید به «نقد» حاصل کارتان بپردازد. برایم «داستان» بفرستید. شاد باشید.

خانم میترا فولادوند (مریسا) ـ الیگودرز

دخترم، سلام به تو که با نامه‌ها، نوشته‌ها و داستان‌های زیبا و بسیار گیرا و دلپذیرت ساعت‌ها و حتی روزها گوشه‌هایی روشن از ذهن و زندگی مرا (در آمیزه‌ای از اندوه و اندیشه‌هایی رنگین و شاد و خلاق) به خود مشغول می‌کنی. شما نویسنده جوان و پوینده قطعاً و همواره باید قدر قریحه نیرومند و سرشتی‌ات را در عرصه «نویسندگی» بدانی. این موهبتی است خدایی که پاسداشت آن همانا «کار» کردن در ژرفای شکیبایی و تلاش هدفمند است. خوشبختانه خودت هم، به تلویح، بر این نکته اشاره و درنگ کرده‌ای. دو داستان تازه‌ای که با عنوان‌های «آخرین رنج...» و «مترسک، گنجشک، آتش» نوشته‌ای و فرستاده‌ای، در آینده چاپ خواهند شد. نمی‌دانم داستان قوی و زیبایت را که با نام «پاییز جاودانه...» در شماره ۳۵۳۶ـ چهارشنبه ۱۷ آبان در این صفحات چاپ شده، دیده‌ای یا نه؟ این پرسشم از این دغدغه مایه می‌گیرد که گاهی برخی نویسندگان و یاران این مسابقه ـ نمی‌دانم به چه دلیل یا علت! دسترسی به مجله‌ای که داستانشان در آن چاپ شده پیدا نمی‌کنند. نمی‌دانم این مشکل به نحوه توزیع مجله ـ به ویژه در شهرستان‌های کوچک ـ باز می‌گردد یا اساساً ریشه در نارسایی‌های آزاردهنده دیگری دارد. به هر تقدیر، در این مجال کوتاه، همین قدر می‌توانم برایت بگویم که (به نسبت سن و سال و تجربه‌های ناگزیر محدودت) قوی، پاکیزه و با تأثیرگذاری ماندگار می‌نویسی. خیلی صمیمانه پیشنهاد می‌کنم که ـ به رغم محدود بودن شرایط و تنگنای امکانات ـ به مطالعه همه جانبه بپردازی و ـ بدون بدبینی یا خوش‌بینی ـ واقعیت‌های چندین سویه زندگی و مناسبات شگفت و گاهی پر از تناقض میان آدمها و پدیده‌ها را عمیق‌تر از گذشته، دریابی. این واقعگرایی شما نویسنده واقعی را که بی‌گمان در مسیر «حرفه‌ای» و دشوار «داستان‌نویسی» حقیقی گام برمی‌داری، از ته مانده‌ها و رسوب «رمانتیسیسم» رها خواهد کرد. برای شما و پسر کوچولوی چهار ساله‌ات و برای همه عزیزانت، شادی، سرفرازی و تندرستی و اشتیاق خوش زیستن آرزو می‌کنم. دیگر دلواپس حال و هوا و موقعیت تو نیستم و سپاسگزارم که به لطف مهر و عاطفه نیرومندت مرا از نگرانی دور و وقتم را خوش ساختی.

آقای علی حیدری سخا ـ نوشهر

داستانواره‌ای را که با عنوان «جنگجویان کهن» نوشته‌اید، با دقت خوانده‌ام. پیش از هر چیز باید برایتان بگویم که نثر و زبان پاکیزه و هموار و بدون کج‌تابی و لغزشی دارید. این نثر و این زبان وقتی به شدت تحسین‌برانگیز می‌شود که درمی‌یابیم حاصل تلاش یک نویسنده نوجوان و ۱۷ ساله است. علاوه بر این به نظر می‌رسد تخیل نیرومندی دارید که به لطف قریحه «داستانسرایی»تان در آینده می‌تواند پشتوانه مطلوب و بسیار محکمی برای «داستان‌نویس» شدن شما باشد. داستان‌های تازه‌ای که حول اتفاق‌ها و زندگی معاصر می‌گذرد، بنویسید. شاد و پیروز باشید.

خانم آزیتا شفایی تهران

آنچه زیر عنوان «یک دیه‌ی آشنا» نوشته‌اید در بهترین حالت یک «شبه داستان» یا به عبارتی دیگر، یک «پیش‌داستان» است که تنها «امتیاز» آن ـ اگر قرار باشد حتماً امتیازی برایش در نظر بگیریم! ـ نثر و زبان متعارف و تقریباً بدون لغزش و ناهمواری آن است. به خواندن و بازخوانی داستان‌های ارزشمند و ماندگار نویسندگان حقیقی بپردازید و بکوشید تا در پرتو شکیبایی و پشتکار، «داستان‌نویسی» را، به لطف کاربرد عنصرهای داستانی از جمله شخصیت‌پردازی، ایجاد صحنه و القای «واقعیت داستانی» برای «باورپذیر ساختن» اتفاق‌ها و کشمکش‌های داستان، فرا بگیرید. موفق باشید.

■

سرچشمه همه فسادهای بیکاری است، شیطان برای دست‌های بیکار کار تهیه می‌کند

●بلز پاسکال



۶۳

سیروس گنجوی

رمزها و رازها

سفری به دنیای اسرار آمیز خرافات!

سالها پیش در نقطه‌ای از ایران، چشمه بزرگی شبیه دریاچه کوچکی وجود داشت که می گفتند هر کس چیز نجسی در آن بیندازد و آب را آلوده کند، توفان سهمگینی به پا خواهد خاست که تمامی خانه‌ها را ویران خواهد کرد! روزی مردی به اتفاق خدمتکار خود در کنار این دریاچه به تماشا مشغول بود. به خدمتکارش دستور داد که شئی آلوده‌ای به داخل آب بیندازد. خدمتکار، از این سخن احساس وحشت کرد و گفت: قربان، این کار خطرناک است، توفان همه اهالی اینجا را نابود خواهد کرد!

آن مرد، لحظاتی سکوت کرد، اما عاقبت فکری به ذهنش رسید و به خدمتکارش گفت:

ـ خب، آن شیئی را به نخی ببند و به داخل آب بینداز. همین که خواست توفانی برخیزد، فوراً آن را از آب بیرون بکش!

دستور انجام شد، اما هر چه صبر کردند از توفان خبری نشد!

مرد، که از ذهن روشن برخوردار بود رو به خدمتکار کرد و گفت:

ـ اگر ترس از خرافه وجود نداشت، یقیناً امروزه آب این چشمه آلوده شده و قابل شرب نبود. مردم با نوشیدن آن، به انواع بیماری‌های مهلک مبتلا می شدند و جان به جان آفرین تسلیم می کردند. درست مانند همان توفان مرگبار، زندگی آنان به انهدام کشیده می شد!

سپس آهی کشید و افزود:

ـ ای کاش، درک و فرهنگ ما مردم، آن قدر بالا می رفت که بی آن که از چیزی بترسیم و هراسی به دل راه دهیم، از انجام دادن کارهای نادرست خودداری می کردیم!

خرافاتی از این دست، در حقیقت، قانون اجتماعی و وجدان فردی را زیر یک پوشش بیانی خاص، دربرمی گیرد. هر چند ضرر و زیانی ندارند، اما به هر حال، از حد و مرز «خرافه» تجاوز نمی کنند! نمونه‌های زیادی از این قبیل خرافات در کشورهای گوناگون جهان، حتی در میان ملیت‌هایی که داعیه بالندگی دارند یافت می‌شود!

به طور کلی می توان گفت که فرهنگ خرافه پرستی از دیرباز، از جهل و نادانی و ترس مردم پایه گرفته و به تدریج، در حافظه «ناخودآگاه جمعی» آنان جایگزین شده است.

حمله به هوش ما ایرانی‌ها!

سالها پیش، روزی به دیدار باغبان پدری خود که خداوند، نوه‌ای به او اعطا کرده بود رفتم، طفلی زنده دل و خندان به نظر می‌رسید. با اشاره به این موضوع گفتم:

ـ ماشاءالله بچه باهوشی است!

در این هنگام، ناگهان زن باغبان، در حالی که انگشت سبابه خود را به بینی‌اش می گذاشت با لحنی کاملاً جدی گفت:

ـ هیس! از این حرفها نزنید معصیت دارد. این سخنان را فقط باید در مورد ائمه اظهار داشت!

از گفتار او سخت تعجب کردم. مگر نه این که ائمه اطهار، خود جملگی انسان‌های نیکوخصالی بودند که همواره مردم را به دانایی و هوشمندی تشویق می کردند؟ پس چرا این روستایی ساده‌دل، چنین سخنان خرافه آمیزی بیان می‌داشت؟

کسانی که این گونه شایعات خرافی را در میان روستاییان رایج کرده بودند بی تردید مایل نبودند که ملت ما متکی به خویش بار آیند و هوش و ذکاوت خود را که از صفات بارز ایرانیان است باور داشته باشند. در گذشته، این گونه خرافات را غالباً قدرت‌های استعماری که به ثروت‌های طبیعی سرزمین ما چشم طمع دوخته بودند یا عوامل آنها در داخل، بر سر زبان‌ها می انداختند تا همیشه مردم ما، در جهل و نادانی و بی خبری باقی بمانند!

نمونه دیگری از این نوع خرافات را که بیگانگان در میان مردم، رایج کردند در زیر به آگاهی شما می‌رسانیم:

حشره نامقدس!

در همان روستا (که از توابع ساوجبلاغ است) واقعه دیگری اتفاق افتاد که مرا شگفت‌زده و در عین حال متأسف ساخت! غروب یکی از روزها، روی ایوان جلوی خانه، زیر نور چراغ نشسته بودیم. هوا تازه تاریک شده بود و چند تن از روستاییان نیز حضور داشتند. ناگهان حشره درشتی، پرواز کنان به سوی من آمد و جیرجیر کنان به گردنم چسبید. با وحشت، آن حشره را با دست از خود دور کردم و همین که بر زمین افتاد و خواستم حسابش را برسم، روستاییان یک صدا گفتند:

ـ آقا، دست نگهدارید. این جانور، «مقدس» است و آسیب رساندن به آن، شگون ندارد!

یکی از روستاییان، خم شد و با احتیاط و احترام تمام، آن را از زمین بلند کرد و کف دستش گذاشت. حالا به خوبی می توانستم شکل و قیافه این جانور را که همچنان جیرجیر می کرد ببینم. حشره بزرگی بود که قد و قواره‌اش به حدود ۵ سانتیمتر می‌رسید. پوستی سخت و شفاف، به رنگ قهوه‌ای با خالهای سفید داشت. دو شاخک نسبتاً بلند مانند آنتن از سرش خارج شده بود که نوک آنها پهن بود. هنگامی که این شاخک‌ها در کنار یکدیگر قرار می گرفت منظره رحل یا کتابی را تداعی می کرد. دشمنان این آب و خاک، آن را مقدس قلمداد کرده بودند تا مردم با ایمان ما را فریب دهند! سر و کله این جانور، معمولاً هنگام رسیدن توت پیدا می‌شد، از این رو آن را «توت‌رسان» هم می گفتند!

در آن زمان چون شناختی از این حشره نداشتم سکوت کردم و حرفی نزدم، اما بعداً با مراجعه به دایرةالمعارف دانستم که آن حشره به اصطلاح مقدس، یکی از خطرناک ترین آفات مزرعه است. اما سالیان دراز، این باور غلط در میان مردم آن روستا جا افتاده بود که حشره‌ای مقدس می‌باشد!

خوشبختانه، اداره کشاورزی وقت، طی یک برنامه تلویزیونی به روستاییان اکیداً هشدار داد که این حشره، برخلاف آنچه که شایع شده مقدس نیست.



هر کجا آن را دیدند در جا نابودش سازند!

آنچه در بالا گفته شد در حقیقت گوشه‌ای از خرافات منطقه‌ای است، اما خرافاتی وجود دارند که با گسترش دامنه باورهای غلط در زندگی انسانها، جنبه عمومی و جهانی یافته‌اند. این خرافات، از نسلی به نسل دیگر منتقل شده به صورت نوعی عادت درآمده و در ذهن مردم ته‌نشین شده است. در گذشته، افراد مترقی و اندیشمند، پندارهای خرافی را متأسفانه به «کلثوم ننه» نسبت می‌دادند که منظورشان از این سخن، صرفاً بی‌اعتبار شمردن خرافات بود و بعید نیست حتی این نامگذاری هم صبغه‌ای دین ستیزانه و استعماری داشته باشد.

واژه «خرافات» جمع «خرافه» است و خرافه در لغت، به معنی حدیث باطل و سخن بیهوده است. اعتقادی است ناشی از نادانی، جهل و ترس از یک چیز ناشناخته و موهوم که در گذشته، این ترس را به ارواح شیطانی نسبت می‌دادند! خرافه یک پدیده روحی ـ اجتماعی است که از هزاران سال پیش تاکنون چنان در ذهن بشر نفوذ کرده است که طرز تفکر و استدلال او را تحت سلطه خود درآورده است. چنان با زندگی عجین شده است که به آسانی نمی‌توان آن را از ذهن پاک کرد. حتی گاهی نمی‌توان تفاوت میان خرافه و غیر خرافه را از یکدیگر تمیز داد. زیرا اساساً مرز بین باورهای سنتی و خرافات، بسیار ظریف و پیچیده است!

بشر همواره خواهان خوشبختی و سعادت است و مایل است که سریع‌ترین و کوتاه‌ترین راه را برای رسیدن به آن پیدا کند. از این رو در بیشتر مواقع، با برخورد به باورهای غلط، به آن گرایش می‌یابد. و اگر بگوییم که بیشتر این خرافات، از کشورهای خارجی به سرزمین ما راه یافته است سخنی به گزاف نگفته‌ایم!

بشر اصولاً موجودی خرافی است، اما هر قدر فرهنگ جامعه، غنی‌تر و قوی‌تر باشد میزان رسوخ عقاید خرافی کمتر خواهد شد. و در چنین جامعه‌ای، بساط فالگیرها و رمال‌ها از رونق افتاده و اجازه نخواهند یافت که احساسات مردم ساده‌دل را به بازی بگیرند!

به جرأت می‌توان گفت که تقریباً همه ما در عین حال که خرافات را محکوم می‌کنیم ـ بیش و کم به یک سری پندارهای خرافی اعتقاد داریم.

این خرافات گاهی جنبه شخصی و فردی، و زمانی جنبه عمومی دارند. گاهی دردسرآفرین می‌شوند (مانند پناه بردن به جادو جنبل) و زمانی ضرر و زیانی به ما نمی‌رسانند (مانند پاشیدن آب، پشت سر مسافر، به این امید که زودتر برگردد)! پس با این حساب، به طور کلی می‌توان خرافات را **به دو دسته نحس و سعد، مبارک و بدشگون، سیاه و سفید و یا به بیان ساده‌تر، خوب و بد** تقسیم کرد.

با این مقدمه، بیایید سری به دنیای اسرارآمیز خرافات بزنیم و نمونه‌هایی را که جنبه جهانی یافته‌اند مورد بررسی قرار دهیم و تا آنجا که مقدور است، این خرافات را ریشه‌یابی کرده و علت پیدایش آنها را کشف کنیم. این سفر، بی‌تردید سفری هیجان‌انگیز خواهد بود. به دنیای گسترده‌ای گام می‌نهیم که از قلمرو تاریخ، فراتر می‌رود و به جاده اسرارآمیزی قدم می‌گذاریم که از میان جادوگران و شیاطین و ارواح پلید عبور می‌کند و در این رهگذر، با آداب و رسوم شگفت‌انگیز مردمان قدیم و جدید آشنا می‌شویم:

کبوترهای خرافی!

یک روانشناس سرشناس آمریکایی به نام «ب. ف. اسکینر» خرافات را غالباً نتیجه و معلول یک رفتار تعدیل شده می‌داند. او می‌گوید: «اگر یک بار، کاری انجام دهید که از آن کار نتیجه خوب بگیرید، به آن کار ادامه خواهید داد.»

او برای اثبات این موضوع، چند سال قبل دست به آزمایش جالبی زد. چند کبوتر گرسنه را درون قفسی انداخت تا رفتار خرافه‌آمیز آنها را مورد بررسی و توجیه قرار دهد. به این نتیجه رسید که اگر به کبوتران، در مقابل کاری که انجام داده‌اند به عنوان پاداش یا جایزه، غذا داده شود، یاد می‌گیرند که آن کار را تکرار کنند. مثلاً اگر بر حسب تصادف، بالهای خود را به هم زده‌اند و در همان موقع، دانه‌ای دریافت کرده‌اند، باز هم به امید دریافت دانه، بالهای خود را به هم می‌زنند!

این روانشناس آمریکایی، آزمایش دیگری هم در این زمینه انجام داد که تقریباً شبیه آزمایش بالا بود. با این تفاوت که این بار، تصمیم گرفت هر ۱۵ ثانیه یک بار (به خاطر کاری که انجام نداده‌اند) به کبوتران غذا بدهد و ببیند چه اتفاقی خواهد افتاد؟

این بار، کبوترها مجبور نبودند برای به دست آوردن دانه، بالهایشان را به هم بزنند یا دایره‌وار، دور قفس شروع به دویدن کنند. بلکه هر ۱۵ ثانیه یک بار، بی آن که کاری انجام داده باشند، این دانه‌ها از طریق دستگاه خودکار به آنها می‌رسید. اما آنها این موضوع را نمی‌توانستند باور کنند. باورشان نمی‌شد که این دانه‌ها (بدون آن که ارتباطی با اعمال و رفتار آنها داشته باشد) فرو ریزد! مثلاً اگر کبوتری که اولین بار دانه‌ای برایش می‌افتاد، تصادفاً در حال خاراندن سرش بود، فکر می‌کرد که این کار، برای دریافت غذا لازم است! هر بار، قبل از آن که دانه از دریچه شیب‌دار پایین افتد آن پرنده، سرش را می‌خاراند! چنین می‌پنداشت که خاراندن سر، در دریافت غذا نقش دارد!

«اسکینر» این آزمایش را با یک دوجین کبوتر انجام داد و بیشتر آنها، از خود، شروع به نشان دادن رفتاری خرافه‌آمیز کردند. دایره‌وار دور قفس می‌دویدند، بالهایشان را به هم می‌زدند، گردنشان را دراز می‌کردند، روی پا می‌جهیدند یا به گوشه قفس می‌دویدند. خلاصه، اعمالی انجام می‌دادند که اصلاً لازم نبود و آنها می‌ترسیدند اگر این کارهای عجیب و غریب را انجام ندهند از غذا هم خبری نباشد!

مشابه همین اعمال را نیز ما در زندگی روزمره خود انجام می‌دهیم. به کارهایی دست می‌زنیم که معتقدیم برایمان شانس خواهد آورد!

بقیه در صفحه ۵۵



پر اهمیت‌ترین کارها، گر بنیاد قربانی کم اهمیت‌ترین کارها بشوند • گوته

سهراب صفادار

اولین نقاش





امروزه نقاشیهای سه‌بعدی در جای جای شهرهای جهان دیده می‌شود و محبوبیت بسیار زیادی کسب کرده‌اند. اما نحوه شروع این نوع نقاشیها برای خیلی‌ها ناشناخته است. «کرت ونر» که یک نقاش حرفه‌ای است و در جوانی این حرفه اصلی او نیز بوده، کسی است که برای اولین بار یک نقاشی سه‌بعدی را کشید. او که در آن زمان ۱۶ سال داشت مدتی بعد به دانشگاه هنر رفت و در ناسا مشغول کار شد. او در ناسا به عنوان یک نمایشگر علمی کار می‌کرد و نقاشیهای سه‌بعدی از پروژه‌های فضایی آینده و اجسام و مناظر کهکشانی تهیه می‌کرد. در سال ۱۹۸۲ از ناسا بیرون آمد، تمامی اموالش را فروخت و به ایتالیا نقل مکان کرد تا طراحی و هنر رنسانس را از هنرمندان بزرگ ایتالیا بیاموزد. بعد از چند سال هنر و نقاشیهای او در ایتالیا شهرت یافته بودند و در سال ۱۹۹۱ برای استقبال از بازدید پاپ ژان پل دوم مأمور به کشیدن یک نقاشی زیبا شد. در سال ۲۰۰۰ بود که برای اولین بار یک نقاشی سه‌بعدی را در موزه هنر سانتا باربارا به نمایش گذاشت و کمی بعد اولین فستیوال نقاشیهای خیابانی را در کالیفرنیا برگزار کرد که چند نقاشی از خود را در فضای وسط خیابان اجرا کرد. او تا کنون بیش از ۱۰۰ هزار دانش‌آموز نقاشی داشته و نحوه تدریس او یکی از برجسته‌ترین ویژگیهای فعالیت هنری او می‌باشد.

صفحه موزیک یخی





اگر تا کنون فکر می‌کرده‌اید که استفاده از پلاستیک در ساخت صفحه‌های موزیک تکنولوژی بسیار قدیمی است، پس این یکی باید مربوط به عصر یخبندان باشد! یک گروه موسیقی سوئدی به نام «آواز بلند» آهنگ جدید خود را که «یخ آبی» نام دارد بر روی یک صفحه موسیقی عرضه کرده‌اند که به خوبی در دستگاههای گرامافون قابل استفاده و پخش بوده و کیفیت خوبی نیز دارد، با این تفاوت که از یخ ساخته شده است. شاید می‌خواسته‌اند فضای آهنگشان را هرچه تمامتر نشان دهند! باید اعتراف کرد که این یکی از جالبترین طرحهای تبلیغ آلبوم موسیقی بوده و توانستند فروش خوبی را نیز از آن خود کنند. البته اگر می‌خواستند صفحه‌های یخی را به مشتریان بفروشند نحوه ارائه آنها اصلاً آسان نبود و احتمالاً قبل از اینکه بتوانند حتی یک بار آهنگ را گوش کنند، آهنگ آب شده بود! آنها قالبی از طرح معکوس صفحه را ساختند که شیارهای روی صفحه به طور دقیق روی آن مشخص شده و تنها کافی است آن را کاملاً پر از آب کنید و حداکثر ۶ ساعت در فریزر بگذارید تا صفحه موزیک آماده شود و خواهید دید که چه صدایی از یخ به گوش خواهد رسید. متأسفانه بعد از یک یا دو بار پخش آهنگ، یخ کم کم شروع به ذوب شدن کرده و کیفیت آن از بین می‌رود و مجبور می‌شوید صفحه را از نو بسازید.

سگ‌های راننده



یکی از مؤسسات خیریه نگهداری از حیوانات در نیوزیلند موفق شده است در برنامه جالبی که برای آموزش برخی از این حیوانات در نظر گرفته بود، به تعدادی از سگها رانندگی یاد بدهد! این طرح که توسط رئیس این مؤسسه پشتیبانی و با همکاری مربی معروف حیوانات «مارک وت» انجام شد، توانست نظرات بسیاری را به خود جلب کند. البته هدف اصلی این طرح استفاده از سگها برای رانندگی نبود، بلکه نشان دادن هوش و قدرت یادگیری آنها است. آنها قصد دارند تعدادی از سگها را آموزش دهند تا مهارتهایشان را به صورت زنده نیز برای بینندگان تلویزیون به نمایش بگذارند. این کار به طور خارق‌العاده‌ای تنها ۸ هفته طول کشید تا ۳ سگ بتوانند آموزشهای اولیه را فرا گیرند و سپس آنها را به مرحله بعدی آموزش بردند، که در آن هر کدام را در یک خودروی واقعی نشاندند. صندلی مخصوصی نیز برای آنها طراحی شده بود تا اهرمهایی متصل به پدالها در نزدیکی پاهایشان قرار داشته باشد. مارک در توضیح این آموزش می‌گوید: «ما آنها را برای کارهای مختلفی تعلیم دادیم، اول از همه لمس و گرفتن صحیح اجسام بود، سپس گرفتن اشیای مختلف را با پنجه راست و چپ به آنها آموزش داده و تفاوتشان را به آنها نشان دادیم و روند آموزش با سرعت بسیار خوبی پیش می‌رود.» البته هنوز برنامه‌های جدی برای این آموزش در نظر گرفته نشده اما استفاده از سگهای آتش‌نشان و پلیس در این تمرینها می‌تواند کاربردهای بسیار بیشتری هم داشته باشد.





حبابهای یخی

دریاچه آبراهام یک دریاچه مصنوعی است که در شمال رودخانه «ساسکاچوان» واقع در غرب شهر آلبرتا در کانادا قرار دارد. این دریاچه مصنوعی در سال ۱۹۷۲ ایجاد شد و نام آن را از نام «سیلاس آبراهام» که یکی از افراد معروف ساکن دره رودخانه ساسکاچوان در قرن نوزدهم بوده، گرفته‌اند. اما چیزی که باعث شهرت این دریاچه شده نام آن فرد معروف نیست. بلکه این دریاچه میزبان یکی از نادرترین وقایع طبیعی است که مناظر این دریاچه را کاملاً منحصر به فرد کرده است. حبابهای هوای داخل آب این دریاچه درست زمانی که به زیر سطح آب می‌رسند، یخ می‌زنند و غالباً آنها را حبابهای یخی یا حبابهای منجمد می‌نامند. این حبابها منظره بسیار جالب و زیبایی را در سطح دریاچه بوجود آورده‌اند که آن را به یکی از نقاط محبوب عکاسان تبدیل کرده است. یکی از عکاسان این تصاویر به نام «فیکرت اونال» می‌گوید: «گیاهان موجود در بستر این دریاچه از خود گاز متان تولید می‌کنند و زمانی که این حبابهای گاز به نزدیکی سطح آب دریاچه که دمای کمتری دارد می‌رسند یخ می‌زنند و در زمستان با سردتر و سردتر شدن هوا به حجم و تعداد این حبابهای یخ‌زده همواره افزوده می‌شود.» از جمله عوامل دیگری که این دریاچه را بسیار محبوب عکاسان کرده، این است که سطح این دریاچه تمیز بوده و هیچ برفی روی آن ننشسته است، چرا که هوا سردتر از آن است که برف ببارد و دمای سطح این دریاچه اکثراً حدود منفی ۳۰ درجه سانتی‌گراد است. با وجود اینکه ضخامت ۲۵ سانتی‌متری یخ سطح دریاچه استحکام زیادی دارد اما کسانی که روی آن راه می‌روند از آن وحشت دارند. چرا که وضوح زیاد آب دریاچه باعث شده که نه تنها تمامی ترکهای موجود به راحتی دیده شوند و تاریکی آبهای زیر حبابها هم کاملاً مشاهده می‌شوند، بلکه سکوت آن باعث می‌شود که صدای ترک خوردنهای ترسناک از اعماق یخ دریاچه نیز به راحتی شنیده شوند.

حذف پنی

بالاخره کانادا تصمیم خود را گرفت و دولت کانادا در بیانیه‌ای اعلام کرد، اولین کشوری خواهد بود که پنی را از سیستم پولی خود خارج خواهد کرد. کاهش ارزش این سکه مسی در سالهای اخیر استفاده از آن را همواره کم ارزش‌تر کرده و باعث شده که ادامه تولید آنها زیر سؤال برود. طبق محاسباتی که توسط دولت کانادا انجام شد با این کار حدود ۱۱ میلیون دلار در هر سال صرفه جویی خواهد شد و کانادا این طرح را از یک ماه دیگر و به طور دقیق‌تر از ۴ فوریه ۲۰۱۳ آغاز خواهد کرد. قیمتها نیز اکنون به شکلی است که ۱ سنت هیچ استفاده‌ای ندارد و حذف این سکه لطمه‌ای به خریدهای مردم نمی‌زند. تنها مشکل احتمالی می‌تواند در محاسبه قیمتهای فرد باشد که می‌توان همچنان از چکها و کارتهای اعتباری برای پرداخت هزینه‌های چند سنتی اندک استفاده کرد. در مورد قیمتهای اندک نیز سیستم روند کردن به کار خواهد رفت و قیمتها به نزدیکترین ضریب قیمت از سکه‌های ۵ سنتی روند خواهند شد. برای مثال قیمت یک دلار و یک سنت به یک دلار روند خواهد شد، و قیمت یک دلار و هفت سنت به یک دلار و ۵ سنت تبدیل می‌شوند. و به طور کلی قیمتها طوری روند می‌شوند که بتوان با سکه‌های ۵ سنتی آن را پرداخت کرد. البته این قیمتها در صورت استفاده از کارتهای اعتباری همانند قبل خواهند بود. تنها مشکل این است که با این همه سکه ۱ سنتی که جمع آوری خواهد شد چه کار می‌توان کرد؟



پارک دو چهره

«گرونر سی» که اسم اصلی این محل است به معنی دریاچه سبز می‌باشد و به محلی در شهر استیرا در اتریش گفته می‌شود که در دامنه‌های کوههای پوشیده از برف «هاشواب» قرار دارد. در تابستان این منطقه به عنوان یک پارک مورد استفاده قرار می‌گیرد و یکی از مناطق مورد علاقه برای کوهنوردان بسیاری است که برای کوهنوردی از این رشته کوهها به این محل می‌آیند. در زمستان دریاچه کوچکی در وسط این پارک قرار دارد که ۱ تا ۲ متر بیشتر عمق ندارد اما با شروع بهار و بالا رفتن دما، برف و یخهای روی کوهها شروع به ذوب شدن کرده و درست به دریاچه می‌ریزند. این طور می‌شود که پارک تفریحی کوهنوردان کم کم مملو از آب شده و زیر آب می‌رود و به یک دریاچه کامل تبدیل می‌شود. به طوری که عمق آن در تابستان به حداکثر خود می‌رسد و حدود ۱۲ متر عمق خواهد داشت. بسیاری از مردم منظره آن را در این هنگام، زیباترین حالت پارک و دریاچه می‌دانند. این محل که در زمستان یک پارک است، در تابستان چهره کاملاً متفاوتی به خود می‌گیرد و آب آن از بیرون به دلیل چمنها و گیاهانی که در بسترش وجود دارند سبز رنگ دیده می‌شود. از آنجا که این آب از ذوب شدن یخها ایجاد شده، کاملاً شفاف بوده و به راحتی کف دریاچه دیده می‌شود. دمای آب بسیار پایین بوده و بین ۴ تا ۸ درجه سانتی‌گراد متغیر است. غواصی در زمان اوج عمق دریاچه در این مکان رایج است و ماه جولای بیشترین تعداد افراد از آن بازدید می‌کنند. در تصاویر می‌توانید نیمکتها و زمینهای پارک را ببینید که تا چه حد به زیر آب رفته‌اند. بعد از ماه جولای کم کم سطح آب پایین می‌آید و دریاچه به اندازه اصلی خود بر می‌گردد و دوباره پارک میزبان کوهنوردان خواهد بود.





عشق چه‌ها می‌کند

جوانی که برای جلب موافقت خانواده دختر مورد علاقه‌اش برای ازدواج، خود را پلیس معرفی و سر چهارراه‌ها حاضر شده بود، دستگیر شد.

چندی پیش جوان ۲۶ ساله‌ای به نام آرش کـه لباس پلیس به تن داشـت و در تقاطع پل معلم مشـهد از رانندگان خودروهای سواری اخاذی می‌کرد، دستگیر شد.

او در بازجویـی گفت؛ از چندی پیش خاطرخواه دختری شـده بودم و تصمیم گرفتم به خواسـتگارش بروم اما خانواده‌اش می‌گفتند داماد آینده‌مان باید کار و کسـب آبرومندانه‌ای داشـته باشد، من ابتدا به خاطـر آن که نظر موافق آنها را جلب کنم تصمیم گرفتم لباس پلیس بپوشـم و یک مهر و برگه‌هایی شـبیه قبض جریمه نیز تهیه کردم و بـا معرفی خود به عنوان مأمور در خیابان‌هایی که مسـیر تردد پدر و دختـر موردعلاقه‌ام بود حضور می‌یافتم تـا وی مرا ببیند و به این شـکل نظرش را برای ازدواج جلب کنم، اما بعدها به دزدی وسوسه شدم و...

رئیس‌پلیس مشـهد در این باره گفت: تیم گشـت کلانتری در پی دریافـت گزارش‌هایی مبنی بر آن که جوانی با معرفی خود به عنوان مأمور از آنها اخاذی می‌کند وارد عمل شدند و وی را هنگام دریافت جریمه نقدی از راننده‌ای دستگیر و در بازرسی از وی یک مهر، گوشی تلفـن بی‌سـیم، قبض‌های جعلی جریمه و ۸۹ هـزار تومان پول که از طعمه‌هایش اخاذی کرده بود کشف کردند.

رمالی با کمک اجنه

زن رمالی که به بهانه شکسـتن طلسـم اجنه از اعضای خانواده‌ای ۶۰۰ میلیون تومان پول و یک کیلوگرم طلا کلاهبرداری کرده بود، دسـتگیر شد.

چندی پیش مرد میانسالی با مراجعه به پلیس آگاهی اصفهان با طرح شـکایتی راز این کلاهبرداری بزرگ را فاش کـرد. او به کارآگاهان گفت؛ چندی قبل با زنی آشنا شدیم که مدعی بود می‌تواند مشکلات دیگران را از طریق رمالی حل کند و چون خانواده ما با مشکل بزرگی مواجه بودند و هر هفته شـاهد بدبیاری و مرگ اقوام نزدیک بودیم، بـه ناچار چند بار بـا وی در خانه‌مان قرار گذاشـتیم و به بهانه رفع مشـکلات در چند مرحله ۶۰۰ میلیون تومان از ما گرفت، تا این که یک روز زن رمال هراسان به خانه ما آمد و گفت؛ اعضای خانواده‌ات از سوی اجنه طلسم شده‌اند و اگر این طلسم را ظرف چند روز آینده باز نکنم به زودی دو تا از بچه‌هایت خواهند مرد. من که به طور کامل فریب حرف‌های این زن را خورده بودم دچار وحشت شده و به دنبال راهی برای باز شدن طلسم بودم که این زن مدعی شد اجنه طلاهای ما را طلسـم کـرده و برای این که بچه‌هایم آسـیبی نبینند باید همه طلاهای خود را به وی بدهیم تا بتواند طلسـم را از روی آن باز کند. من نیز همه طلاهایم را که در خانه داشتم و حدود یک کیلوگرم بود به او دادم و پس از آن زن رمال به طور ناگهانی ناپدید شد.

پس از طرح این شـکایت مأموران تحقیقات را برای دسـتگیری زن رمال آغاز کرده و ردپای وی را در چند منطقه از شهر پیدا کردند با زیر نظر گرفتن محل‌های تردد این زن، کارآگاهان موفق شـدند وی را در یکی از مخفیگاه‌هایش شناسایی و دستگیر کنند. زن ۵۶ ساله با انتقال به اداره آگاهی در بازجویی‌ها به جرم خود اعتراف کرد.

روباه به دام افتاد

مردی که با ترفند عجیب و از خطای دید طعمه‌هایش برای اجرای نقشـه‌های فریبکارانه‌اش استفاده می‌کرد، به دام افتاد.



مـرد مالباختـه‌ای که هنـوز باور نداشـت فریب خورده اسـت به پلیس گفت؛ سال گذشته از طریق آگهـی روزنامه به خرید یک پراید از مردی به نام «جهانگیـر» اقدام کردم و پس از گذشـت چند ماه وی به همـراه زن و بچه‌اش به خانه ما آمدند و به بهانه بازپس گرفتن خودرو و با ترفندی خاص اقدام بـه کلاهبرداری و گرفتن پراید از من کرد. بنابراین وی چکی بـه مبلغ ۵ میلیون تومان به من داد و به بهانه این که مادرش در بیمارسـتان بستری است بلافاصله پراید را از من گرفـت و رفت و پـس از رفتن جهانگیر زمانی که چک را خوب نگاه کردم متوجه شدم که آن چک ۵ میلیون ریال است. همزمان با بررسی‌های پلیس بـرای ردیابی جهانگیـر پلیس پی برد که با همین شـگرد مردی در خرید و فروش‌هـای نیمه‌کاره، خودروهای دیگر را نیز تصاحب کرده و با انتشـار آگهی فروش خودرو در روزنامه‌ها اقدام به فروش مجدد می‌کند.

بنابرایـن کارآگاهان که خـود را در برابر یک مجرم حرفه‌ای و خونسـرد می‌دیدند به بررسـی بانک اطلاعاتی پلیس پرداختند و جهانگیر ۳۹ سـاله را که یک کلاهبردار قدیمی بود و در سـال ۸۵ و ۸۹ نیز روانه زندان شده بود شناسایی کردند.

با شناسـایی این مرد کلاهبردار، کارآگاهان با ردیابی شـبانه‌روزی موفق شـدند او را در مهرشـهر کرج دسـتگیر کننـد. جهانگیر وقتـی در برابر طعمه‌هایش ایسـتاد و از سوی آنان شناسایی شـد به کلاهبرداری چندین مورد خرید و فروش پراید اعتراف کرد.

بنـا به این گزارش؛ کسـانی که بـا همیـن روش در دام جهانگیر افتاده‌اند می‌توانند به پایگاه یکم پلیس آگاهی تهران مراجعه کنند.

قبل از قولنامه بخوانید

اعضـای یک باند بزرگ کلاهبـرداری در کرج که با جعل قولنامه، واحدهای آپارتمانی را به فروش می‌رساندند با به جیب زدن ۴ میلیارد تومان قصد خروج از کشور را داشتند که دستگیر شدند.

چندی پیش عده‌ای از شـهروندان کرج شکایت کرده بودند که شخصی از هر کدامشـان مبلغ ۵۵ میلیون تومان بابت یک واحد آپارتمان به صورت قولنامه‌ای دریافت کرده و بعد معلوم شده که همه اسناد آپارتمان‌ها قلابی است و حال این مرد با ۴ میلیارد تومان پول متواری شده است. پلیس آگاهی ضمـن تحقیق دریافـت که این مرد فراری پس از جلـب اعتماد مردم در حیدرآباد کرج اقدام به فعالیت خرید و فروش ملک می‌کرد و با همدستی سـه تن دیگر به نام‌های **بهزاد، محمد و رضا** و با اسـتفاده از قولنامه‌های جعلی یک دستگاه آپارتمان را به چندین نفر فروخته است. همچنین روشن شد وی با همدستی افرادش املاکی را که برای اجاره به آنها معرفی می‌شد با صدور قولنامه جعلی به اشـخاص دیگر می‌فروخته است. کارآگاهان در ادامه تحقیقات دریافتند که تعداد آپارتمان‌های فروخته شده با اسناد جعلی زیاد شـده و همچنان هر روز بر تعداد شـاکیانی که به کلانتری‌ها و اداره آگاهی کرج مراجعه می‌کردند افزوده می‌شد.

بنابرایـن در یک عملیات غافلگیرانه اعضای این باند را دسـتگیر کردند و هم‌اکنون پرونده این باند با ۲۰۰ شـاکی و ۴ میلیارد تومان کلاهبرداری به دستگاه قضایی ارجاع شده است.

حمیده اخوان



۱۰ معجزه انار

انار را می‌توان میوه زندگی نامید. بسیاری از عناصر و ویتامین‌هایی که بدن برای یک زندگی سالم نیاز دارد در انار یافت می‌شود اما حالا فقط ۱۰ فایده اصلی خوردن انار و نقش آن در زندگی سالم را به شما ارائه می‌کنیم:

۱. انار دارای ۱۵ اسید آمینه است که ۶ نوع از این اسیدها در هیچ میوه دیگری به جز انار یافت نمی‌شود. این خاصیت برای گیاه‌خوران بسیار مناسب است، زیرا آن ۶ اسید آمینه غیر از انار فقط در گوشت وجود دارند.

۲. انار قلب را سالم نگه می‌دارد و درصد ابتلا به حمله قلبی و سکته مغزی را کاهش می‌دهد. این خاصیت به این دلیل است که انار عروق و شریان‌های خونی را انعطاف پذیر نگه داشته و از سفت شدن آن جلوگیری کرده و بدین ترتیب گردش خون به راحتی صورت می‌گیرد.

۳. انار سرشار از آنتی اکسیدان است که از سرطان پیشگیری می‌کند. همچنین می‌تواند از برگشتن سرطان پروستات در مردان و از پخش شدن سرطان در بدن آنها جلوگیری کند.

۴. انار سطح کلسترول در بدن را تحت کنترل نگه می‌دارد و مانع از اکسیداسیون کلسترول و گرفتگی احتمالی عروق خونی می‌شود.

۵. انار میوه مناسب برای رژیم غذایی و کاهش وزن است. کم کالری است و بسیاری از ویتامین‌های مورد نیاز بدن را تامین می‌کند و آن را سالم نگه می‌دارد. این میوه غنی از ویتامین A، B و C است که به سوخت و ساز بدن کمک فراوانی می‌کند.

۶. این میوه می‌تواند شب کوری شما را درمان کند. انار باعث تحریک و تولید ارغوان بینایی در چشم شما می‌شود و دید شما را بهبود می‌بخشد.

۷. این میوه حتی از چای سبز نیز بیشتر آنتی اکسیدان دارد و برای پیشگیری از سرطان بسیار موثر است. در واقع، آب انار حاوی سه برابر بیشتر آنتی اکسیدان‌های موجود در همان مقدار چای سبز است.

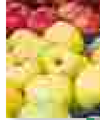
۸. انار همچنین در جلوگیری از سرطان سینه و ریه مفید است. تحقیقات نشان داده است که آب این میوه قادر به کشتن سلول‌های سرطانی و بهبود سلامت سلول‌های طبیعی در سینه و ریه است.

۹. آب انار به سالم نگه داشتن دندان‌ها نیز کمک می‌کند. این میوه به عنوان یک جرم‌زدای طبیعی عمل می‌کند و باعث تقویت بافت‌های مخاطی در دهان می‌شود.

۱۰. انار باعث سم‌زدایی در بدن نیز می‌شود. آب انار تازه به تمیز کردن خون از سموم کمک می‌کند. همچنین باعث افزایش اشتها شده و هضم غذا را بهبود می‌بخشد.

میوه‌های ضد ویروس

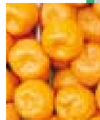
بهتر است به جای اینکه خودتان را با خوردن مولتی ویتامین‌های صنعتی و تقویت کننده‌های شیمیایی تقویت کنید، سراغ میوه‌ها بروید که همه نوع ویتامین و املاح معدنی مورد نیاز بدن‌تان را داراست؛ خواص درمانی میوه‌ها را نباید دست کم گرفت. اگر باور نمی‌کنید، به اطلاعات تغذیه‌ای برخی میوه‌ها که در پاییز و زمستان بیشتر در دسترس هستند، نگاهی بیندازید و خودتان را ضد ویروس کنید!



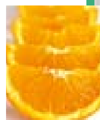
سیب: ترش و شیرین، سبز و زرد و قرمز؛ هر کدامش عطر و بویی دارد و البته که مصرف روزانه یک عدد سیب بیماری را از شما دور می‌کند. این میوه سرشار از پروتئین، کلیسم، فسفر، آهن و انواع ویتامین‌های B۳، B۲، B۱، A و ویتامین C است. برای خوردن سیب بهتر است بی‌خیال پوست کندنش شوید که بیشتر ویتامین‌های آن را با پوستش دور خواهید ریخت! اگر شب‌ها یک عدد سیب میل کنید، نه تنها غذایتان بهتر و راحت‌تر هضم می‌شود، بلکه خواب شبانه بسیار آرامی را هم تجربه خواهید کرد.



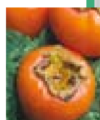
کیوی: کیوی سرشار از ویتامین C است. مقدار پتاسیم آن از نظر وزنی تا حدی کمتر از موز است. همچنین دارای ویتامین‌های A، E، کلسیم، آهن و اسید فولیک است. کیوی دارای مقدار زیادی آنزیم حل کننده پتاسیم به نام پاپایین است که از نظر تجاری برای نرم کردن گوشت هم مفید است؛ بنابراین اگر غذایی پر گوشت و سنگین میل کردید، می‌توانید با خوردن یک عدد کیوی، هضم آن را برای معده آسان‌تر کنید! یادتان باشد کیوی مقدار زیادی اگزالات دارد که این ماده باعث تشکیل سنگ در کلیه و کیسه صفرا می‌شود. بنابراین اگر مستعد سنگ کلیه و سنگ صفرا هستید، بهتر است چشم‌تان را روی خواص این میوه ببندید!



نارنگی: این میوه به دلیل ویتامین A فراوانی که دارد، برای پیشگیری از سرطان مفید است. البته نارنگی برای افراد چاق و همچنین برای کسانی که ترس از چاق شدن دارند، دوست خوبی است. همچنین در مواقع سرماخوردگی نباید از این میوه غافل شد که منبع غنی ویتامین C است و برای کاهش تب می‌تواند مفید باشد.



پرتقال: برای استفاده بیشتر از مواد غذایی پرتقال بهتر است که پوست زرد رنگش را بگیرید و با پوست سفید و پره‌های داخلش آن را بخورید چون مواد معدنی زیادی در پوست سفید آن وجود دارد که اثر اسید موجود در پرتقال را خنثی می‌کند. پرتقال گرچه اسیدی است ولی خاصیت قلیایی به بدن می‌دهد و برای کسانی که گوشت زیاد مصرف می‌کنند و بدنشان اسیدی شده، مفید است. از پرتقال برای کم کردن وزن می‌توانید استفاده کنید. طرز استفاده به این صورت است که یک عدد پرتقال و ۳ عدد لیموترش را پوست کنده و به قطعات کوچک تقسیم کنید بعد آن را داخل دیگی ریخته و به آن نیم لیتر آب اضافه کنید و به مدت ۱۰ دقیقه بجوشانید. سپس ۳ قاشق عسل به آن اضافه کرده و مجددا به مدت ۵ دقیقه بجوشانید و آن را صاف کنید. از این شربت ۳ فنجان در روز بنوشید تا وزن شما به عدد دلخواه برسد.



خرمالو: متاسفانه این روزها به دلیل تغییر سبک زندگی افراد و عادات ناسالم غذایی، انواع بیماری‌ها افزایش یافته است. افراد به دلیل کم تحرکی، افراط در مصرف گوشت‌های فرآوری شده و نخوردن میوه‌ها و سبزیجات دچار بیماری‌های کلیوی، کبدی و حتی نقرس می‌شوند. اگر خدای ناکرده شما هم در میان این بیماران قرار دارید، خوردن خرمالو را فراموش نکنید. البته خرمالو حاوی مقدار زیادی پکتین (یکی از فیبرهای محلول در آب) هم هست که باعث کاهش چربی خون می‌شود. پس خوردن این میوه پر خاصیت را فراموش نکنید.



موز: می‌دانیم که موز یکی از قدیمی‌ترین گیاهان کشت شده در دنیا است؟! در واقع موز یک گیاه شبه درخت است که می‌تواند به ارتفاع ۹ متر هم برسد. با مصرف یک موز متوسط ۱۱ درصد نیاز روزانه افراد بزرگسال به پتاسیم تامین می‌شود. یک موز در روز به بهبود مشکلات عصبی و حتی فراموشی سالمندان کمک کرده و از یبوست پیشگیری می‌کند؛ البته یادتان نرود که به اندازه کافی آب بنوشید.

نویسنده آن خصایلی را می‌پرورد که بازدهی را شکوفا و پربارمی کند

ویکتور هوگو/مترجم: انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۱۵۸)

پادشاهی بهرام چهارم

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که فیلدای قبرسی نتوانست ثابت کند ایساک گناهکار است ناچار عبدیشوع که برادر ایساک بود، به جاسوسی محکوم شد. بار دیگر برای ایران موضوع ارمنستان پیش آمد و مانوئل پس از کودتای نظامی، از اردشیر دوم خواست از ارمنستان هزار سربازی را که اردشیر برای حمایت او به ارمنستان فرستاده بود، بکشد. کشت و بین ایران و ارمنستان جنگی بی‌نتیجه روی داد و پس از مرگ مانوئل، این جنگ تمام شد. بزرگان ایرانی به اردشیر دوم خُرده گرفتند که پادشاهی ناشایست است و او را برکنار کردند. پس از او شاپور سوم به تخت نشست. او دختری را به نام خواهر خودش به خسرو، پادشاه ارمنستان داد. مردی به نام گودرز این دختر را دوست داشت و کینه شاپور سوم را به دل گرفت و خیمه شاه را بر سرش خراب کرد و او را کشت. بهرام چهارم پادشاه بعدی ساسانیان است که گفتم مردی تندخوی بود و به کار مردم توجه نمی‌کرد. حالا دنباله تاریخ تاراج را بخوانید تا ببینید چرا عظمت جهانی ساسانیان به زوال گرایید.

پرسش دوست و پاسخ آن

دوست تاریخ‌خوان و مهربانم، غلام قارنگ پرسیده است: «کتیبه‌های شاپور ساسانی کجاست و چه تاریخی کشف شده‌اند؟ متن این کتیبه‌ها در باره چه موضوعی است و امروز کجا هستند؟»

شاید منظور شما از شاپور، همان شاپور ذوالاکتاف است که شاپور بزرگ و شاپور دوم نیز نامیده می‌شود. بشقابی در موزه آرمیتاژ روسیه هست که شاپور دوم را در حال شکار آهو نشان می‌دهد و تاج و لباسش با جزئیات دیده می‌شود. از او سکه‌هایی باقی مانده که افزون بر رخسارش، نقشی نیز از آتشکده‌های ساسانی بر آن دیده می‌شود. در تاق‌بستانِ کرمانشاه نقشی بر سنگ هست که شاپور دوم و شاپور سوم را نشان می‌دهد. بشقاب نقره‌ای بسیار زیبایی هست که شاپور بزرگ را در حال شکار شیر نشان می‌دهد. بشقاب نقره‌ای دیگری نیز هست که او را در حال شکار گراز نشان می‌دهد. هر دو در موزه فری گالری آمریکا زندگی می‌کنند. از شاپور بزرگ و شاپور سوم دو سنگ‌نوشته در تاقبستان هست که ترجمه‌اش چنین است: «این تندیسی است از خدایگان، مزداپرست، شاپور، شاهان‌شاه ایران و انیران که فرّه ایزدی دارد...» و خودش و پدر و نیایش را در آن معرفی کرده است. در بیشاپور نقش برجسته مهمی هست که شاپور بزرگ و اطرافیانش را نشان می‌دهد. همچنین است مجسمه‌های بسیار دیگری که باشد برای فرصتی دیگر... اگر دوست دارید برخی از آنها را از نزدیک ببینید، به کرمانشاه بروید و از تاق‌بستان دیدن کنید. آنجا دیدنی‌های زیادی دارد. بیستون نیز همان نزدیکی‌هاست. تاریخ رمزگشایی کتیبه‌ها به روزگار قاجار برمی‌گردد که باستانشناسانی مانند مادام دیولافوای فرانسوی به ایران آمدند. این مادام، نقاشی هم خوب می‌کشید و نقشی از رابعه قرةالعین زده که شاعر بود و یکی از غزل‌هایش را شجریان خوانده: «گر به تو افتدم نظر چهره به چهره روبه‌رو // شرح دهم غم تو را نکته به نکته موبه‌مو» او نخستین زنی بود که شاید به تشویق مادام لافوان کشف حجاب کرد و شاه قاجار دستور داد او را در چاهی انداختند و شمع آجینش کردند. شاید هم علت شمع آجین کردن او این بود که پیرو باب بود و مسلک او را ترویج می‌کرد.

آن کنیزک را بیاورید!

حمزه اصفهانی از مورخان اسلامی در باره بهرام چهارم چنین نوشته: «بهرام بن شاپور ملقب به کرمانشاه درشت‌خوی و خودپسند بود. در همه روزگار سلطنتش نامه‌ای نخواند و به شکایتی نپرداخت. چون بمُرد، نامه‌هایی یافتند که از ولایات رسیده بود و همچنان با مُهر. آنها را نگشاده بود.»

گردیزی گفته است: «همیشه به سَماع و شراب مشغول بودی و اندر کار زنان مولع (حریص) بود و دوست داشتی صحبت کردن با زنان و آخر به دست زنان هلاک شد.»

از مورخان معاصر، کریستین‌سن گفته است: «شاپور سوم و وهرام (بهرام) از پادشاهان ضعیف‌النفس بودند.» از بهرام چهارم مُهری به دست ما رسیده که نشان می‌دهد پسر شاپور سوم بوده. می‌گویند کرمانشاه را به فرمان او ساختند و نامش کامبادَن بود. برخی نیز گفته‌اند کرمانشاه را بهرام اول ساخته.

تقریباً بیشتر مورخان اسلامی و همه مورخان معاصر، او را پادشاهی خوشگذران معرفی کرده‌اند اما به دلیل تندخویی و خشمی که در وجودش بود، هنگام جنگیدن، تغییر ماهیت می‌داد و چنان می‌جنگید که گویی هیچ باکی از دشمن ندارد. به‌وقتش درباره رزم‌های این مردِ بزمی بیشتر خواهم گفت. اکنون به بزم‌هایش می‌پردازم زیرا هنوز در آغاز پادشاهی بهرام چهارم هستیم. همان‌گونه که حمزه اصفهانی و دیگران گفته‌اند، بهرام چهارم چیزی را از عود و رود و سرود و درودی به کنیزی جام‌گستر و نرم‌دست، خوش‌تر نمی‌دانست. او فرموده بود به همه خانه‌ها بروند و کنیزک برایش بیاورند. کنیزک، تغییر یافته کَنیشک است به معنی دختر کوچک که آن نیز تغییر یافته کَناچه است که به معنی دخترک است. «ک» در این کلمه، بیان‌کننده نازنین بودن است نه تصغیر و تحقیر. کاوشگران بهرام همه سو می‌رفتند و برایش کنیزک می‌آوردند. بازر یا بازور. حتی گاه خودِ شاه جامه ناشناس می‌پوشید و با کالسکه به کوی و برزن می‌رفت و اگر کنیزکی نیکونهاد می‌دید، می‌فرمود او را بیاورند.

روزی که تابستان بود و کشاورزان گندم درو می‌کردند، بهرام چهارم به روستایی رفت که امروز به آن می‌گویند چیاگنوژ (تپه‌سوزنی). کنیزکی به چشمش نیکونهاد آمد و فرمود بروند و بیاورندش. آن دختر که فَراتی نام داشت، بانگ برداشت و نامزدش، هاموت را به یاری خواست. هاموت داس برداشت و به یاری آمد و دو تن از مزدوران شاه را کشت و فَراتی را فراری داد. بهرام چهارم ماندن را جایز ندانست و به اردویش بازگشت و صد تن از جنگجویان زُبده‌اش را گُسیل کرد تا هاموت و فراتی را بیاورند. آنها به چیاگنوژ رفتند و پس از کشتن چند روستایی و آتش زدن چند کلبه، فراتی و هاموت را اسیر کردند. فراتی را بر اسب گذاشتند و دست‌های هاموت را به همان اسب بستند و به سوی اردوگاه شاه رفتند. برادر هاموت که در روستایی به نام سه‌چیا (سه‌تپه) زندگی می‌کرد و همان نزدیکی‌هاست، از ماجرا باخبر شد و با اسب به آنها نزدیک شد و تاخت گرفت و طناب هاموت را پاره کرد. هاموت گریخت و برادرش کشته شد.

بهرام چهارم فرمود باید بروند و هاموت را بیاورند. سپس فرمود فراتی را به گرمابه ببرند و بیارایند. هنگامی که فرمان شاه انجام شد و فراتیِ آراسته را پیش او آوردند، از دیدن فراتی بسی خشنود شد و به سویش رفت اما پیش از آن که بر او دست بگشاید، تیری سفیری کشید و در گلوی فراتی نشست. سپس تیری دیگر آمد و بازوی شاه را خراشاند. آن تیرانداز، هاموت بود که آمده بود نگذارد دست بهرام چهارم به نامزدش برسد. او پس از کشتن فراتی و زخمی کردن شاه، نیزه‌ای گرفت و با اسب تاخت اما نتوانست پیش بیاید و محافظان شاه چندان به او تیر زدند که مانند جوجه تیغی خونالود بزرگی به خاک افتاد. از آن روز بهرام شیوه ناپسندی را که پیش گرفته بود، کنار گذاشت و به همین بسنده کرد که کاوشگرانش بروند و برایش کنیزک بیاورند.

غلتک‌های آتشین

یادتان هست که گفتم در روزگار اردشیر دوم و تئودوسیوس که امپراتور روم بود، ارمنستان بین ایران و روم تقسیم شد. در روزگار بهرام چهارم، خسرو، پسر وَرزتَد، که از طرف ایران سپهسالار و فرمانروای ارمنستان بود، به بخش دوم ارمنستان تاخت و به یاری تئودوسیوس، آنجا را گرفت و از فرمان دولت ایران سرپیچید. هنگامی که خبر سرپیچی خسرو را به بهرام دادند، در بزم بود و فرمود برای خسرو نامه‌ای نوشتند و او را از سرپیچی برحذر داشتند. بهرام او را اندرز داده بود که دنیا دو روزی بیش نیست و خوش است که با

بزم سپری شود نه با رزم.

خسرو در پاسخ بهرام چهارم نوشت: «بزم نیکوست و من نیز آن را خوش دارم. بزم‌های نیکو سزاوار مردان جنگی است اما تو چنان در بزم فرو شده‌ای که اگر بخواهم، می‌توانم تاج شاهنشاهی را بر سرت بشکنم اما اکنون به همین بسنده می‌کنم که هر دو بخش ارمنستان را یکی کنم و به جای تو با امپراتور روم دوست شوم.»

بهرام چهارم از این پاسخ به جوش آمد و فرمود سپاهی آراستند و به ارمنستان تاخت. سرداران و سربازان ایرانی گمان می‌کردند در این جنگ شکست خواهند خورد به‌ویژه که خسرو با خود سپاهی مجهز آورده بود و چمد ژیون رومی نیز پیشقراول خود کرده بود. بهرام چهارم تجهیزات چندانی با خود نیاورده بود. با این که تابستان بود و مشکلی برای آوردن ارابه‌های داس‌دار نداشت، برای نخستین بار در تاریخ جنگ‌های ایران، هیچ ارابه‌ای نیاورده بود. او اردوگاهش را پایین تپه‌ای بزرگ و پُردامنه برپا کرد و گروهی پنج‌هزار نفری را بالای تپه گماشت و به آنان فرمود غلتک‌های بزرگی از کاه و علف خشک فراهم کنند و آنها را با روغن زمین (نفت) بیالایند و آماده نگه‌دارند.

در اردوگاه پایین تپه پانزده هزار پیاده با اسلحه سبک مستقر شده بودند. بهرام اردوگاه دیگری نیز برپا کرد که پشت همان تپه بود. خسرو که می‌پنداشت بهرام چهارم مرد بزم است و از رزم چیزی نمی‌داند، بسی جسور شده بود و چون بامداد شد، فرمان حمله داد و با تمام سربازانش تاختن گرفت. بهرام فرمان داده بود چون دشمن حمله را آغاز کرد، سربازانش بگریزند و شتابان از تپه بالا بروند. همین که خسرو عقب‌نشینی ایرانیان را دید، فرمان تعقیب داد. سربازان ایرانی سبُک بودند و توانستند با سرعت از تپه بالا بروند. هنگامی که آنها به قله تپه رسیدند، مأموران آتشبار، غلتک‌ها را آتش زدند و به پایین تپه غلتاندند. تعداد غلتک‌های آتشین بسیار زیاد بود و با وزن سنگینی که داشتند، سربازان خسرو و لژیون‌های رومی را درهم می‌کوبیدند و به آتش می‌کشیدند. پس از فرو انداختن آخرین غلتک، بهرام فرمان حمله داد و سربازان ارمنستان را از دم تیغ گذراندند و خسرو را دستگیر و به دستور بهرام در قلعه فراموشی زندانی کردند.

پس از این جنگ، برادر بهرام چهارم که وهرام شاپور نامیده می‌شد، به پادشاهی ارمنستان رسید. در تاریخ ارمنستان، نام او را ورام شاپوه ثبت کرده‌اند. از پادشاهی او چیز زیادی نمی‌دانیم. بعدها خسرو از زندان آزاد شد و از ۳۱۴ تا ۳۱۶ میلادی بر ارمنستان حکومت کرد.

حمله هون‌ها

جنگ دیگر بهرام چهارم با قبایل نیمه‌وحشی هون بود که در سال ۳۹۵ به ایران تاختند. آنها نیز شنیده بودند شاه ایران مردی خوشگذران است و شجاعتی برای جنگیدن ندارد بنابراین تصمیم گرفتند به ایران بتازند و تیسفون را که سرشار از ثروت بود، بگیرند و به دیار خود بازگردند. آنها اهل کشورگشایی و کشورداری نبودند. سپاه هون از مردانی جنگ‌آزموده و خونخوار تشکیل شده بود. آنها به شمشیرهای سنگین و گرز و کمند و کمان مسلح بودند.

به بهرام چهارم خبر دادند که هون‌ها دارند می‌آیند. فرمود بگذارید بیایند. به تیسفون که نزدیک شدند، پاسخی شایسته به آنان خواهیم داد. سپهسالارهای ایران بسی نگران بودند که اگر هون‌ها از بین‌النهرین بگذرند، تیسفون را به آسانی خواهند گرفت. هون‌ها در جنگاوری و خونخواری شهرتی داشتند و در جنگ‌های خود از این موضوع سود می‌بردند و دل دشمن را خالی می‌کردند. بهرام می‌دانست اگر تا نزدیکی‌های تیسفون به مقابله آنها نرود، به هوای تسخیر تیسفون با کشورهایی مانند شام که مستعمره ایران بودند، کاری نخواهند داشت. پیش‌بینی او درست بود و هون‌ها بی آن که خرابی به بار بیاورند، به تیسفون نزدیک شدند.

بهرام باز هم تجهیزات زیادی با خودش به کارزار نیاورد. او مقدار زیادی فیل و شتر فراهم کرده بود و در انتظار ورود هون‌ها بود. آنها نزدیک غروب از راه رسیدند و در فاصله‌ای مناسب اردو زدند. پاسی پیش از برآمدن روز، بهرام فرمود در آتشدان‌های بزرگی که به پشت فیل‌ها و شترها بسته بودند، آتش افروختند. جانوران که از آتش می‌ترسند، رَم کردند و یک‌راست به سوی اردوگاه هون‌ها تاختند. اسب‌های هون‌ها هراسان شدند و ریسمان گسیختند و هرج و مرجی شد آن سرش ناپیدا. هون‌ها زیر دست و پای اسب‌ها و فیل‌ها و شترها له می‌شدند و راه گریزی نداشتند. بزودی روز از راه رسید و سواران بهرام دنبال بازماندگان واقعه دیشب رفتند و هر کس را که دیدند، کشتند. گیان، پادشاه هون‌ها دستگیر شد و بهرام فرمود گوش‌ها و دماغش را بریدند و رهایش کردند.

مرگ بهرام چهارم و میریام تبری

برخی از مورخان قدیم گفته‌اند روزی سرداران بهرام چهارم بر او شوریدند و زخمی به او زدند و پس از چند روز بر اثر همان زخم کشته شد. در این باره کسی توضیح بیشتری نداده است. مورخان اسلامی از جمله حمزه اصفهانی معتقدند زنان او را کشتند. دو روایت نیز نقل کرده‌اند که هر دو از دو راه جداگانه به مرگ بهرام چهارم ختم می‌شوند. خلاصه‌ای از هر دو را برای شما می‌نویسم:

گفته بودم که بهرام چهارم اشتیاق زیادی به دیدار زنان داشت. او در شهرها و روستاهای اطراف تاق‌بستان نیکارهای بزرگ و کوچکی داشت و تقریباً بیشتر دورانی را که پادشاه ایران بود، با زنانش سپری کرد. در یازدهمین سال سلطنتش مادری و دختری نوجوان از طبرستان برای شکایت آمده بودند. بهرام هرگز کسی را برای شنیدن شکواییه نمی‌پذیرفت و آن مادر و دختر ناچار شدند مدتی نزدیک بارگاه شاه بمانند تا بتوانند او را ببینند. روزی که شاه از کاخ بیرون آمد و با ملازمانش به سوی نیکاری رفت که در نیم‌فرسنگی آنجا بود، آن مادر و دختر که خود را پشت بوته‌ها پنهان کرده بودند، بیرون آمدند و فریاد دادخواهی کشیدند. دژخیمان شتافتند تا آن دو را گردن بزنند اما بهرام چهارم فرمان داد دست نگه‌دارند. این کار از او بعید بود ولی انگار این بار فرق داشت و سرنوشت آمده بود تا برایش تصمیمی بگیرد. شاه به مادر و دختر نگاه کرد و فرمود پیش بیایند. چون آن دو نزدیک شدند، از دختر پرسید نامت چیست و از کجا آمده‌ای؟

دختر گفت: نامم میریام است. از طبرستان آمده‌ایم تا داد بخواهیم. کارگزار تو پدرم را به زندان انداخته و خواهر بزرگم را که نامزد دارد، به زور با خود برده و نامزدش را گردن زده... شاه به یکی از افرادش فرمود کارگزار طبری را گردن بزنند و حق این مادر و دختر را به آنها بدهند. این مادر به طبرستان بازگردد و میریام با ما بیاید. میریام پرسید: چرا من باید با شاه بیایم؟ بهرام پاسخی نداد و به اسبش مهمیز زد. ملازمانش نیز راه افتادند و چند سرباز ماندند تا فرمان شاه را اجرا کنند. میریام و مادرش گریه‌ها کردند ولی سودی نکرد. مادرش را با نامه‌ای به طبرستان فرستادند و میریام را در کجاوه‌ای نشاندند و دنبال شاه راه افتادند. هنگامی که شاه به مقصد رسید، فرمود میریام را بیاورند. همین که میریام آمد، به نگاه شاه خیره شد و گفت: ما آمده بودیم به تو پناه بیاوریم اما دانستم بیهوده آمدیم و از تو باید به غول بیابانی پناه برد. بهرام به دژخیم اشاره کرد آرام باشد سپس به میریام گفت: شنیده بودم طبری‌ها گستاخند اما تو خودِ گستاخ هستی. نمی‌دانم چرا فرمان نمی‌دهم پوست تو را با تیغی کُند بِکَنَند. تو از اینک کنیزک منی. زبانت را در دهانت پنهان کن تا نفرمایم آن را از پشت گردنت بیرون بکِشند... این میریام طبری را به گرمابه ببرید و بیارایید!

چون شب شد، نگهبانان، مادر میریام را دیدند که اطراف نیکار می‌گشت. او را هنگامی پیش شاه بردند که میریام را نیز آورده بودند. شاه از مادر میریام پرسید: اینجا چه می‌کنی؟ فرموده بودم تو را به طبرستان ببرند! مادر میریام گفت: گریختم. نامه گردن زدن کارگزار طبرستان را به کسی دادم که بتازد و زود آن را ببرد تا فرمان شاه بر زمین نماند. خودم نیز آمدم تا جانم را بگیری و دخترم را رها کنی... این را گفت و پیش آمد و بازوی میریام را گرفت و به سوی شاه برد و گفت: این هنوز کودک است. بگذار برود! شاه از تخت فرود آمد و در رخسار میریام خیره شد و گفت:

کودک نیست! زنی کامل است که توانسته دل مرا ببرد. آیا هیچ می‌دانستی که تاکنون هیچ زنی نتوانسته دل بهرام شاه را ببرد؟ اگر تو را خوراک مورچه‌ها نمی‌کنم، فقط به خاطر میریام است. سخن کوتاه کن و به طبرستان بازگرد و شادمان باش که دخترت فرمانروای قلب پادشاه ایران و انیران است. مادر میریام دشنه شاه را از کمرش کشید و در گلوی او فرو کرد. بهرام ناباورانه نگاهش کرد و به زانو افتاد. آن شب، سیزدهم اوت ۳۹۹ میلادی بود. از سرنوشت میریام و مادرش چیزی ننوشته‌اند. بی‌گمان آن دو را با رنجی جانکاه کشتند تا پندی شود برای دیگران.

روایت دوم کشته شدن بهرام چهارم را هفته آینده برای شما خواهم نوشت.

ادامه دارد

موفقیت نیز ناشی از آغازگری و ابتکار، پشتکار و بیان واضح عشق و محبت عمیق قلبی است ● آنتونی رابینز

ازنگاه دیگر

سهراب صفادار



دبستانی‌ها؛ آنهوی - چین، دوشنبه ۲۴ دسامبر: این کودکان دبستانی کوچک مشغول ناهارخوردن در کلاسشان در کوههای دابی در چین هستند. اکثر پدرها و مادرهای کودکان این شهر برای جستجوی کار به شهرهای دیگر رفته‌اند و از آنجا که این مدرسه تنها دبستان موجود در شهر است، بچه‌ها باید برای رسیدن به موقع سر کلاس، ساعت ۵ صبح خانه را ترک کنند.



دوی رنگارنگ؛ فلوریدا - آمریکا، شنبه ۲۲ سپتامبر: هزاران نفر با لباسهای یکدست سفید برای شرکت در این مسابقه دوی جالب و دیدنی در فلوریدا جمع شدند و به محض شروع مسابقه هزاران بسته پودر رنگی به آنها پرتاب شد تا رسم مسابقه اجرا شود، حتی در میان مسیر نیز مردم با پودرهای رنگی از آنها استقبال می‌کنند! مسیر ۵ کیلومتری مسابقه از مناطق مختلف شهر می‌گذرد و اول شدن اهمیت چندانی در آن ندارد و بیشتر به منظور ایجاد روحیه خوب در افراد است و هر کسی با هر سنی می‌تواند در آن شرکت کند. چهره شرکت کنندگانی که به آخر مسیر می‌رسند چیزی شبیه تصویر خواهد بود!



لامپ قدیمی؛ مالهاوس - فرانسه، سه‌شنبه ۲۵ دسامبر: یک لامپ قدیمی فیلمان را می‌بینید که در موزه الکتروپولیس شهر مالهاوس در فرانسه به نمایش در آمده است. این لامپ ۲۵ واتی آخرین عدد از این نوع لامپ است که به فروش می‌رسد و تا قبل از ۳۰ دسامبر هر نوع لامپ فیلمانی از بازار جمع آوری خواهد شد. طبق قانون استفاده بهینه از انرژی، فروش وسایل پر مصرف در بازار غیر قانونی خواهد بود.



رقابت فیل‌ها؛ کاتماندو - نپال، پنجشنبه ۲۷ دسامبر: در مراسمی که در محله چیتوان از شهر کاتماندو برگزار می‌شود، فیلهای مختلفی از شهرهای گوناگون نپال برای رقابت با هم روبرو می‌شوند. این فیل نیز برای مسابقه زیباترین فیل تزیین شده در حال بررسی توسط داوران است. بعد از مسابقه زیبایی، مسابقه دو و سپس مسابقه فوتبال بین فیلها اجرا خواهد شد تا برترین آنها انتخاب شود.



پرواز چراغها؛ پیوبلا - مکزیک، یکشنبه ۲۳ دسامبر: مردم مکزیک در منطقه پیوبلا در مکزیکوسیتی جمع شدند تا با فرستادن ۱۶ هزار چراغ کاغذی به آسمان، بتوانند رکورد بیشترین تعداد چراغهای شناور در هوا را بشکنند. طبق گزارشات، تمامی این لامپها توسط افراد معلول ساخته شده و هدف از این کار جمع آوری کمکهای مردمی برای حمایت از مردم فقیر شهر بوده است.



غذای مخصوص؛ سیدنی - استرالیا، یکشنبه ۲۳ دسامبر: در تصویر بخشی از غذای مخصوص رستوران دریایی معروف شهر سیدنی را می‌بینید که بهترین غذاهای خود را برای ایام عید آماده می‌کنند. این رستوران و نیز بازار غذاهای دریایی شهر سیدنی در هفته کریسمس، شلوغترین روزهای خود را می‌گذرانند. این رستوران هر ساله یک ماراتن ۳۶ ساعته از ساعت ۵ صبح بیست و سوم دسامبر تا ۵ بعد از ظهر روز کریسمس را نیز می‌گذراند، ماراتنی که رستوران به طور مداوم فعال و در حال آماده کردن حجم زیادی از غذا برای مشتریان بوده و به نوعی معیار سالیانه عملکرد و آمادگی رستوران محسوب می‌شود.

ترازو

امیر پرندک

باغداران کردکوی با مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند

شهرستان کردکوی از توابع استان گلستان یکی از شهرستان‌های توانمند در تولید انواع محصولات باغی است. متاسفانه بالا بودن هزینه عملیات باغی و قیمت پائین خرید میوه از باغداران و بدتر از همه نبود صنایع تبدیلی مشکلاتی است که باغداران این منطقه از آن در رنجند!

حال که خوشبختانه وضعیت باردهی در منطقه رضایت بخش بوده و کار برداشت این میوه از اوایل آذر شروع و در حال انجام است، انتظار می‌رود مسوولان چاره‌ای بیندیشند تا باغداران محصول باغات خود را مفت به دلالان ندهند.

رضایی ـ باغدار

چه ساده یک کشاورز نابود می‌شود!

کشاورزی محور توسعه در کشور است و مسئولین بارها از حمایت از کشاورزی و کشاورزان داد سخن داده‌اند. ولی با تأسف نه تنها از کشاورزی حمایت نمی‌شود انگار قصد نابودی آن را هم دارند. اینجانب حفیظ‌الله اسکندری در سال جاری اقدام به کشت ۴ هکتار ذرت در روستای بایمان عریض تحت نظارت مدیریت جهاد کشاورزی رامهرمز کردم. موقع برداشت محصول تقاضای کمباین کردم. مدیریت جهاد کشاورزی رامهرمز اعلام کرد کمباین را به شهرستان ایذه فرستادیم. به همین خاطر کشت من روی زمین ماند و به طور کلی از بین رفت و مبلغی بالغ بر ۲۰۰ میلیون ریال به من خسارت وارد شد. آیا این حمایت است؟ وزارت جهاد کشاورزی چه نقشی در حمایت از کشاورزان دارد؟ تا کی ما باید چوب سهل‌انگاری‌های مسئوولان را بخوریم. این در حالی است که این کشت به توصیه مدیریت جهاد کشاورزی رامهرمز و نیاز دامداران منطقه صورت گرفت. ولی در این مدت کارشناسی از جهاد کشاورزی برای نظارت بر کاشت و داشت به روستا اعزام نشد. از وزارت جهاد کشاورزی، استاندار خوزستان و سازمان جهاد کشاورزی خوزستان عاجزانه درخواست رسیدگی دارم.

حفیظ‌الله اسکندری کشاورز روستای بایمان

سهم مردم از مطالعه چقدر است؟

کتاب گران است و افرادی که اهل مطالعه هستند، قدرت خرید کتاب را از دست داده‌اند. شهریه کتابخانه‌های وابسته به شهرداری هم افزایش یافته و این موضوع تأثیر منفی بر فرهنگ مطالعه گذاشته است. مسوولان از سویی، مردم را به مطالعه تشویق می‌کنند و از طرفی شهریه‌ها را افزایش می‌دهند! بالاخره مردم با این گرانی‌های روزافزون چه باید بکنند؟ سهم مردم از مطالعه روزانه چقدر است؟

فاطمه فرخی‌پور ـ تهران

نارضایتی مسافران از ازدحام در مترو

کمبود واگن قطارهای مترو، مسافران را به ستوه آورده است. از مسوولان شرکت بهره‌برداری مترو تقاضا داریم با افزایش واگن‌ها، آسایش مسافران را تأمین کنند. این مشکل در خط ۴ که فاصله سرفصل‌های قطارها نسبت به سایر خطوط با تأخیر انجام می‌شود، بیشتر دیده می‌شود.

علی تهران

گرانی به کم درآمدها سخت گرفته است

مشکلات اقتصادی و گرانی موجب شده است که مردم در پرداخت اجاره خانه با مشکلات فراوانی مواجه شوند. اقشار حقوق‌بگیر و کم‌درآمد جامعه که ماهیانه ۴۰۰ الی ۵۰۰ هزار تومان درآمد دارند، چگونه می‌توانند هم اجاره خانه بپردازند و هم مایحتاج ضروری روزانه را تهیه کنند؟

مراقب دانش‌آموزان راهیان نور باشید

این روزها دانش‌آموزان را به مناطق جنگی اعزام می‌کنند. مردم از رانندگان و مدیران تورهای مناطق جنگی تقاضا دارند مراقب دانش‌آموزان باشند.

با مراقبت و استفاده از امکانات سالم می‌توان در حفظ دانش‌آموزان کوشید. امید است دیگر شاهد



حوادث تلخی نظیر تصادف و مرگ که اخیراً در این زمینه رخ داد نباشیم.

مسعود ذوالفقاری

منطقه ویژه اقتصادی سلماس در گیر مشکلات

منطقه ویژه اقتصادی سلماس که در سال ۸۷ مورد تصویب هیأت وزیران قرار گرفت همانند برخی طرح‌های بزرگ اقتصادی از جمله منطقه آزاد تجاری ماکو هنوز درگیر مشکلات بوده و اقدام قابل توجهی جهت راه‌اندازی آن بعد از ۴ سال نشده است. به گزارش خبرنگار مهر، در دولت نهم تاسیس ۱۳ منطقه ویژه اقتصادی به تصویب رسیده که منطقه ویژه اقتصادی سلماس یکی از این مناطق بود که در سفر استانی هیأت دولت به آذربایجان غربی مورد تاکید و تصویب قرار گرفت، هرچند این طرح با سابقه طولانی‌تر بوده و از اواخر دهه ۷۰ وعده آن داده شده ولی هنوز فقط در حد شعار و طرحی روی کاغذ نمود پیدا کرده است.

لباس‌های دست دوم و انتقال بیماری‌ها

مراکز پرتردد شهر اردبیل مملو از فروشگاهها و دست‌فروشهایی است که با فروش البسه دست دوم خارجی قامت مشتری را به لباس کهنه مزین می‌کنند، غافل از اینکه دود بازار پر رونق کهنه فروشها به چشم تولیدکنندگان و تولیدات داخلی می‌رود. کت و شلوار، لباس زنانه، اسباب‌بازی، لوازم خانه برقی، کیف و کفش... مهمترین وسایل فروشی است که دست‌فروشها سعی در عرضه آن به مشتریان خود دارند. این اجناس مشتریان مخصوص به خود دارند و می‌توان به راحتی در لابه لای آن همه شلوغی، اجناس بنجل ایرانی را هم به اسم خارجی فروخت. چرا که بسیاری از اجناس ایرانی با مارک خارجی به بازار عرضه می‌شود و قابل تشخیص نیستند. متاسفانه شرایط بد اقتصادی موجب رونق این مشاغل شده است. درعین حال بیم آن می‌رود آلودگیها و بیماریها به این وسیله به افراد انتقال یابد.

اسماعیل زاده

خروج روستای زیارت از لیست گردشگری

دولت و نهادهای مسئول علاوه بر آن که در مورد ایجاد زیرساخت‌های لازم در مناطق گردشگری گلستان ناتوان بوده‌اند، در نگهداری از جاذبه‌های طبیعی استان نیز بسیار ضعیف عمل کرده‌اند. خبر خروج منطقه گردشگری زیارت از فهرست روستاهای هدف گردشگری ایران، نبود تدبیر و بی برنامگی در حوزه گردشگری طبیعی را نشان می‌دهد . یکی از اعضای شورای شهر گرگان در این باره می‌گوید: اتفاقاتی که در سال‌های اخیر در حوزه ساخت و ساز در روستای زیارت روی داد موجب شد این روستا از فهرست روستاهای هدف گردشگری ایران حذف شود. تخلفات در روستای زیارت گرگان بسیار بیش از حد تصور است و در این روستا طبیعت و بناهای تاریخی را به دیگران می‌فروشند و هیچ نظارت و برخورد جدی و قانونی هم از سوی متولیان با این متخلفان صورت نمی‌گیرد. سوال مطرح این است چرا مسولان به این مسئله بی توجهی کرده‌اند؟!

خبرنگار اطلاعات هفتگی

سهمیه مجله اصفهان را افزایش دهید

ساکنان اصفهان از مسئوولان نمایندگی این شهر تقاضا دارند، سهمیه مجله اطلاعات هفتگی این شهر را افزایش دهند، زیرا علاقه‌مندان برای تهیه مجله با مشکلات فراوانی مواجه هستند.

شادی ـ اصفهان

فرزندی که رعایت حال والدین را نکند فرزند خوبی نخواهد داشت

●مهرمان همه

نمونه شعر نو

می‌تراود مهتاب

می‌تراود مهتاب
می‌درخشد شب‌تاب
نیست یک دم شکند خواب
به چشم کس و لیک
غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می‌شکند
نگران با من استاده سحر
صبح می‌خواهد از من
کز مبارک دم او آورم
این قوم به جان باخته را
بلکه خبر
در جگر لیکن خاری
از ره این سفرم می‌شکند
نازک آرای تن ساق گلی
که به جانش کشتم
و به جان دادمش آب
ای دریغا به برم می‌شکند
دستها می‌سایم
تا دری بگشایم
بر عبث می‌پایم
که به در کس آید
در و دیوار به هم ریخته‌شان
بر سرم می‌شکند
می‌تراود مهتاب
می‌درخشد شب‌تاب
مانده پای آبله از راه دراز
بر دم دهکده مردی تنها
کوله‌بارش بر دوش
دست او بر در، می گوید با خود:
غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می‌شکند

نیما یوشیج

نمونه شعر کهن

صحبت یار

ما گدایان خیل سلطانیم
شهر بند هوای جانانیم
بنده را نام خویشتن نبوَد
هر چه ما را لقب دهند، آنیم
گر برانند و گر ببخشایند
ره به جای دگر نمی‌دانیم
چون دلارام می‌زند شمشیر
سر ببازیم و رخ نگردانیم
دوستان در هوای صحبت یار
زر فشانند و ما سرافشانیم
هر گلی نو که در جهان آید
ما به عشقش هزار دستانیم
تنگ چشمان نظر به میوه کنند
ما تماشاکنان بستانیم
هرچه گفتیم جز حکایت دوست
در همه عمر از آن پشیمانیم
سعدیا بی‌وجود صحبت یار
همه عالم به هیچ نستانیم
ترک جان عزیز بتوان گفت
ترک یار عزیز نتوانیم

سعدی

کابوس سوم

دلم را در جیبت
دلم را در دستت
دلم را
در خانه‌ات جا گذاشته‌ام
داشتن تو
خریدن زندگی‌ست
و دوستی با آسمانی
که رنگ چشمهایش
یادم رفته است
داشتن تو
آفتاب است و ستاره
بهار و شعر و شمعدانی
من برای شاعر شدن
خلق شده‌ام
تو برای شعر شدن
دلم را
در چشمهایت جا گذاشته‌ام...

**

شعر من
شراب است و موسیقی
شعر من
ضربان مغرور دستهای توست
و کبوتران کوچکی
که در پیراهنت
آواز می‌خوانند
شعر من
دستهای توست
و هراس از دست دادنت
که از دست دادن زندگی‌ست
دلم را در روسری‌ات جا گذاشته‌ام

حامد ابراهیم‌پور

بارش برف، بارش حرف

به سالهای پیش از اینها
شاعره‌ای از دیاری دیگر
در زمستانی سرد
گفته بود:
«هر دانه برفی
به اشکی نریخته می‌ماند»
و من می گویم
هر دانه اشکی
به حرفی نگفته می‌ماند
هر دانه برفی
هست ته مانده حرفی
اکنون برخیزم و
بالهای روحم را
با مرهم نور مرمت کنم
و عین همین برف باشم
که بر آدمی و اشیا
بارشی یکسان دارد
نه نباید یأس را به زمزمه بخوانم
با آن که از کرختی این زمستان
از سوز سرمایش
سخت ناتوانم
تا سر انگشت بچرخانم
و واژه‌ها را
بر سفیدی این کاغذ برانم

مجید زمانی اصل

هر کس خود را نصیحت نکند، به نصیحت دیگران محتاج است ●سعدی شیرازی

سنگ

مثل سنگی که محکم
به پیشانی‌ات می‌خورد و می‌گذرد
و فقط گیجی‌اش می‌ماند...
مثل بوسه‌ای که ناگهان
به چال گونه‌ات می‌نشیند
اما زود بلند می‌شود
رد پایش را پاک می‌کند
می‌رود...
نمی‌دانی از کجا آمد
به کجا رفت...
آن قدر بی‌حواس است، اما
که عطرش را جا می‌گذارد
داغش را هم
و تو با همین داغ است که دلت را گرم...
و با همین داغ است که قهوه‌ات را دم...
و با همین داغ است
که گر می‌گیری عاقبت یک شب و
درد می‌گیری و
آتش...
نمی‌سوزی، اما
بو می‌کشی
می‌خندی
و دلت
یک سنگ دیگر می‌خواهد...

گلاره جمشیدی

انتظار

طاقت فاصله هر قدر که مشکل شده است
ذکر نام تو خودش مرهم این دل شده است
هرچه خوبی‌ست خدا توی وجود تو نهاد
دفتر معجزه با اسم تو کامل شده است
بی‌گمان قافیه را اول خط باخته است
آن که از یاد تو یک ثانیه غافل شده است
آن قدر منتظر و چشم به راهت شده‌ام
زندگی، سایه دیوار مقابل شده است
هر زمان روی زمین زلزله‌ای رخ داده
کعبه هم یک درجه سمت تو مایل شده است
کل دنیا شده دریای غم و خشم و جنون
جمکران تو در این همهمه ساحل شده است
کاش این جمعه به چشمان خودم می‌دیدم
از دعایم، فرج عشق تو حاصل شده است

امید صباغ نو

دو شعر کوتاه از مجموعه شعر «کلاغمرگی» سروده لیلا کردبچه ـ ناشر: فصل پنجم

کسی دور است

دلم تنگ است
مثل لباس سالهای دبستانم
مثل سالهای مأموریتهای طولانی پدر
که نمی‌فهمیدم
وقتی می‌گویند کسی دور است
یعنی چقدر دور است

دور

یک روز
دستهایم را باز می‌کنم و می‌روی
و طبیعی است
که هرچه دورتر شوی
کوچکتر شوی
کوچکتر
کوچکتر
آن قدر که در آغوش هر کسی جا شوی

از مجموعه شعر «ابری تر از این حرفها» سروده محمدرضا نیرو ـ ناشر: فصل پنجم

جهان

جهان
این روزها
نوشتنی هم باشد
طعم بخار باروت می‌گیرند
کلمات
طعم گرم خون
طعم غبار تازه‌ترین آوار
زندگی مزه خاک می‌دهد
این روزها
و جان می‌دهد
که بنویسیش

دو شعر کوتاه از محمدرضا ضیغمی

خلاصه

آسمان
در شکفتن گلی خلاصه می‌شود
جهان
در یک آه

کلمه

هر کلمه
آغاز هجرتی‌ست
از من
به تو

یکی از...

یکی از این روزها
از خاکستر خود برمی‌خیزم
تو آمده‌ای
و جهان کنار تو
علفزاری مه آلود
با تیرک شکسته تلفن نیست
شور است و امید
و رستگاری ابدی
دیگر به مرگ نمی‌اندیشم
زیبایی تو
مرا نجات داده است

رسول یونان

جوانه‌های ادبی

* امید امینی ـ کرمان

روز با کلماتی چون سوز و هنوز قافیه می‌شود، در حالی که شما آن را با مهتاب و فردا قافیه کرده‌اید و این نشان می‌دهد که اصلاً با نقش قافیه در شعر آشنا نیستید. پیشنهاد می کنم کتابهایی را که در زمینه وزن و قافیه به نگارش درآمده‌اند، بخوانید. از جمله کتاب دکتر سیروس شمیسا را.

* معصومه فطری ـ ساوجبلاغ

سعدی غزلیات منسجم و خوبی دارد، اما به پای حافظ نمی‌رسد.

* سودابه صادقی ـ رشت

دهخدا شعر هم می‌گفت، اما آن قدر در پژوهش و تحقیق قوی عمل کرده است که شاعری‌اش در سایه آنها قرار می‌گیرد.

* زهرا مومنی ـ کرج

تاریخ ادبیات فارسی نوشته دکتر ذبیح‌الله صفا می‌تواند شما را با دوره‌های مختلف ادب فارسی آشنا کند.

* مسعود فیضی ـ تهران

بیدل و صائب از سردمداران سبک هندی هستند.

* نازمهر شریفیان ـ اهواز

سروده‌اید:
من به تو
می‌اندیشم
پس می‌توانم
دنیا را
در اختیار بگیرم...
اگر از زبان نثر روزمره و اندیشه‌های فلسفی فاصله بگیرید و به زبان شعر و خیال نزدیک شوید، آثار بهتری خلق خواهید کرد.



فردا

فردا شبیه چشمان توست
که می‌درخشد
و کوه یخی شب را
آب می کند

ناصر باقری ـ تهران

دلواپسی

دلواپس چشمان توام
که اگر نتابد
برای همیشه تاریک می‌ماند
بتاب
ای خورشید بی کران
تا عشق
جاودان بماند

ناهید حسنی ـ کرج

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به دلیل افزایش تعداد پیامک‌ها لطفاً فعلاً پیامک نفرستید

خدایا، من دلم قرصه، کسی غیر از تو با من نیست، خیالت از زمین راحت، که حتی روز روشن نیست. کسی اینجا نمی‌بینه، که دنیا زیر چشماته، یه عمره یادمون رفته، زمین دار مکافاته، فراموشم شده گاهی که این پایین چه‌ها کردم. که روزی باید از اینجا بازم پیش تو برگردم. خدایا وقت برگشتن یه کم با من مدارا کن، شنیدم گرمه آغوشت، اگه میشه منم جا کن هاجر

* بهترین درسها را در زمان سختی آموختم و دانستم، صبور بودن یک ایمان است، خویشتنداری یک عبادت و ناکامی به معنی تاخیر است نه شکست و خندیدن یک نیایش است سیب وحشی

* آزمودم دل خود را به هزاران شیوه، هیچ چیزش به جز از وصل تو خشنودم نکرد
مرتضی میرگلو بیات ـ زاویه زرند

* قصه اصحاب کهف تکرار نشدنیست، اینجا چرت که بزنی، فراموشت کرده‌اند! سمانه مختاری‌زاده

* وقتی زندگی صد دلیل برای گریه کردن به شما نشان می‌دهد، شما هزار دلیل برای خندیدن به او نشان دهید اردیبهشت رستم

* با قلم می گویم: ای همزاد/ای همراه/ای هم سرنوشت/ هر دومان حیران بازی‌های دوران‌های زشت/ شعرهایم را نوشتی، دستخوش/ اشکهایم را کجا خواهی نوشت رامین

* من امشب دستها را برده‌ام بالا و از عمق وجود خود خدایم را صدا کردم نمی‌دانم چه می‌خواهی ولی امشب برای تو برای رفع غم‌هایت برای قلب زیبایت برای آرزوهایت به درگاهش دعا کردم و می‌دانم خدا از آرزوهایت خبر دارد سیده رها بهبهان

* کاش می‌فهمیدی، وقت دلتنگی من، وزن یک آه چقدر سنگین است بهرام

* رهی معیری: ز خون رنگین بود چون برگ گل اوراق این دفتر، مصیبت‌نامه دلهاست دیوانی که من دارم
مسعود ـ دهلران

* سعی کن خوب باشی و مردم تو را بد بدانند تا این که بد باشی و مردم خوب بدانندت اصغر شاهنظری

* من با توچه قدر ساده رفتم بر باد/تو نام مرا چه زود بردی از یاد/ من حبه قند کوچکی بودم که/ از دست تو در پیاله چای افتاد نوشا ـ نور

* از دیگران شکایت نکن خودت را تغییر بده برای محافظت از پا پوشیدن یک دمپایی ساده‌تر از فرش کردن زمین است بهروز بهروز

* خوشبختی یعنی منتظر شادی‌های بزرگ نماندن و از شادی‌های کوچک لذت بردن نوشین گلی

* تکرار یک اشتباه برای بار دوم دیگر اشتباه نیست، انتخاب است! فانوس

* عشق یعنی تو مرا میرانی، من به صد حوصله می آیم باز علی‌اکبر قاسمی ـ آمل

* از تنهایی نمی‌ترسم، بگذار آغوشم یخ بزند، من نمی‌خواهم کسی شال گردن اضافی‌اش را دور گردن آدم برفی احساسم بیندازد حسام‌الدین ـ اراک

* با عشق علی هر که سر و کار ندارد، خشکیده نهالیست پر و بال ندارد، ما غرق گناهیم و از آتش نهراسیم، آتش به محبان علی کار ندارد حیدری

* چه کسی دیده لب آب، بسوزد جگری؟ روی دست پدری، جان بسپارد پسری؟ چه کسی دیده که لب تشنه‌ای از سوز عطش، آب در دست و ننوشد به هوای دگری؟ گچیان

* شده‌ام خارپشتی که تیغ‌هایش دنیای امنی برایش ساخته، اما حسرت نوازشی را بر دلش گذاشته است
سارای تنها

* زندگی ترجمه روشن خاکست در آیینه عشق
تیام آرامش

* تمام مزرعه، کافر صدایش می‌زنند، گل آفتابگردانی را که عاشق باران شده بود اسماعیل همتی

* زمانی که با تمام وجود آرزویی دارم، کائنات طوری عمل می کنند که تو به آرزوی خود برسی فاطمه کریمی

* دلم تنگ است این شبها، یقین دارم که می‌دانی /صدای غربت من را، از احساسم تو می‌خوانی /شدم از درد تنهایی، گلی پژمرده و غمگین /ببار ای ابر پاییزی که دردم را تو می‌دانی بانو ـ کویر

* گاهی هیچ کس را نداشته باشی بهتر است، داشتن بعضی‌ها تنهاترت می کند سارگل

* آرام‌تر سکوت کن، صدای بی‌تفاوتی‌هایت آزارم می‌دهد غروب زندگی

* نگارم یاد باران کرده امشب /مرا سر در گریبان کرده امشب /غم و فریاد من از این و آن نیست /دلم یاد رفیقان کرده امشب عبدالصمد زرگری ـ سرباز

* حالا که از فاصله افتادن‌ها شکایت دارم، یادم افتاد که وقتی کوچک بودیم برای فهمیدن کلمات بینشان فاصله می‌گذاشتیم سمانه طبیبی

* گاهی سفری کن به حوالی دلت، شاید از جانب ما خاطره‌ای منتظر لمس نگاهت باشد
مصطفی بدشانس ـ گرگان

* زاهد به کتابی و کتاب من و تو /سنگ است و صراحی انتساب من و تو / تو مرده کوثری و من مرده می / مشکل که به یک جو رود آب من و تو نیکخواه

پاسخ به پیغام ها

گلسا جان نوشته تو ناب نبود اما جالب بود «رفیق دلتنگ که شدی پیش من بیا کمی غصه هست با هم بخوریم»! **سمیه فتحی** مهربون، ممنون خدا قوت گفتنت، یه دنیا انرژی با پیامکت رسید، ممنون، ممنون! **وجیهه زواره** نازنین، من هم دوست دارم، اما پیامی رو بفرست که ناب باشه! **شکوفه فرساد ـ گرگان**، گفتی پیام همه رو چاپ کردی الا پیام منو لااقل این یکی رو چاپ کن «پوریا نوه گلم با آمدنت...» تصدق این دلگیر شدنت من سر آخر متوجه نشدم ساعت ۱۱ با یک نفر کاری داری یا ساعت یک با ۱۱ نفر، پیام این صفحه نوشته‌های نابه و اون یکی صفحه پیام رایگان! **پروانه** جان من می نویسم خواننده‌ها هم برای حل شدن مشکل تو دعا کنن، اما یادت باشه تا با تمام وجود از خدا نخوای مشکل تو رفع نمی شه! **زهرا سهیلی** عزیز در دنیایی که از نظر تو همه یا گوسفندند یا گرگ و تو نازنین چوپان، خیلی به شما سخت نگذره؟! **اصغر شاهنظری ـ رامسر** ـ ممنون تو انسان با احساس هستم! **سنگریزه** گلم مگه اسم قشنگ خودت چه ایرادی داره؟ باور کن پیام‌هایی که با اسم و به خصوص با اسم فامیل ارسال می‌شن معمولاً احتمال کار شدنشون بیشتره تا اسم‌هایی مثل کلاغ، چلاق، سوت سوتک، سوسک سیاه و...! **بهروز از تبریز**، عزیز دلم اگر قرار بود خدا در سرازیری کمک کنه و در سربالایی نگاه که کار ما با کرام‌الکاتبین بود، تصورش هم ناممکنه چه برسه به عملکردنش! **احسان** جان علاوه بر این که به شدت خجالت کشیدم باید بگم: اولاً عشق هر چیز سختی رو نرم می کنه و دوماً هر وجودی در این دنیا لایتناهی احساس داره و اگه من و تو حسش نمی کنیم دلیل بر نبودش نیست و نکته آخر این که وقتی اسمم سنگه چطوری بگذارم احساس آسمانی **ملیکا**ی خوبم، بعد از یه عالمه هورا کشیدن و کنایه زدن که بالاخره خط‌ها باز شد و ده تا علامت تعجب فرستادی «چه تلخ محاکمه می‌شود بهار» که برای جان دادن به درخت، جان می‌دهد و چه ناعادلانه، کمی آن طرف‌تر، همه چیز به اسم «بهار» تمام می‌شود» حالا من هم باید ده تا علامت تعجب بگذارم!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

مهرداد (همیشه یادت باشه برای این که) دختر بهار (آن قدر مرا سرد کرد از خودش) کیمیا (آدم‌های ساده را دوست دارم) افسانه تنها (هیچ زمانی دل به کسی نبند) زوزو (خدایا نوری بیفکن) مسافر شب (زندگی باور می خواهد) علی شاهپرک (دوستی را از زنبور نیاموختم) کژال ـ تهران (زاده می‌شویم) علی برخوردار تیموری شکلات (خزون عشق تو همه برگای آرزومو برد) دوشیزه (تو کلاس آیین‌نامه) سیمرغ تشنه (خدایا هر کس بیادم هست) فرانک ـ مرند (باران تکرار نمی‌شود) گلبرگ (کوچه‌ها را بلد شدم) آندر تاکر ـ مشهد (۲) (من ترجیح می‌دهم با کفش‌هایم) شکلات تلخ (به دنبال واژه مباش) پسر خورشید (شیشه پنجره را باران شست) الهه مشعشع (از گل واشده در دورترین) معرفت (به قول بهروز وثوق) امین (۷) (آرزو دارم روزهایی که) زهرا کریمی (خوشبختی یعنی خداوند) آرمان حسینی ـ نورآباد (۴) (به پریدگی رنگ عشق زمین) مسعود ـ دهلران (سگی را خون دل) نسرین امری ـ شیراز (کاش پرده می‌فهمید) توحید (ای چرخ جفاکار) یاس کویر (چگونه بفرستم باورم را) زهرا سهیلی (۲) (همیشه از آمدن «ن») نجفی ـ هرسین (به فقر احساس انسانیت) راضیه (رفاقت رو از دست فروش بازار) اصغر شاهنظری (۴) (دیگران ببخش) نوشا ـ نور (هوا گرفته و باران می‌بارید) فرشته (۳) (مبر به موی سپیدم) نیکو (اینجا زمین است) بهروز ـ تبریز (موقع رفتن سر آزیری) مریم ـ مشهد (من برای متنفر بودن از کسانی که) پرواز (آدم‌ها برای هم سنگ تمام می گذارند) دله (نقاش نیستم ولی لحظه‌های) سوباسا (۲) (دیوارها هم عاشق می‌شوند) عاصمه (اجازه خدا؟) مهرسا (بزرگترین تمنای ما از خدا) سیب سرخ (نگران فردایت نباش) محمد (گمشده این نسل اعتماد است) گچیان (۴) (عمریست در سایه سنگی دیوار) شهاب علیزاده (دلم را پیش تو آوردستی) تیام آرامش (۳) (تنهایی را ترجیح می‌دهم) تمنا (هر کس بد ما به خلق گوید) معصومه بشردوست (گاهی به فروغ خرده می گیرم) سکوت سرد (اگر سخن چون نقره است) امیر زرین (ماسه‌ها فراموشکارترین) ایوب صبور (در ساحل قلب‌ها این جای) دهقانی ـ اهواز (دختر شرمگین را دوست بدار) ندا احمدی ـ مشهد (حکایت من حکایت کسی است) سمانه مختاری زاده (این روزا بعضی‌ها یه جوری) ندا ـ مشهد (دلم گرم خداوندیست)

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com



حرف (ق) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر وبرای جداول سودوکو، کاکورو و هیداتو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۳۶

۱- محمود قلندری- گچساران
۲- رویا اعتمادی- تهران
۳- زینب صادق‌نیا- شیروان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
								■									۱
						■					■						۲
				■			■					■					۳
			■					■					■				۴
		■							■					■			۵
	■					■				■							۶
					■						■				■		۷
				■			■		■					■			۸
■			■										■			■	۹
		■					■		■			■					۱۰
	■				■						■						۱۱
						■				■					■		۱۲
		■					■							■			۱۳
			■					■					■				۱۴
				■					■			■					۱۵
					■					■							۱۶
								■									۱۷

افقی:

۱- موسسه یا محل نشر و فروش کتاب- اُقنوم سوم نزد مسیحیان ۲- ناخالص- حاکم- به رنگ سبز ۳- چاه زمزم- نوعی کفش چرمی قدیمی- پسوند نظیر- روان ۴- برف ترکی- از گیاهان دارویی افزودنی به ماءالشعیر- محبوب- تیغ گیاه ۵- از گروههای خونی- خوراک کوبیدنی- ثابت و استوار- آش ۶- نوعی رنگ مخلوط با پودر آهن- جوانمرد- بخش کبابی گوشت مرغ ۷- خاطره- دندانهای نیش- عنوانی برای نجبای اروپا بین دوک و کنت ۸- پوستین- نوعی لباس سنتی زنان هندی- نشانه جمع- ماه سوم فرنگی ۹- فرمان خودرو- مهمترین نهاد قضایی هر کشور- طرف، سوی ۱۰- بوی خوش- نت ششم- باریک- رنگ موی فوری ۱۱- متضاد دور- هدف - سطل آب کشی از چاه ۱۲- نوعی شیرینی ترپیروان یک نبی- صورتگر ۱۳- واحد تنیس- ترمینال- حیله- راه کوتاه ۱۴- نصف- کحل- آفریدگار- مذهب ۱۵- از رودهای مرزی- خاندان- نوعی کلم- میوه پخته شده با شکر ۱۶- اسب ماده- فربه، چاق- مولد برق ۱۷- از جزایر ایرانی- گالری یاوه- پرنده‌ای حلال گوشت

عمودی:

۱- کینه توز- سجل ۲- ضربه آخر بوکس- سیستم توقف وسایط نقلیه- قمر سیاره کیوان ۳- برشته کن- حرف ندا- رهبر- دودل ۴- خجلت- گلیم- عارضه‌ای چشمی- حرف هفدهم زبان انگلیسی ۵- سودای ناله- واقعه- اتاق درس- واحد سطح ۶- یک چهارم من- جاده قطار- مرکز آلبانی ۷- شهرت- تراس- شهر آرزو ۸- فرق سر- رودی در اروپا- کتف- عدد ماه ۹- نااستوار- تز- شهرسوهان ۱۰- از شهرهای مذهبی نزدیک تهران- کنیز- الفبای موسیقی- امانت‌دار ۱۱- جدا کردن- عذر نابجا- مکر ۱۲- بازرس ویژه امور مالی و حسابداری- مگر- منسوب به ناز ۱۳- پدر- از القاب شیطان- از شاهان ساسانی- مروارید درشت ۱۴- لیز- مخلوق- قورباغه- توسری خور چکش ۱۵- زن نیکو خلقت- جاده مشهور شمال- حرف ۱۶- شهری در فارس- بخشنده- یقه ۱۷- ملکه مشهور آشور و بابل- نسب‌نامه

حل جدولهای شماره ۳۵۳۶

هر که قدر گل نداند نیش خار را باید تحمل کند

● لامارتین

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو، کاکورو و هیداتو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

حرف (ش) چه تعداد است؟

- چکامه‌سرا / اصل هر چیز / ماراال / کفش راحتی / بردبار / کافی / نام دختر کورش کبیر / واجب / پشته / اصفهان قدیم / نفرین‌شده / زهره / کشوری در آفریقا
- کشوری در آمریکای مرکزی / ضمیر وزنی
- همگانی‌بودن / نوعی پارچه لطیف / لغزنده / نوعی غذای فرنگی / حرف درد / زمان مرگ
- رسالت / اهل مازندران / از توابع شاهرود / غلاف شمشیر
- مقیاس و آلت سنجش / مادر / خالق گوهرمراد / سهل / راهبری / عزب / شهری آذری
- کجی / نشان مفعول صریح / نوعی حلوا / بانگ ماکیان / سرزمین هفتاد و دو ملت
- متنفر / آب‌بند / ارابه جنگی / پل سیستان / عدد منفی / بحر
- غذای ظهر / بازداشتن / سرکش / خوشبخت شدن / پایتخت استرالیا
- امانت‌دار / شهری در آلمان / از چاشنی‌های سالاد و غذا / رمزینه / راهرو سرپوشیده
- آماده / دنبال‌رو سوزن / مشکین‌شهر قدیم / انجیر
- خوش‌قامت / سدی در جنوب / مرده / مرکز استان البرز / آدمیان / اما
- مشک / خانه شعری / برهان / رام / صنم / غذای رقیق
- مایع حیات / بدون شک / چین و شکن / شهری در مازندران / مرکز ترکیه / گازی با بوی تند
- دنیا / پژواک صدا / علامت
- بلم / مکان / شگرد کار / نیرو
- فعال / شهر دادگاهی جهان
- دانه معطر / میوه سالاد / ضمیر فرانسوی / عقیده / سلاحی جنگی
- از رنگها / اثر رطوبت
- نقشه جغرافیایی زمین / تاج
- دفاع فوتبالی

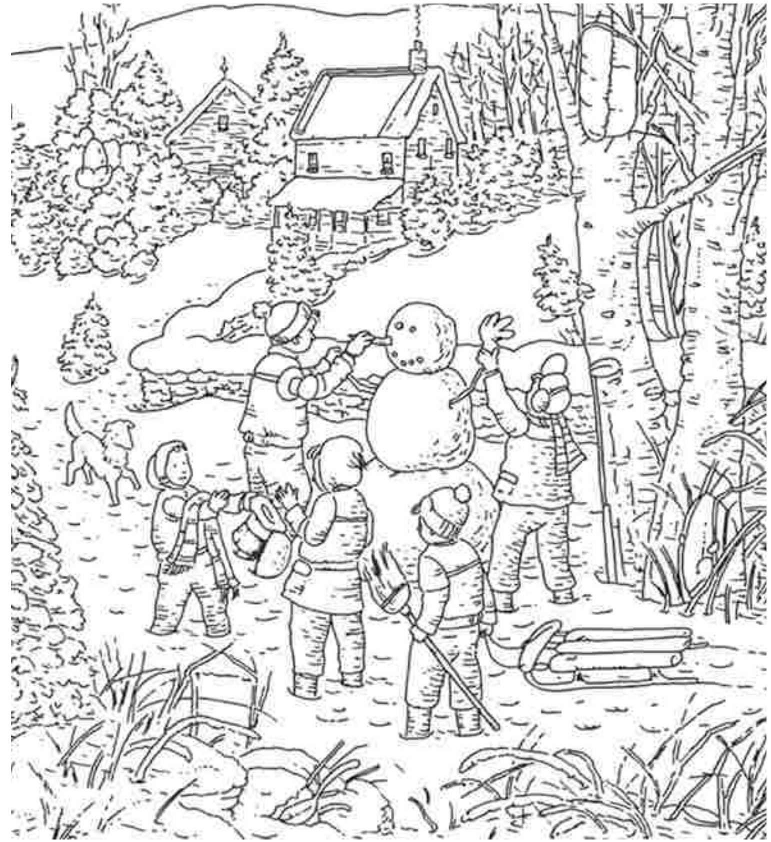
جدول هیداتو ۳۵۴۴

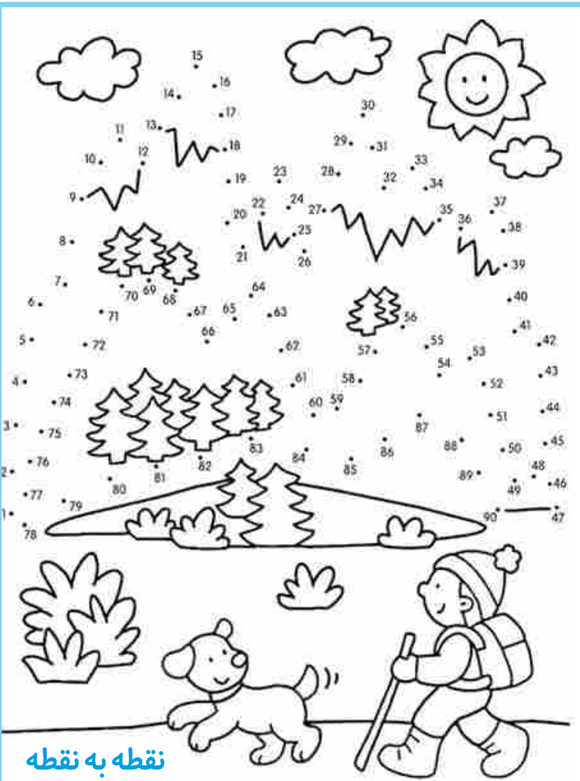
اعداد جدول هیداتو را طوری درج کنید که هر دو عدد متوالی چه به صورت افقی، عمودی یا مورب در کنار هم قرار گیرند.

		۱۳			۵۱		۲۴
	۱۱						
۳				۴۹		۵۸	
۲۸		۲۶		۱۹			
						۴۶	۶۱
	۳۱		۶				۴۵
			۲۳		۴۲		
۳۴					۴۱		

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار



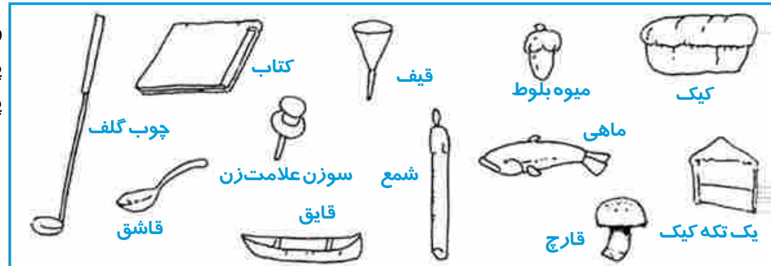


نقطه به نقطه

برای اینکه بدانید در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته چه شکلی پنهان شده کافی است نقاط را از شماره یک تا ۹۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید.

شکلهای پنهان در تصویر آدم برفی

بچه‌ها مشغول ساختن یک آدم برفی هستند. ولی ۱۲ شکل دیگر نیز در این تصویر وجود دارد که آنها را به همراه اسامی‌شان برایتان آورده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا شکلهای پنهان را در این تصویر پیدا کنید. چنانچه موفق نشدید، می‌توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها ملاحظه کنید.



پاسخها در صفحه ۶۵

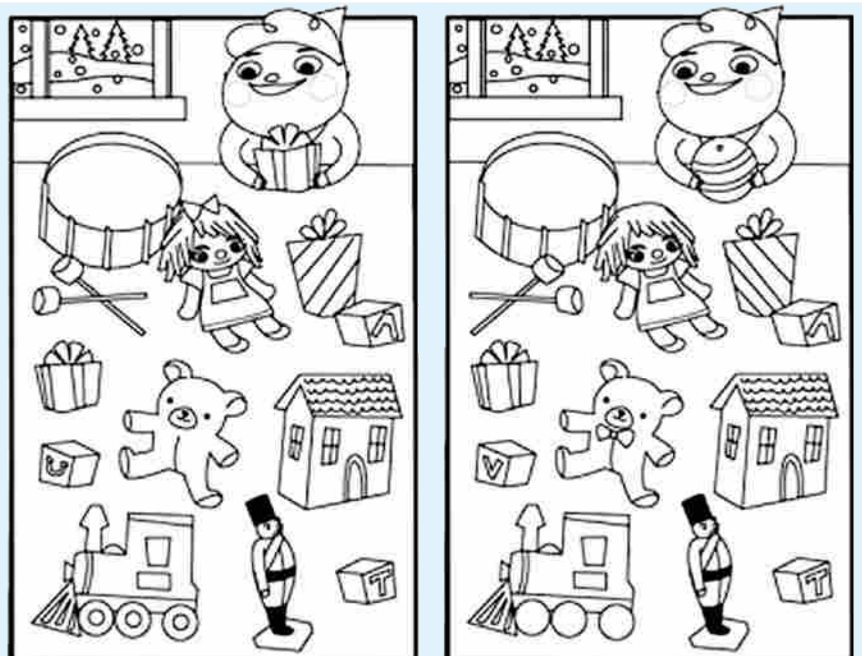
مارپیچ تخم‌مرغی



در این شکل می‌بایست از بالا سمت راست وارد شکل شده و پس از پیدا کردن راه خود در میان این مارپیچ خود را به قسمت پایین سمت راست رسانده و از آن خارج شوید.

هفت اختلاف در تصویر

در این تصویر که در نگاه اول کاملاً یکسان به نظر می‌آیند، هفت اختلاف وجود دارد. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟



صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

عکس تزیینی و تمامی اسامی مستعار بوده و هرگونه تشابهی اتفاقی است



قطعه‌ای از بهشت...!

در اتاقم نشسته و به هوای درس خواندن داشتم با «ناهید»، صمیمی‌ترین دوستم، حرف می‌زدم. با ترس و لرز کتاب فیزیک را جلوی صورتم گرفته بودم تا اگر ناگهان مادر به اتاقم آمد موبایلم را نبیند. مادر از ناهید بدش می‌آمد و دلش نمی‌خواست من به هیچ عنوان با او در ارتباط باشم. همین هفته قبل بود که گوشی ارزان قیمت و سیمکارت ایرانسلی که پدرم برای تولدم خریده بود را از دستم گرفت و با عصبانیت آن را به دیوار کوبید. مادر با داد و فریاد می‌گفت: «آخه چند بار بهت بگم؟ چرا حرف توی اون کلهت نمی‌ره؟ این دختره به درد رفاقت نمی‌خوره! هیچ کدوم از معلماتون ازش راضی نیستن. چند بار هم که اتفاقی تو خیابون با دوست پسرش دیدمش! به چه زبونی بهت بگم؟ من دلم نمی‌خواد تو با ناهید رابطه داشته باشی. اون خیلی راحت از راه به درت می‌کنه. اگه بفهمم تو مدرسه باهاش رفیق شدی وای به حالت! دیگه نمی‌ذارم بری مدرسه. الانم موبایلت رو شکستم تا دیگه نشینی به اراجیف اون دختره بی‌سرو پا گوش بدی، فهمیدی؟!»

آن شب نزدیک بود از غصه بی‌موبایلی دق کنم اما ناهید فردای آن شب مثل همیشه به دادم رسید. وقتی فهمید مادرم موبایلم را شکسته بلافاصله به لوکس فروشی پدرش رفت و دقایقی بعد لبخند زنان بیرون آمد و گفت: «نگران نباش خانم خوشگله، از بابام پول گرفتم. بیا بریم یه گوشی برات بخرم. غصه پولش رو هم نخور. بهت قرض می‌دم. هر وقت داشتی بهم پس بده!»

آن روز با ناهید به موبایل فروشی رفتیم و من یک گوشی خریدم. نمی‌دانستم چطور از ناهید تشکر کنم؟ او دختر دست و دلبازی بود و دوستی با او به من برای انجام کارهایم قوت قلب می‌داد با این حال اما نمی‌دانستم چرا مادرم چشم دیدن او را ندارد؟ شاید به خاطر وضعیت خانواده ناهید بود. پدر و مادر ناهید وقتی او دختربچه‌ای بیشتر نبود از هم جدا شده بودند. ناهید همیشه می‌گفت:

«مادرم زن مهربونی بود اما وقتی فهمید پدر با زن دیگه‌ای رابطه داره نتونست زندگی با پدر رو تحمل کنه!»

ناهید با پدر و نامادری‌اش زندگی می‌کرد. او هر طور دلش می‌خواست لباس می‌پوشید و هر وقت به قول خودش عشقش می‌کشید به خانه می‌رفت.

راستش من همیشه حسرت ناهید را می‌خوردم. پدر من برخلاف پدر ناهید مردی سخت‌گیر بود و هیچ وقت نمی‌گذاشت مثل ناهید وقتی از خانه بیرون می‌روم آرایش کنم و یا موهایم را از زیر روسری بیرون بگذارم. پدر خصوصیات اخلاقی منحصر به خودش را داشت اما هرگز مثل مادر یکدنده و لجباز و بداخلاق نبود. راستش مادر از اول این طوری نبود. در این دو سالی که پدرم به خاطر اعتماد به شوهر خواهرش ورشکست شده بود، مادر به شدت تندخو و عصبی شده بود و همه دق دلی‌هایش را سر من خالی می‌کرد. وضع مالی ما خوب بود و از آنجائی که پدر دست و دلباز بود و تا جایی که می‌توانست به انسان‌های نیازمند کمک می‌کرد، مالمان برکت داشت. کار پدر خیلی خوب پیش می‌رفت تا اینکه با اصرار مادرش با شوهرخواهرش شریک شد. مادر از همان ابتدا راضی به این شراکت نبود اما پدر می‌گفت:

«مادرم ازم درخواست کرده. نمی‌تونم روش رو زمین بندازم. درضمن دامادمون آدم بدی نیست. بنده خدا تازه از شرکتی که اونجا کار می‌کرد اومده بیرون. حالا می‌خواد سرمایه‌ش رو بزنه به کار و باهم شریک بشیم. انشاالله که خدا کمکمون می‌کنه. تو هم نمی‌خواد به دلت بد راه بدی. هر چی باشه شوهرخواهرمه و دلش مثل خودم برای کارمون می‌سوزه!»

پدر از آنجائی که همه را با دل صاف و صادق خود می‌دید، با شوهرخواهرش کار شراکتی را آغاز کرد و بعد از گذشت یک سال و نیم چوب اعتمادش را خورد. شوهر عمه‌ام تا جایی که توانست خودش را بست و چک کشید و حساب‌های پدر را خالی کرد؛ بعد هم پدر ماند و کلی بدهی که شوهرعمه‌ام حاضر نشد حتی یک ریال از آن را بپردازد. مادربزرگ هم در جواب گله و شکایت مادر و پدرم می‌گفت:

«خودت باید حواست رو جمع می‌کردی پسرم! الانم دیگه نمی‌شه کاری کرد بالاخره باید بسوزیم و بسازیم. هر چی باشه گوشت خودمون زیر دندونای اونه! هرچقدر به شوهرخواهرت سخت بگیری و بخوای شکایت کنی و دعوا و مرافعه راه بندازی اونم به خواهرت سخت می‌گیره!»

توجیه و استدلال آبکی مادربزرگ کفر مادرم را درآورده بود. بحث شدیدی بینشان درگرفت و از آن روز به بعد بود که خانواده پدر با مادرم دشمن شدند آن هم چه دشمنی! دیگر رفت و آمدشان را با ما قطع کردند و هر جا مادر را می‌دیدند به نشانه قهر رویشان را برمی‌گرداندند. طلبکارها هم پاشنه در خانه را از جا درآورده بودند. پدر، خانه و هر چه داشتیم را فروخت تا بدهی‌هایش را صاف کند. خانه کوچکی اجاره کردیم و پدر که روزگاری برای خودش ریاست می‌کرد حالا مجبور بود از خروسخوان تا بوق سگ مسافرکشی کند و اجاره خانه و خرج زندگی‌مان را دربیاورد. به چهره پدر که نگاه می‌کردم دلم برایش می‌سوخت. خیلی پیرتر از سنش نشان می‌داد. در آن گیر و دار مادر هم ناراحتی قلبی گرفت. دکتر گفته بود استرس و فشارهای عصبی باعث به وجود آمدن قلب دردهایش شده و کلی برایش دارو نوشته بود. مادر هر شب که پدر به خانه می‌آمد با طعنه و تشر و گریه می‌گفت:

«خیلی خوبه والا! شوهرخواهر عزیزت دار و ندارت رو بالا کشید و یه لیوان آب هم روش خورد و اون موقع جنابعالی با این سن و سال باید بری مسافرکشی و خداخدا کنی تا یه مسافر دربست به تورت بخوره تا بتونی پول بیشتری دربیاری.» مادر این حرفها را می‌زد و پدر بی‌آنکه چیزی بگوید در لاک خودش فرو می‌رفت و سیگار پشت سیگار دود می‌کرد. من آن روزها تازه به اول دبیرستان پا گذاشته بودم؛ سنی که اوج احساسات و هیجانات زودگذر جوانی است! اتفاقاتی که در زندگیمان افتاده بود به شدت منزوی و افسرده‌ام کرده بود و تنها کسی که توانست از آن گوشه‌گیری نجاتم بدهد، ناهید بود. ناهید دختر با

استعدادی بود اما نمره انضباطش همیشه ناپلئونی بود. روزی نبود که سر صف خانم معاون به او به خاطر آرایشی که می کرد تذکر ندهد. این جور مواقع قیافه ناهید دیدنی بود. گوشه‌ای می‌ایستاد و تند تند رژلبش را پاک می کرد با این وجود اما بعد از تمام شدن مدرسه، مخفیانه در دستشویی مدرسه ماهرانه آرایش می کرد و بیرون می‌رفت. ناهید با پسر زیبا و خوش تیپی دوست بود. بارها دیده بودم که آن دو شاد و بی‌دغدغه دست در دست هم در خیابان راه می‌رفتند. یک بار که به ناهید گفتم حسرت او را می‌خورم و دلم می‌خواست جای او باشم، خنده پرصدایی کرد و گفت:

خاک بر سرت! این که غصه نداره عزیزم. اتفاقا «کامران»، رفیق فابریک دوست پسرم تو رو دیده و حسابی ازت خوشش اومده. شماره تو می‌دم بهش!»

و همین سرآغاز ارتباط من و کامران شد. کامران که در یکی از خیابان‌های معروف شهر یک بوتیک بزرگ داشت، پسری خوش چهره با هیکلی ورزیده رابطه من و کامران خیلی زود صمیمی شد و او که می‌گفت:

«تا وقتی ازدواج نکردیم حتی دستت رو لمس نمی‌کنم!» خیلی زود توانست اعتماد مرا به خودش جلب کند. ما هر چند روز یک بار به بهانه کلاس‌های فوق برنامه من، به گردش و سینما و... می‌رفتیم و در این مدت کامران با وجود فرصت‌های زیادی که من و او با هم تنها بودیم، حتی دست مرا هم نگرفت!

او که از زیر و بم زندگی خانواده‌ام با خبر بود همیشه دلداری‌ام می‌داد و می‌گفت:

«نمی‌خواد غصه چیزی رو بخوری. فقط صبر داشته باش. وقتی با هم ازدواج کردیم همه چیز درست می‌شه!» دوستی با کامران به شدت روی وضعیت تحصیلی‌ام اثر گذاشته بود. نمراتم همه به شدت افت کرده بودند و از طرفی برای اینکه پدر و مادرم بویی نبرند مدام باید دروغ می‌گفتم و مخفی کاری می‌کردم. موبایلم را گوشه‌ای پنهان می‌کردم و شب که همه می‌خوابیدند به کامران پیام می‌دادم و قرار روز بعد را می‌گذاشتیم. پدرم که خانه نبود اما گمان می‌کنم مادرم از تغییر رفتار و هراسی که در کارهایم موج می‌زد و هدیه‌هایی که گاه و بی‌گاه به خانه می‌بردم و می‌گفتم ناهید و یا دوستان دیگرم برایم خریده‌اند یک چیزهایی بو برده بود. چند باری با گوشه و کنایه گفت: « آن‌قدر خیره سری که هر چی بهت می‌گم با این دختره رفاقت نکن به گوشت نمی‌ره! فقط حواست رو جمع کن که نخوای از کارای اون یاد بگیری و دست از پا خطا کنی چون اون وقت بابات دیگه نمی‌ذاره پات رو از خونه بیرون بذاری!»

می دانستم پدر اگر بفهمد حتما این کار را خواهد کرد اما طاقت جدا شدن از کامران را هم نداشتم. او برایم حکم نفس داشت. مگر می‌توانستم از او دل بکنم؟ چند ماهی از آشنایی من و کامران می‌گذشت که پدرم سکته کرد. این دیگر یک فاجعه بود. آن همه فکر و خیال بالاخره کار خودش را کرد. پدر ساده و بینوای من در اثر سکته مغزی نیمه فلج شد و گوشه خانه افتاد و عمه و شوهر عمه‌ام برای خالی نبودن عریضه دو سه تا آب‌میوه دستشان گرفتند و به ملاقات پدر آمدند؛ انگار نه انگار که همین‌ها پدرم و ما را به خاک سیاه نشانده بودند. پدر دیگر نمی‌توانست سر کار برود و هر چند مادربزرگ اجاره خانه و خرج و مخارج زندگی‌مان را می‌داد اما باز هم وضع زندگیمان افتضاح بود افتضاح! در آن گیر و دار و فشارهایی که از همه طرف بر سر ما وارد می‌شد کامران یک پیشنهاد باور نکردنی داد.

-اگه من جای تو بودم با این وضع زندگی که دچارش شدین حتما برای خودم یه کاری پیدا می‌کردم!

سرم را تکان دادم و با تاسف گفتم:

«آره، خودم خیلی دوست دارم جایی مشغول به کار بشم. دلم می‌خواد پول دربیارم و به خانواده‌م کمک کنم اما کار کجا بود؟ من هنوز دیپلمم رو نگرفتم، کی به من کار میده؟! در ضمن پدر و مادرم ازم می‌خوان فقط به فکر درس خوندن باشم ولی با وضعی که داریم نمی‌تونم حواسم رو یک جا جمع کنم.»

کامران مثل همیشه با دلسوزی به حرفهایم گوش داد و سپس گفت: «یعنی اگه یه کار خوب و پردرآمد برات پیدا کنم قبول می‌کنی؟» با ذوق جواب دادم: «مگه دیوونه‌ام که قبول نکنم؟ هم درسم رو می‌خونم و هم کار می‌کنم. هر چند سخته اما از زیر بار منت مادربزرگ بودن که بهتره!» کامران دستی به موهایش کشید و گفت: «خب، اگه بخوای من می‌تونم بفرستمت یکی از کشورهای حوزه خلیج فارس، یکی از دوستام اونجاست و می‌تونه برات کار جور کنه. می‌دونی که تو اونجا کار زیاده!» با تعجب نگاهش کردم و گفتم: «من می‌گم تو مملکت خودم نمی‌تونم با شرایطی که دارم کار پیدا کنم اون وقت تو می‌گی برم خارج؟! من رو سر کار گذاشتی؟» کامران آینه کوچکش را از قفسه برداشت و در حالیکه به چهره خودش در آن خیره شده بود گفت: «دِ نگرفتی حرف منو! گفتم یکی از دوستای نزدیکم اونجاست. من سفارش تو رو بهش می‌کنم. رفیقم اونجا یه کافه رستوران بزرگ داره. می‌تونی اونجا کار کنی. تو جوونی، خوشگلی؛ سه چهار ماه که اونجا کار کنی می‌تونی کلی پول پس‌انداز کنی و بعد با جیب‌های پر برگردی ایران و خانواده‌ت رو از فلاکت نجات بدی! تازه از اونجایی که قاچاقی می‌فرستمت نیاز به اجازه پدرت هم نداری» از شنیدن پیشنهاد کامران جا خوردم. با لحنی ناراحت گفتم: «من فکر می‌کردم تو من رو دوست داری و دلت می‌خواد همسر آینده‌ت باشم. فکر می‌کردم روی من غیرت داری اما نمی‌دونستم برات هیچ ارزشی ندارم اونقدر که بهم پیشنهاد کار تو کاباره رو می‌دی!»

کامران با اوقات تلخی آینه را به گوشه‌ای پرتاب کرد و با عصبانیت گفت: «خانوم خانوما، من که نگفتم بری اونجا برقصی و... تو می‌ری اونجا که غذا سرو کنی. با سه ماه کار اونجا می‌تونی به اندازه سه سال در آمد ایران پول دربیاری؛ این مگه بده؟ می‌تونی کل زندگی‌تون رو دگرگون کنی و پوز عمه و شوهر عمه عزیزت رو بزنی؛ این مگه بده؟ حالا دیگه خود دانی! از من گفتن بود. راهی که به ذهنم رسید رو بهت گفتم، دیگه بقیه‌ش با خودته! تازه نگران درس و مدرسه‌ت هم نباش. قرار نیست تا آخر عمرت اونجا بمونی که، وقتی برگشتی دوباره مدرسه رفتن رو شروع می‌کنی!»

هر چند انتظار داشتم کامران بگوید که می‌خواهد به خواستگاری‌ام بیاید و زودتر ازدواج کنیم تا داماد خانواده‌ام شود و باری از روی دوششان بردارد اما فکر کار در خارج و پول درآوردن بدجوری ذهنم را مشغول کرد. آن شب تا صبح نخوابیدم و به پیشنهاد کامران فکر کردم. دیدن پدر با آن وضعیت حسابی ناراحتم می‌کرد. دلم می‌خواست کاری برای او و مادرم انجام بدهم. پیشنهاد کامران را با ناهید در میان گذاشتم. او هم موافق بود و می‌گفت:

«کاش من هم از این شانس‌ها داشتم! مطمئن باش کامران بد تو رو نمی‌خواد عزیزم، من اگه جای تو بودم لحظه‌ای درنگ نمی‌کردم و این پیشنهاد رو، روی هوا می‌قاپیدم!»

و به این ترتیب بود که بعد از دو روز با خود کلنجار رفتن و اشک و زاری به پیشنهاد کامران جواب مثبت دادم. او با شنیدن رضایت من خوشحال شد و گفت:

«آفرین به تو که لگد به بخت خودت نزدی. من از این لطف‌ها در حق کسی نمی‌کنم!»

روزی که قرار بود از خانه فرار کنم بدترین روز عمرم بود. صورت مادر و پدرم را بوسیدم و در حالیکه بغض گلویم را به سختی می‌فشرد از خانه بیرون رفتم. یک دلم می‌گفت این کار را نکنم و یک دل دیگرم می‌گفت بروم و در عوض سه چهار ماه بعد با کلی پول به خانه باز خواهم گشت و آن موقع پدر و مادرم با شنیدن اینکه من برای آسایش آنها فداکاری کرده‌ام، حتما مرا خواهند بخشید! هر چند وجودم پر از ترس بود اما به هر مکافاتی بود تردیدم را زیر پا گذاشتم و به کامران ملحق شدم. کامران دلداری‌ام می‌داد و می‌گفت: «نگران چیزی نباش عزیزم. همه چیز روبه راهه. خودم تا جنوب با ماشین می‌برمت و از اونجا به بعد هم می‌سپرمت دست یکی از دوستام. اون تو رو با لنج می‌بره. ترتیب همه کارا رو دادم. خوشبختی منتظرته!» هر چند تلاش می‌کردم آرامش خودم را حفظ کنم اما دلم به شور افتاده بود و حس می‌کردم آینده بدی در انتظارم است. وقتی به جنوب رسیدیم کامران مرا به دوستش «رامین» معرفی کرد و گفت: «از اینجا به بعد باید با رامین همسفر باشی. اون آدم قابل اعتمادیه. بیشتر از چشمام بهش اطمینان دارم!» رامین اما چهره خلافکارها را داشت و با نگاهش مرا می‌ترساند. حسابی هول برم داشته بود. به کامران گفتم: «من از رامین می‌ترسم. تو می‌خوای منو با رامین تنها بفرستی؟ من چند روز باید با همچین آدمی همسفر باشم؟» کامران با آرامش خاصی نگاهم کرد و گفت: «عزیزم، تو قراره همسر من باشی پس مطمئن باش اونقدر غیرت دارم که تو رو دست هر کسی

بقیه در صفحه ۵۷

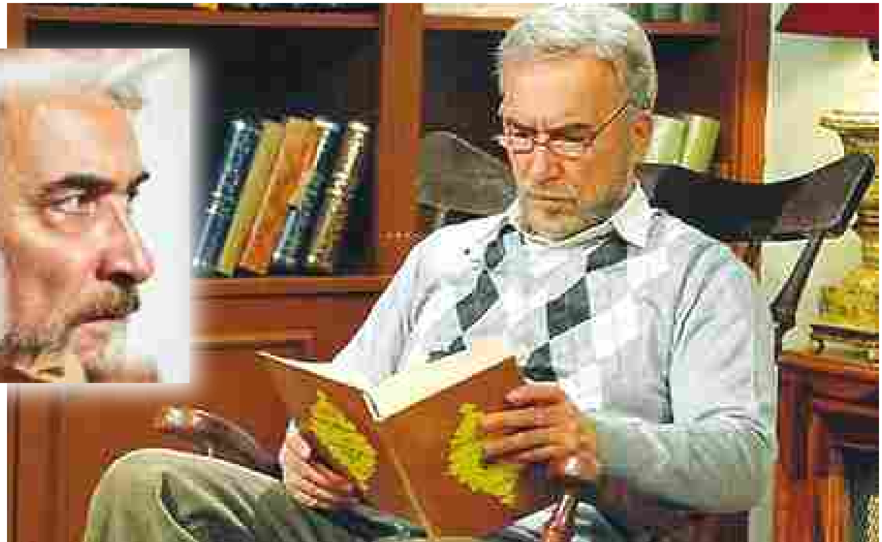
همیشه به خود اعتماد داشته باشید. اگر یک بار کاری را با موفقیت انجام داده باشید، باز هم می توانید ● آنتونی رابینز

با سعید نیکپور از سریال «امیر کبیر» تا «مرد نقره‌ای»

امیر کبیر زندگی‌ام را به هم ریخت

خیلی‌ها او را برای اولین بار در نقش امیر کبیر شناختند؛ آن هم در سریالی که اتفاقا کارگردان آن، خودش بود. نقش امیر کبیر برای همیشه در دفتر هزار نقش این هنرمند باقی ماند و هنوز هم بعضی‌ها او را با همین نقش به یاد می‌آورند. سعید نیکپور از جمله هنرمندانی است که می‌داند در این حرفه چه می‌خواهد و به دنبال چه چیزی است، او سال‌ها پیش به خارج از ایران رفت، اما به خاطر علاقه‌ای که به حرفه‌اش داشت، چند سالی است که به ایران بازگشته و دوباره مشغول به فعالیت شده است. او می‌گوید تا به حال بیش از ۶۰ نقش را ایفا کرده است و همچنان به تاریخ و مسائل مربوط به آن علاقه زیادی دارد. با او به بهانه پخش سریال «مرد نقره‌ای» از شبکه سه سیما گپی زده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

محبوبه ریاستی





*بازیگری از کی برای شما جدی شد و احساس کردید باید وارد این حرفه شوید؟**

**از وقتی که با دنیای نمایش آشنا شدم، البته در زمان آموزش معلمانی هم که داشتم بی‌تاثیر نبودند، بهر حال از همان دوران دلبسته این کار شدم و هدفم نمایش شد.

به خاطر دارید تا به حال چند نقش را ایفا کرده‌اید؟

**چیزی حدود ۶۰ نقش و شاید هم بیشتر. در تعدادی از نقش‌هایی که بازی کردم، بخشی از وجود خودم هم در آنها بوده است.

مثلا؟

**نقش امیر کبیر در سریالی به همین نام، نقش جواد دانایی در «رعنا»، یا نقش‌های ستارخان و میرزا احسن ایرانی در سریال «در چشم باد»، این‌ها شخصیت‌هایی بودند که بسیار به اخلاقیات خودم نزدیک بودند و نسبت به آن‌ها احساس نزدیکی می‌کردم و می‌کنم.

آیا تا به حال برای شما پیش آمده که در بین نقش‌هایتان گم شوید؟

**برای یک مدت محدودی بله، برای مثال وقتی امیر کبیر را بازی می‌کردم، بسیار تحت تاثیر او قرار گرفته بودم تا جایی که وضعیت زندگی‌ام تا حدودی بهم ریخت و زندگی شخصی‌ام را فراموش کرده بودم.

چقدر زمان برد که از این وضعیت رها شوید؟

**خیلی زیاد، و به همین دلیل چند سالی پس از اتمام مجموعه امیر کبیر اصلا کار نکردم؛ چون می‌خواستم آبروی امیر حفظ شود. به هر حال دوران سختی بود.

بهتر است کمی به عقب برگردیم، نخستین مواجهه شما با تلویزیون چگونه بود؟

بازیگری که بارها از خستگی بیهوش شده است

سیامک صفری، از معدود بازیگران تئاتر کشور است که بسیاری تنها برای دیدن او به تالار می‌آیند و پای نمایش می‌نشینند؛ هنرمندی که در بسیاری از کارها، نامش بیش از کارگردان در یاد علاقمندان می‌ماند. از خوش‌شانسی تئاتر، سینما و تلویزیون ایران در تمام این سال‌ها نتوانست نقش و قالب مناسبی برای او بیافریند و جذبش سازد. و برای همین این بازیگر بر صحنه نمایش پر کار ماند و ستاره این هنر شد. صفری که ۴۷ سالگی را پشت سر گذاشته، دانش آموخته کارشناسی ارشد کارگردانی تئاتر است و بازیگری پر کار به شمار می‌آید که تنها در سال ۱۳۹۰، در پنج نمایش ایفای نقش کرده است.

این که در تمام طول سال روی صحنه باشید، شما را خسته و فرسوده نمی‌کند؟

**مگر می‌شود خسته نشوم با این فشار کاری.

یعنی برایتان پیش آمده که از پا بیفتید؟

**چند بار این اتفاق رخ داده است. وقتی مدام روی صحنه باشی، یک جایی کم می‌آوری و می‌افتی. مواقعی بوده که مرا به بیمارستان برده و زیر سرم خوابانده‌اند تا کمی روبراه شوم. البته در تمام این موارد نگذاشته‌ام کسی بفهمد یا بر کارم تاثیر منفی بگذارد.

در عرصه بازیگری تئاتر، یک معیار و استاندارد کاری وجود ندارد؟

**چرا دارد. برای مثال در فرانسه، بازیگر ۴۵ شب روی صحنه می‌رود و در طول سال اگر دیگر بازی نکند، حقوق کاملش را از بیمه می‌گیرد. در بسیاری از کشورها، حمایت از هنرمند وجود دارد که متاسفانه اینجا از ش خبری نیست.

یک بازیگر تئاتر، دو یا سه ماه باید تمرین کند و ۳۰ تا ۵۰ شب روی صحنه بازی کند. با این حساب شما در طول سال ممکن است حتی همزمان در حال بازی و تمرین در سه نمایش باشید که وقتتان را از صبح تا شب پر می‌کند. درست است؟

**بله بسیار پیش می‌آید. اما مردم با سختی‌های بازیگری آشنا نیستند و این بر می‌گردد به این که شغل بازیگری به درستی در ایران فهمیده نشده است.

چرا نشده؟

**فکر می‌کنم چون سینما و البته بیشتر تلویزیون کشور ما معیار بازیگری را پایین آورده‌اند. هر کسی به راحتی بازیگر می‌شود و چه بسا به معروفیت و شهرت نیز برسد. مردم با دیدن بازیگران سریال‌های

صاحبان اخلاق، روح جامعه خود هستند

● امیسون

**این موضوع بر می‌گردد به سال ۱۳۴۴، آن زمان یک کانال خصوصی وجود داشت به نام کانال صفر که تنها در تهران و آبادان پخش می‌شد. در آن زمان من به همراه تعدادی از بچه‌های دانشگاه تئاتر «در راه کارلین» را بصورت تئاتر تلویزیونی بازی کردیم و وقتی آن تئاتر از تلویزیون پخش شد برایم بسیار شگفت انگیز بود.

***از بازی لذت می‌بردید و یا نکته دیگری برایتان جالب بود؟**

**اصلا گریه‌ام گرفت و تا مدت‌ها افسرده بودم و به خودم می‌گفتم، این چه کاری است که من کردم؟ البته من فکر می‌کنم ۹۹ درصد از بازیگران تصویرشان برای خودشان جالب و دیدنی نیست و بر عکس برایشان ناخوشایند است .

***تجربه کارگردانی و آشنایی با آن چقدر روی بازی‌هایتان اثر گذار بوده است؟**

**خیلی زیاد به خصوص این که من می‌توانستم خیلی راحت نقشم را تحلیل کنم و آن طور که باید آن را به مخاطبم نشان دهم.

***اما بیشتر کارهایتان در تلویزیون تاریخی است، شخصا چقدر با تاریخ همراه هستید؟**

**خیلی زیاد...به شدت به آن علاقه مندم و انجام این نوع کارها به مراتب برایم مطلوب تر است، به نظرم تاریخ، هویت هر شخص و مملکتی است.

***واما کمی هم در مورد مرد نقره‌ای که این شب‌ها از شبکه سه سیما پخش می‌شود، چطور شد به این مجموعه پیوستید؟**

**من در هلند بودم که آقای معصومی (کارگردان) با من تماس گرفتند و در مورد این کار با من صحبت کردند، من قبلا در مجموعه «خانه بی‌پرنده» با ایشان همکاری کرده بودم و برای همین سبک کارشان را می‌شناختم، وقتی هم که فیلمنامه را خواندم خیلی راحت، توانستم با آن ارتباط برقرار کنم و برای همین خواستم که در این کار بازی کنم.

***فیلمنامه آماده بود یا حین کار به دست شما می‌رسید، چون این کار در حال حاضر بسیار باب شده و کمتر سریالی است که با یک فیلمنامه منسجم کلید بخورد؟**

**خیر... کل سیناپس آماده بود و حدود ۱۷-۱۸ قسمت از کل فیلمنامه هم آماده بود و می‌دانستم که قرار است در انتها چه اتفاقی بیفتد.

***در کارهای جابر قاسمعلی به عنوان نویسنده می‌بینیم که لایه‌های پنهانی جامعه بیرون کشیده می‌شوند و به نمایش در می‌آیند شما این مسئله را تا چه حد در فیلم نامه احساس کردید؟**

**به نکته ظریف و خوبی اشاره کردید به نظر من قاسمعلی از معدود نویسندگانی است که کارهایش واقعی و قابل لمس است. او روابط انسان‌ها را با یکدیگر خیلی خوب نشان می‌دهد و همین طور درد جامعه را می‌شناسد، ضمن این که ضرباهنگ خوبی هم در کارهایش وجود دارد که من به خوبی تمامی این مسائل را در نوشته‌هایش حس می‌کنم .

***نظر خودتان در ارتباط با نقشی که در این سریال بازی کردید چیست؟**

**این داستان همان طور که گفتم لایه‌های زیادی دارد و برای همین هم این شخصیت تغییرات زیادی در زندگی‌اش داشته، به خصوص در مواجهه با پسرش. من این شخصیت را بسیار با شخصیت ژان والژان در بینوایان نزدیک می‌دانم و معتقدم همه آدم‌ها حتی آن‌هایی که خطاکار هستند، اگر بخواهند می‌توانند تغییر کنند و گذشته خود را جبران کنند.

***راستی چرا در ۱۰ سالی که مجدداً فعالیت تان را آغاز کرده‌اید کمتر در سینما ظاهر شده‌اید؟**

**چون به نظرم در شرایط فعلی تلویزیون وظیفه فرهنگی بیشتری را به عهده دارد و سینما مثل همیشه جایگاهی تجاری و سودجویانه را دنبال می‌کند، در صورتی که در تلویزیون این طور نیست و کسی به دنبال کسب درآمد نمی‌رود، هر چند که معتقدم تلویزیون هم در این سال‌ها به دلیل مبارزه با ماهواره به تولیدات انبوه روی آورده که همین مسئله کیفیت کارها را نیز پایین آورده است.

***از بازی در سریال مرد نقره‌ای راضی هستید؟**

**بله به نظرم همه چیز در جای مناسب خودش قرار گرفته بود و خوشبختانه استقبال مخاطبان هم خوب است.

*** آیا هنوز هم به کارگردانی فکر می‌کنید؟**

**بله در ذهن خودم به ایده‌ها و طرح‌هایی که دارم فکر می‌کنم، اما متاسفانه در ۱۰ سال گذشته، هنوز نتوانسته‌ام در این زمینه فعالیت کنم، چون مشکلات مختلفی سر راه من بوده و حالا ترجیح می‌دهم، نوشته‌هایم را به کارگردانان و تهیه کنندگان دیگری بسپارم و خودم از دور روی آن‌ها نظارت داشته باشم.

***روش کدامیک از کارگردانانی که با آن‌ها کار کرده‌اید، نزدیک به شیوه خودتان بود؟**

**به نظرم محمد رضا ورزی کارگردانی است که شیوه‌اش به کارگردانی خودم نزدیک است، جالب اینجاست که خود من هم وقتی امیر کبیر را می‌ساختم، دقیقا همین شرایط سنی و هنری را داشتم، بنابراین او من را به یاد جوانی‌ام می‌انداز د

***اگر اشتباه نکنم با علی حاتمی در هنرستان هنرهای دراماتیک هم کلاسی بودید درست است؟**

**بله من و مرحوم حاتمی علایق مشترکی داشتیم، به خصوص نسبت به تئاتر، تلویزیون و سینما هر دو عاشق شکسپیر بودیم، اما در یک چیز اختلاف داشتیم علی حاتمی دلبستگی خاصی به روابط خانوادگی و رسم و رسوم قدیمی داشت، اما من بیشتر به دنبال رویدادهای تاریخی و مسائل اجتماعی بودم.

***روی دوستی‌های امروز تا چه حد می‌توان حساب کرد؟**

**هیچی (می‌خندد) کمتر کسی می‌تواند در این سال‌ها یک دوستی ماندگار داشته باشد . ■

تلویزیونی فکر می‌کنند که بازیگر شدن در همه عرصه‌ها همین قدر ساده و سهل است و نیاز به توان و هنر چندانی هم ندارد. در واقع تلویزیون، تعریفی دروغین از بازیگری را به مردم ارائه کرده است. در مقابل تلویزیون، بازیگری در تئاتر سخت و ترسناک است و نمی‌توان به راحتی در آن موفق شد. با این حال چون مخاطب نمایش کم است، مردم کمتر با معنای واقعی بازیگری آشنا می‌شوند .

***شما از آن دست بازیگران تئاتر هستید که در بسیاری از مواقع خودتان را به نمایش، نقش و کارگردان تحمیل می‌کنید.**

**اول از همه اعتقاد دارم وقتی بازیگر نقشی را ایفاء می‌کند، نقطه نظر خودش را وارد شخصیت می‌کند و این برای همه یکسان است. با این حال من به عنوان بازیگری که درس این کار را خوانده‌ام و ۲۰ سال تجربه دارم، شاید در بعضی کارها بیش از حد در شکل گیری نقش دخالت داشته‌ام که به نظرم در بیشتر جاها ضروری بوده است. با این حال بیشتر به مشورت و بده بستان‌های هنری با کارگردان اعتقاد دارم تا تک روی.



***بازیگری تئاتر را در ذات خود سخت می‌دانید. به گفته شما مورد حمایت مسئولان هم قرار نمی‌گیرد و حتی از نظر سطح هنری هم آن را ارضاء کننده نمی‌یابید. با این احوال چگونه هنوز در این عرصه این قدر فعال هستید؟**

**بازیگر تئاتر زمانی که از نظر مالی تامین و از نظر هنری راضی باشد، می‌تواند کارش را با امید و نشاط پیش ببرد که برای من این طور نیست. من بازی در تئاتر را برای خودم به یک عادت تبدیل کرده‌ام و دیگر هیجان آنچنانی برایم ندارد.

***چرا شما که یکی از موفق ترین چهره‌های تئاتری هستید، به این نقطه رسیده‌اید؟**

**چون شرایط را برای تئاتر سخت کرده‌اند. جمعیت تئاتر آن قدر بزرگ نیست که نتوان مشکلات آن را حل کرد. واقعاً نمی‌دانم چرا این وضعیت را به وجود آورده‌اند. برای مثال سه ماه در یک کار تمرین می‌کنیم و آن وقت تازه می‌گویند شرایط اجرای عمومی آن نمایش آماده نیست. یعنی وقت و هنر ما این قدر در نزد آقایان بی‌ارزش است؟ این شرایط متاسفانه به هیچ وجه برای یک بازیگر تئاتر دلگرم کننده و نشاط بخش نیست . ■

محمدرضا رستمی

تراژدی سینمای ایران به سبک سقوط اصفهان



شاید در نگاه اول هیچ شباهتی بین اتفاقاتی که منجر به سقوط اصفهان و پایان حکومت صفویان شد با وضعیت فعلی سینمای ایران در سال ۱۳۹۱ هجری شمسی وجود نداشته باشد. نه تاریخ رویدادها از لحاظ زمانی به هم نزدیک هستند و نه ماهیت آن‌ها ربطی به هم دارد. اولی نبردی فیزیکی است؛ یک جنگ واقعی و تمام عیار که در آن محمود افغان پسر میرویس با سپاهی ساده و بی‌شکوه تا قلب ایران پیش می‌آید و راحت‌تر از آنچه که خود و اطرافیانش می‌پنداشته‌اند، بر تخت سلطنت جلوس می‌کند. دومی اما وضعیتی است تحمیل شده، به هنری آمیخته با صنعت که رمق و رونق را تحلیل برده و نفسش را به شماره انداخته‌است.

سقوط اصفهان

مورخان دلایل مختلفی را برای سقوط سلسله صفویه بر شمرده‌اند که از جمله آن‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد: ناتوانی تدریجی نیروی نظامی و سقوط اخلاقی آن‌ها، توسعه به ناحق طبقات خاص و کاهش انگیزه طبقه خدمتگزار، دخالت ملکه‌ها و خواجه‌سرایان در امور سیاسی و اداری کشور، ناآگاهی پادشاه (شاه سلطان حسین) از امور کشور و تمایلش به ماندن در حرمسرا، نارضایتی پیروان ادیان مختلف از رفتار حکمرانان و فاصله عمیق بین حکومت و مردم به دلیل خوار انگاشتن توده از جانب حکمرانان.

با این حال اما مرور کتاب ۹۰ صفحه‌ای سید جواد طباطبایی که در واقع بازنویسی گزارش **یوداش تادئوش کروسینسکی** راهب لهستانی ساکن اصفهان است، منظرهای دیگری را از این شکست حقارت‌بار، فراروی مخاطب قرار می‌دهد. در این روایت نقش دو عنصر دیگر در کنار سایر عناصر مهم و دخیل در سقوط اصفهان برجسته می‌شود؛

یکی «تفرقه» و دیگری ترجیح منافع کوتاه مدت و شخصی بر منافع بلند مدت و جمعی.

مورد اول: کروسینسکی در گزارش خود با یادآوری نکته‌هایی درباره جایگاه تفرقه در میان مردم و نظام حکومتی ایران، به اجمال می‌نویسد که «کینه یا در بهترین حالت نوعی وحشت نسبت به چیزی که به فرقه مخالف تعلق داشت، با شیر در جان کودکان وارد می‌شد.» (سقوط اصفهان ص ۲۹) یا به تعبیر طباطبایی «شور کران تفرقه تا جایی در همه ارکان حکومت رخنه کرده بود که فروپاشی نظام حکومتی امری اجتناب ناپذیر می‌نمود.» (همان ص ۲۸)

مورد دوم: در بین بازیگران عرصه سیاست در اصفهان، عامل مهم دیگری هم وجود داشت که هم به این تفرقه دامن می‌زد و هم از دل آن بر می‌خاست. امرا و حکمرانان هر کدام به دنبال منافع شخصی خود بودند و تا جایی که می‌توانستند، در کار هم کارشکنی می‌کردند تا مبادا خدای ناکرده امیری پیروز میدان شود و محبوبیت او از محبوبیت آن‌ها نزد شاه بکاهد و باعث از دست رفتن منافعشان شود. در این مورد هم روایت کروسینسکی نمونه‌های تکان‌دهنده‌ای را برای ما باز گو می‌کند که از بین آن‌ها به ذکر دو نمونه اکتفاء می‌کنیم.

۱- زمانی که میرویس پدر محمود افغان، گرگین خان گرجی را به قتل رساند و والی قندهار شد، خیلی زود علم سرکشی برافراشت و خودمختاری پیشه ساخت. شاه سلطان حسین که دو سال اول گردنکشی او را ندیده گرفته بود، برادرزاده گرگین خان مقتول را به فرماندهی سپاه منصوب کرد تا این والی چموش را ادب کند. درباریان و خواجه‌سرایان که نگران پیروزی این امیر گرجی بودند تا جایی که در توان داشتند در امر تجهیز و گسیل سپاه به قندهار کارشکنی کردند و در نهایت جاسوسی را نزد امیر سپاه خودی گماشتند تا اخبار اردوگاه خودی را در اختیار میرویس قرار دهد؛ نتیجه این لشگر کشی هم به شکست، و ۷ سال حکومت خودمختار میرویس بر قندهار و به قدرت رسیدن محمود انجامید.

۲- در زمانی که سپاه محمود افغان پسر میرویس به سمت اصفهان راه افتاد، سپاه ایران در منطقه گلناباد راهش را سد کرد. این نبرد ابتدا به نفع ایرانیان رقم خورد و افغان‌ها تا شکست نهایی فاصله‌ای نداشتند؛ «محمود که بر فیلی سوار بود بهتر از دیگران می‌توانست بر هم خوردن آرایش سپاه خود را به چشم ببیند. ناچار فرمان داد شترها را برای فرار احتمالی آماده کنند، اما اگر سرداری که قرار بود به خط مقدم شورشیان حمله کند، یک ربع ساعت در برابر دشمن، بی آن که اقدامی بکند، تنها به نظاره بر جریان نبرد، بسنده می‌کرد، کار شورشیان ساخته بود. این سردار را از فرمانده دیگری که شورشیان را به هزیمت کشانده بود، ترسی حاصل شده بود و به گفته کروسینسکی بهتر آن دید که به بهای از دست دادن همه چیز این پیروزی را از دست رقیب خود خارج کند. همان سردار، پس از آن که آرایش نویی به مقدمه‌الجیش خود داد، در لحظه‌ای که گمان می‌رفت حمله خواهد کرد، به سپاه دشمن پشت کرد و پیش از آن که در تیر رس دشمن قرار گیرد، ناجوانمردانه فرار کرد.»

این فرار به شکست ایران در نبرد سرنوشت ساز گناباد انجامید و نتیجه آن شد سقوط اصفهان.

شاید تکرار این اتفاقات و شکل گیری چنین وضعیتی در شرایط کنونی محال به نظر برسد، اما برای کسی که اخبار حوزه سینما را رصد می‌کند و ناظر بی‌فعل رویدادهایی است که پشت سر هم اتفاق می‌افتند، ممکن است شباهت‌هایی بین رفتار برخی از فعالان سینما (چه در عرصه مدیریت و چه در بین سینماگران) با رفتار نقش آفرینان عرصه سیاست در سه قرن پیش بیابد.

وضعیت سینما در سال ۱۳۹۱

بر کسی پوشیده نیست که چرخ فروش در سینمای ایران می‌لنگد و در مقابل آن چرخ تولید همچنان می‌چرخد، اقتصاد دولتی سینما در تمام این سال‌ها باعث به وجود آمدن چنین وضعیتی شده که بحرانی‌ترین شکل آن امسال رخ داده است. رکودی چشمگیر بر گیشه‌ها حاکم شده و سینماها را تا مرز تعطیلی برده است. در این بین و در شرایطی که جهانی‌ترین هنر ما (به گواه جایزه‌هایی که در سطح جهان برده) روزهای نفسگیری را پشت سر می‌گذارد، فعالان و بازیگران عرصه مدیریت، تولید و اکران چه رفتاری را در پیش گرفته‌اند؟

مورد اول– تفرقه: آتش اختلاف‌ها کماکان زبانه می‌کشد، انشقاق بین مدیران و سینماگران وجوه تازه‌تری یافته و به انشقاق بین مدیران و مدیران، سینماگران و سینماگران و تولید کنندگان و تولید کنندگان و... انجامیده و رفتار برخی از طیف‌ها یاد آور این جمله کروسینسکی است که «کینه یا در بهترین حالت نوعی وحشت نسبت به چیزی که به فرقه مخالف تعلق دارد» زمینه‌ساز اتخاذ مواضع نسبت به عمکرد هم شده‌است. تبارشناسی این اختلاف و انشقاق اگر چه به ماجرای خانه سینما و رودررویی مدیران دولتی با فعالان صنفی سینما می‌رسد، اما با اتفاقاتی که پس از تعطیلی خانه سینما رخ داد (تشکیل صنوف جدید زیر نظر سازمان سینمایی، دخالت حوزه هنری در اکران فیلم‌ها و..) عملا اختلاف یاد شده، بیش از پیش به درون خانواده سینما کشیده شد.

در چنین وضعیتی سینماگرانی که تا دیروز شوالیه‌های دوست داشتنی دفاع از حقوق صنفی

بودند، در مقابل اقدامات حوزه هنری و دخالت هایش در اکران سکوت کردند و بی اعتنا از کنار اعتراض هایی گذشتند که ماهیت سینما را هدف گرفته بود. در مقابل طیفی که به اتحاد با مدیران سینمایی رسیده و سرگرم صنف سازی بودند، در قامت شوالیه هایی جدید به میدان آمدند تا از سینما دفاع کنند.

در این بین قربانی سینما بود و فیلمسازانی مثل رضا عطاران، عبدالرضا کاهانی، مانی حقیقی، پیمان معادی و... که یا فیلم هایشان در اکران سینماهای مهم را از دست دادند و یا راهی به پرده نیافتند.

مورد دوم - ترجیح منافع کوتاه مدت: این تصویر کمابیش آدم ناظر بی فعل این رویدادها را ارجاع می دهد به زخمی که اصفهان سه قرن پیش از ترجیح منافع کوتاه مدت و شخصی (حتی به حق) بر منافع بلند مدت و جمعی خورد. همین ارجح دانستن منافع کوتاه مدت، اتحادهای موقتی را بین طیف هایی از سینماگران و مدیران سازمان ها و نهادهای مختلف به وجود آورد. دسته ای از سینماگران پس از حذف خانه سینما، به اتحاد با مدیران دولتی رسیدند و در جایگاه صنف سازی برای سازمان نوپای سینمایی نشستند. شورای صنفی نمایش را به دست آوردند و به برنامه ریزی برای اکران سینما پرداختند.

در مقابل طیفی دیگر پشت سکان پروژه های سینمایی حوزه هنری نشستند، و (خواسته یا ناخواسته، با دلیل یا بدون دلیل) در مقابل صدور لیست سیاه فیلم های تحریمی سکوت کردند و از کنار اتفاقاتی که مخل زندگی اصناف بود، بی سر و صدا گذشتند.

این اتحادها عملا اختلافات کهنه را وارد دور تازه ای کرد و انشقاق های جدیدی را به وجود آورد. متأسفانه این وضعیت همچنان ادامه دارد و اگر گاهی سکوتی می شود و دودی بر نمی خیزد به معنای مرگ آتش زیر خاکستر نیست.

وضعیت آینده

حالا در فصل پایانی سال ۱۳۹۱ و در آستانه برپایی جشنواره فیلم فجر شاهد شکل گیری شورایی مرکب از نمایندگان خانه سینما، سازمان سینمایی و نماینده رئیس جمهور برای بازبینی و اصلاح اساسنامه خانه سینما هستیم و خوشبین نسبت به حل این اختلاف ریشه ای، اما آیا می توانیم امیدوار باشیم که با اصلاح اساسنامه و باز شدن رسمی خانه سینما همه تفرقه ها و اختلاف ها پایان یابد؟

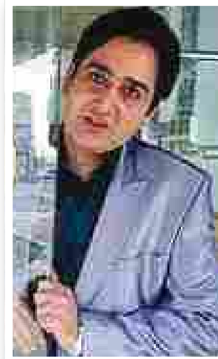
آیا اتحادهای دیگری در شرف شکل گیری نیست و آتش اختلاف ها دوباره و از جایی دیگر زبانه نمی کشد؟

آیا رفتاری را که حوزه هنری پیش گرفت، نهاد دیگری سرلوحه کارش قرار نمی دهد؟

آیا اهالی سینما و مدیران این عرصه می توانند از تفرقه پرهیز کنند و منافع جمعی و بلند مدت را بر منافع شخصی و کوتاه مدت ترجیح بدهند؟ ما که امیدواریم اشتباه کرده باشیم و رفتارهای بعدی کنشگران این عرصه، ما را شرمنده قیاسی کند که کردیم.

■

رازگشایی علت مرگ نیما نهاوندیان از زبان پدرش



تیتراژ ابتدایی برنامه «ورزش از نگاه دو» با چهره آرام و صدای نیما نهاوندیان به روی آنتن شبکه دو سیما رفت و سپس دقایقی از برنامه به نشان دادن تصاویر آن مرحوم، اجراهای پیشین او در «ورزش از نگاه دو» و همچنین پخش مراسم خاکسپاری وی گذشت.

در بخشی از این برنامه، تصاویر مراسم خاکسپاری نیما نهاوندیان پخش شد که پدر آن مرحوم با ابراز ناراحتی از مرگ ناگهانی پسر جوانش، گفت:

«نیما در منزلش تنها زندگی می کرد، وی پس از ایست قلبی به سمت در ورودی رفته تا خودش را به بیرون برساند که سرش با جاکفشی مقابل در برخورد کرده و دچار خونریزی مغزی شده است و تا رسیدن ما به منزلش فوت کرد.»

او که با چهره ای ناراحت مقابل دوربین حاضر شده بود، گفت: «اصلا مرگ نیما را باور نمی کنم چرا که خیلی ناگهانی بود؛ شاید قسمتش این طور بود؛ ما هم در مقابل خواست خداوند تسلیم شدیم.»

پوریا تابان، مجری «ورزش از نگاه دو» که یکی از دوستان نزدیک نیما نهاوندیان بود، شامگاه گذشته با چشمانی گریان بار دیگر درگذشت ناگهانی این مجری جوان را مقابل دوربین تسلیت گفت و از خداوند برای خانواده آن مرحوم طلب صبر و بردباری کرد.

او خطاب به بینندگان گفت: «امشب به احترام نیما روی صندلی ام نخواهم نشست و تمام برنامه را سرپا اجرا می کنم.»

نیما نهاوندیان یکشنبه هفته گذشته، دوم دی ماه در سن ۳۲ سالگی بر اثر سکته مغزی جان باخت. پیکر این مجری برنامه های ورزشی، سه شنبه پنجم دی ماه از مقابل شبکه دو تشییع و در قطعه هنرمندان به خاک سپرده شد. سرویس هنری مجله اطلاعات هفتگی از درگاه خداوند برای آن مرحوم طلب مغفرت دارد.

هالیوود فیلم یک میلیارد دلاری درباره پیامبر اسلام می سازد

یک موسسه رسانه ای در قطر در صدد ساختن فیلمی در هالیوود درباره زندگی پیامبر اسلام است. هزینه این فیلم بالغ بر یک میلیارد دلار خواهد بود. یک روحانی اسلام گرا وظیفه مشاوره برای ساخت این فیلم را بر عهده گرفته است. احمد الهاشمی، رئیس گروه رسانه ای «النور» مستقر در امیرنشین قطر تایید کرد که این فیلم در هفت قسمت به شرح زندگی پیامبر اسلام و آموزه های او خواهد پرداخت و مخارج یک میلیارد دلاری آن نیز از سوی موسسه النور تامین خواهد شد.

زبان اصلی فیلم، انگلیسی خواهد بود و سپس به زبان های دیگر دوبله می شود. مخاطبان اصلی این فیلم مردم غیر مسلمان هستند. النور نخستین بار در سال ۲۰۰۹ میلادی از تهیه فیلمی درباره زندگی پیامبر اسلام خبر داد. به گفته مسئولان قطری، باری اوزبورن، تهیه کننده فیلم **«ارباب حلقه ها» و «ماتریکس»** پذیرفته است که این فیلم عظیم را تولید کند.

اما از آن زمان تاکنون بارها بودجه این فیلم افزایش یافته است. نخست قرار بود فیلمی سه قسمتی با بودجه حدود ۱/۵ میلیون دلار ساخته شود، بعد این بودجه به ۲۰۰ میلیون دلار افزایش یافت و اکنون از مخارج یک میلیارد دلاری این فیلم سخن در میان است.

آنچه شاید مخاطبان غیر مسلمان را به تعجب وامی دارد، عدم نمایش پیامبر اسلام در این فیلم است. در اسلام تصویرسازی از پیامبر به هر شکل ممنوع است. گروه رسانه ای النور برای رعایت بهتر قوانین اسلامی در این فیلم از **یوسف القرضاوی**، روحانی سنی مذهب دعوت به همکاری کرده است.



القرضاوی ۸۶ ساله به عنوان محقق دینی دارای برنامه ای مستقل در تلویزیون الجزیره است. وی به عنوان مشاور اصلی به دست اندرکاران فیلم یاری خواهد رساند. وی مناسبات نزدیکی با خاندان سلطنتی قطر دارد و یکی از نزدیکان گروه اخوان المسلمین در کشورهای عربی به شمار می آید.

مسئولان النور تاکید می کنند که فیلم زندگی پیامبر اسلام باید قابل مقایسه با دیگر تولیدات موفق هالیوود باشد. به لحاظ تامین هزینه نیز این فیلم باید در ردیف فیلم های عظیم و گران هالیوودی قرار گیرد. برای نمونه هزینه تولید فیلم سه قسمتی جدید «هابیت» در مجموع حدود یک میلیارد دلار برآورد می شود. تاکنون قسمت نخست این فیلم در سینماهای جهان اکران شده است.

● تامس اکمیس

فرهنگ بسیار کم خطرتر از فرمان راندن است



جستجو

«هــاردی» اصلــاً قصد نداشــت کــه آن مرد مو خاکســتری را در خیابان پشــت باشــگاه دریانوردان به قتل برســاند. آن مرد موخاکســتری به طور کاملاً تصادفی و در یک لحظه جنون آمیز، کشته شد.

«هاردی» از ســه ماه قبل که کارش را در کشتی از دســت داده بود، دیگر آه در بساط نداشت. او مقداری پــول احتیاج داشــت. هم بــرای خــودش و هم برای همســرش که حالا در آن کلبه محقــر منتظرش بود. مرد موخاکستری آن قدر پیر بود که لخت کردنش کار آسانی به نظر می‌رسید. هاردی از خم کوچه به سمت او حمله کرد و بلافاصله کارد را روی گلویش گذاشت:

ـ بهتر است تکان نخورید آقا!

ولی مرد موخاکســتری که غافلگیر شده، تکانی به خودش داد و با همین یک تکان کارد تا نیمه در گلویش فــرو رفت. او ناله ضعیفی کرد و به زانو درآمد. هاردی اصلاً قصد کشتن او را نداشت. فقط به کمی پول احتیاج داشت. همین! اما به جای آن که پولی نصیب‌اش شود در یک کلاف پیچیده گرفتار شــده بود! هاردی معطل نشــد و وحشت‌زده پا به فرار گذاشت. هر لحظه امکان داشت کسی سر برسد و او را بالای جنازه ببیند. باید تا کلبه محقر و کوچکی که «میرا» همسرش منتظر او بود، یک نفس می‌دوید... و همین کار را هم کرد.

میرا با دیدن چهره وحشت‌زده او پرسید:

ـ چه اتفاقی افتاده؟

و بعد بدون آن که منتظر جواب باشــد ســوال دوم را پرســید: کار پیدا کردی! توانستی از کسی کمی پول قرض بگیری؟

هاردی آب دهانش را قورت داد و گفت:

ـ از پول خبری نیست... اما... اما بدتر از آن فکر کنم کسی را کشته باشم.

میرا با نگرانی پرسید: چه اتفاقی افتاده؟

هــاردی بریده بریده، ماجــرا را تعریف کرد. چند لحظه ســکوت کشــنده‌ای بر فضا حاکم شــد. سپس هاردی، درســت مثل آن که بــا خودش حرف می‌زد زمزمه کرد:

ـ مــن... نــه! ما باید فوراً از اینجا فــرار کنیم... من حتمــاً بایــد در یک کشــتی کار پیدا کنــم و تا آنجا که می‌توانم از اینجا دور شوم. تو هم باید با من بیایی. حتماً کار آگاه‌هــا از همه ملوانها بازجویی می‌کنند تا بالاخره قاتل را پیدا کنند. اثر انگشــت من روی چاقو هســت. آنهــا به راحتی می‌توانند مرا پیدا کنند. باید فرار کنم... راستی میرا، تو... تو کسی را نمی‌شناسی که بتواند مرا از اینجا فراری بدهد؟... تو قبلاً در شرکت کشتیرانی کار می‌کردی، خوب به ذهنت فشار بیار...

میرا چند لحظه فکر کرد و بعد گفت:

ـ «ســام مادرید»... او تنها کسی است که می‌تواند به تو کمک کند. البته او از آن آدمهای کله گنده است و تــو به راحتی نمی‌توانی او را ببینی. اصلاً او با آدمهایی مثل تو حرف هم نمی‌زند.

هاردی با دودلی آمیخته با امیدواری گفت:

ـ او تو را می‌شناســد؟ یعنی بعد از این همه ســال تو را به یاد دارد؟

میرا کمی فکر کرد:

ـ یک زمانی برایش کار می‌کردم. او یک آدم بانفوذ است. ضمناً حافظه خیلی خوبی هم دارد، حتماً... حتماً مرا به یاد دارد. اما مساله مهم این اســت که نمی‌دانم چطــور می‌توانی او را پیدا کنی. دیدن ســام مادرید به این سادگی‌ها نیست.

هاردی گفت:

ـ من به هر ترتیبی شــده او را پیدا می‌کنم. می‌گویم که همسر تو هستم و به کمک احتیاج دارم.

***

پیشخدمت رســتوران بندر کول در پاسخ هاردی ابروهایش را گره زد و گفت:

ـ ســام مادرید!... او در چنین جاهایی اصلاً آفتابی نمی‌شود! اصلاً تو با او چه کار داری؟

هاردی لبهایش را مرطوب کرد و گفت:

ـ اوضاعم خیلی خراب است. من باید هر چه زودتر کاری در یک کشتی پیدا کنم. و از اینجا بروم.

پیشخدمت گفت:

ـ بلــه... این کار فقط از او ســاخته اســت، اما بعید می‌دانم که بتوانی او را پیدا کنی. هاردی از رســتوران بیرون آمد و به ســمت باشگاه دریانوردان به راه افتاد. خیلــی زود صدای آژیــر اتومبیل پلیس در کوچه و خیابــان پیچید. هاردی به ســرعت گامهایش به روی پیاده رو مرطوب و لغزنده افزود! در رســتوران بعدی سام از پیشخدمت این طور سوال کرد:

ـ کجا می‌توانم سام مادرید را پیدا کنم؟

پیشخدمت جواب داد.

ـ هیچکــس نمی‌داند او کجاســت. او خودش با هر کس کار داشته باشد به سراغش می‌رود.

هاردی گفت:

ـ اما من حتماً باید سام مادرید را پیدا کنم.

پیشــخدمت ســرش را جلــو آورد و گفت: تو باید داوگ اسکافر را پیدا کنی. او دست راست سام مادرید است و تنها کسی است که می‌داند او کجاست.

ـ اما داوگ اسکافر را کجا پیدا کنم؟

ـ او یک هتل درست و حسابی دارد. البته الان باید در خانه‌اش باشد.

پیشخدمت رستوران آدرس هتل داوگ اسکافر را با خط ناخوانا روی یک تکه کاغذ نوشت و گفت:

ـ بیا... اما با این لباســی کــه تو داری فکر کنم حتی اجــازه دهند بــه یک قدمی هتل او هم نزدیک شــوی هاردی! به ســختی خودش را به آدرســی که داشت رساند. بر خلاف آنچه پیشــخدمت رســتوران گفته بود، دربان هتل نشــانی آپارتمان داوگ اســکافر را به او داد. آپارتمان اســکافر آن قدر لوکس و باشــکوه بود کــه هاردی لحظاتی متعجب خشــکش زد. در را مرد گردن کلفت و چهارشانه‌ای به روی هاردی باز کرد.

ـ من می‌خواهم آقای اسکافر را ببینم.

ـ دیروقت است. فردا بیا.

ـ ولی خیلی مهم است.

مرد چهارشــانه کنار رفت و اجازه داد که هاردی داخل شود. بعد گوشی تلفن را که روی میز کنار در قرار



داشت به دست گرفت و پرسید:
ـ اسمت چیست؟
هاردی جواب داد: او اسم مرا نمی‌داند. به او بگویید در مورد سام مادرید می‌خواهم حرف بزنم
مرد چهارشانه با نگاهی که از آن تعجب می‌بارید عین گفته‌های هاردی را تکرار کرد و بعد گفت:
ـ حالا می‌توانی بروی بالا.
در آسانسوری به روی هاردی باز شد و او را به طبقه آخر ساختمان برد. در آنجا مردی او را به یک اتاق بزرگ راهنمایی کرد. چند لحظه بعد صدایی از گوشه اتاق بلند شد. هاردی به آن سو چشم دوخت و مردی را دید که روی صندلی راحتی نشسته و به او نگاه می‌کند. مرد در یک دست تپانچه‌ای داشت و با دست دیگر گربه پشمالویی را نوازش می‌کرد.
هاردی پرسید:
ـ شما آقای اسکافر هستید؟
مرد سر تکان داد و گفت:
ـ بله... تو کی هستی؟ یکی از ملوانهای سام؟
ـ من یک دریانوردم و الان باید از کشور خارج شوم. به من گفته‌اند فقط سام مادرید می‌تواند به من کمک کند.
اسکافر پوزخندی زد:
ـ البته که تو را کمک می‌کند... پول داری؟
ـ من ....نه.
ـ یعنی پول نداری!
ـ من همسر میرا هستم. همسرم قبلاً برای او کار می‌کرده، شاید....
ـ خیلی‌ها برای سام مادرید کار می‌کنند. حالا اینجا باش!
ـ فقط به من بگویید سام مادرید را کجا می‌توانم پیدا کنم؟
ـ سام تا به حال احتمالا رفته بخوابد. باید تا فردا صبح صبر کنی.
ـ اما من نمی‌توانم منتظر بمانم. پلیس در تعقیب من است. من همین الان باید سام را ببینم.
ـ متأسفم. من نمی‌توانم به تو کمک کنم. هیچکس جرات ندارد در این وقت شب مزاحم سام شود.
اسکافر مکثی کرد و با لوله تپانچه به هاردی اشاره کرد: زود باش بزن به چاک! گمشو! زود!
در این موقع مرد میانسالی وارد اتاق شد و خطاب به اسکافر گفت:
ـ من حتی یک سنت پول هم ندارم... کمی پول به من بده!
اسکافر از اتاق بیرون رفت. درست انگار وجود هاردی را از یاد برده باشد... هاردی به مرد میانسال نزدیک شد و گفت: من می‌خواهم سام مادرید را ببینم. او را می‌شناسید؟
ـ البته! کیست که او را نشناسد!
ـ من باید از کشور خارج شوم و به یک کار در کشتی احتیاج دارم.
ـ این کار فقط از عهده سام برمی‌آید. او هم تو را فراری می‌دهد و هم به تو کار می‌دهد. هر کاری از دست او برمی‌آید.
ـ اما او کجاست؟ ساعتهاست دنبال او هستم.
ـ هیچکس نمی‌داند او کجاست. اما... من یک آدرسی دارم شاید... شاید آنجا باشد.

***

مرد میانسالی در را به روی هاردی باز کرد:
ـ چه کار داری؟ این موقع شب چرا مزاحم شدی؟
ـ آمده‌ام سام مادرید را ببینم.
ـ او اینجا نیست. زود گورت را گم کن.
ـ اما موضوع خیلی مهم است. من باید او را ببینم. موضوع مرگ و زندگی در میان است.
ـ او اینجا بود. ولی رفت. شاید ساعت ده یا یازده. الان هم شاید خانه باشد و اصلاً دوست ندارد کسی آنجا مزاحمش شود.
ـ خواهش می‌کنم. به او نمی‌گویم که شما آدرس را به من دادید.
ـ بسیار خب او در خیابان ۱۷ آپارتمان ۶۲ زندگی می‌کند.
همان خیابانی که مشرف به اسکله است.
ـ متشکرم.

***

در مقابل خانه شماره ۶۲ دو مرد ایستاده بودند و کاملاً مشخص بود هر دو مسلح هستند.
ـ من می‌خواهم سام مادرید را ببینم.
ـ تو کی هستی و چه کار داری؟
ـ این که من که هستم مهم نیست اما کار خیلی مهمی دارم.
ـ برو ته راهرو و در بزن.
دو مرد هاردی را بازرسی بدنی کردند مبادا اسلحه‌ای همراه داشته باشد. مرد دیگری او را تا انتهای راهرو برد و به یک سالن راهنمایی کرد. چند لحظه بعد یک زن چاق به سمت او آمد و گفت:
ـ من ماریا همسر سام مادرید هستم.
ـ من با شوهر شما کار مهمی دارم. او باید به من کمک کند.
زن به دو مرد مسلح که گوشه اتاق بودند نگاهی انداخت و گفت: تو با سام مادرید چه کار داری؟
دهان هاردی خشکیده بود و در زانوهایش احساس درد می‌کرد.
ـ من شش ساعت است دنبال او می‌گردم. مساله مرگ و زندگی در میان است.
ـ اما خیلی دیر رسیدی.
بعد مکثی کرد و ادامه داد: سام مادرید مُرد. یا بهتر بگویم کشته شد. یک ناشناس امشب او را نزدیک باشگاه دریانوردان با چاقو زد. چه کسی می‌داند کار که بوده و چرا این کار را کرده؟ البته پلیس چند لحظه قبل با ما تماس داشت و گفت رد قاتل را پیدا کرده‌اند...
صدای آژیر ماشین پلیس در سکوت شب پیچید.
هاردی احساس کرد که زانوهایش توان نگهداری سنگینی بدنش را ندارد!

■

رمزها و رازها

بقیه از صفحه ۳۳

تلاش زیاد به خاطر هیچ!

یک آزمایش دیگر در همین زمینه، بر روی دانش آموزان دبیرستان انجام شد این آزمایش نشان داد که بین انسان و آن کبوترها تفاوت چندانی در زمینه خرافه آفرینی وجود ندارد.
از دانش آموزان خواسته شد که یک یا چند دکمه شماره‌دار را برای دریافت جایزه فشار دهند. برنامه به این شرح تنظیم شده بود که وقتی دانش آموزی دکمه شماره ۳ را فشار می‌داد سکه‌ای از دستگاه دریافت می‌کرد. اگر چند لحظه صبر می‌کرد و دوباره دکمه شماره ۳ را فشار می‌داد، باز هم سکه دیگری دریافت می‌نمود. اصلاً مهم یا لازم نبود که دکمه‌های دیگر را فشار دهد!
اما دانش آموزان که از این برنامه بی‌اطلاع بودند باورشان نمی‌شد که موضوع به این سادگی باشد! هر کدام از آنها، از ترکیب شماره‌های مختلف، یک الگو و فرمول من درآوری پیچیده‌ای از خود ابداع کرده بودند. مثلاً یکی از دانش آموزان، دکمه‌های ۴ـ۳ـ۲ـ۱ـ۲ـ۳ـ۴ را فشار می‌داد و دانش آموز دیگری، آرایشی به این شرح انتخاب کرده بود: ۳ـ۳ـ۲ـ۲ـ۱ـ۱ـ۳ـ۳
وقتی سکه از دستگاه پایین می‌افتاد، با خوشحالی فکر می‌کردند فرمولی که آنها ابداع کرده‌اند سبب این بُرد شده است!!
تلاش زیادی به خرج می‌دادند تا این فرمول را به خاطر بسپارند و هر بار آن را به کار بندند. چون در هر حال، آن جایزه را دریافت می‌کردند، یقین حاصل کرده بودند که فشار دادن همه آن دکمه‌ها با هم، برایشان شانس می‌آورد، در حالی که اصلاً لزومی به این کار نبود. تنها فشار یک دکمه، یعنی همان دکمه شماره ۳ کافی بود که جایزه را از آن خود سازند!

استالین نان بده!

این آزمایش ما را به یاد زمانی می‌اندازد که کمونیزم در سودای رسیدن به قدرت و شستشوی مغزها بود! کمونیست‌ها می‌کوشیدند با ترفندهای گوناگون، واژه «خدا» را از قاموس ذهن بشر پاک کنند.
در کلاس مدارس، از کودکان گرسنه می‌خواستند بگویند: «خدایا به ما نان بده!»
آنها نیز فریادزنان این عبارت را تکرار می‌کردند. اما اتفاقی نمی‌افتاد. سپس آموزگار از آنها می‌خواست بگویند: «استالین به ما نان بده!»
همین که دانش آموزان، یک صدا فریاد می‌زدند: استالین به ما نان بده!... از سوراخی که قبلاً در سقف کلاس تعبیه شده بود، قرص‌های نان فرو می‌افتاد!
با این عمل خرافی، دانش آموزان باورشان می‌شد که تنها استالین است که می‌تواند به آنها نان بدهد!... البته آخر و عاقبت کار را هم دیدید که چگونه دنیای کمونیسم از هم فروپاشید و ایمان، دوباره جایگاه فتری خود را یافت و همه فهمیدند که تنها خدا روزی دهنده است.

■

خردمندان تاریخ همچون رشتهٔ کوههای سترگ، دشتهای آدمیان را نگاهبانی می‌کنند
● حکیم اردوزگ

حبیب الله نیک نژاد



یورگن کلینزمن تغییر ملیت خواهد داد؟

«یورگن کلینزمن» سرمربی کنونی تیم ملی آمریکا و مربی اسبق تیم ملی آلمان، این روزها مشغول آماده کردن تیم خود برای بازی‌های مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل بوده و حتی می‌خواهد تا در ماه می (اردیبهشت ماه) دیداری دوستانه را با تیم ملی آلمان برگزار کرده و به هموطنان خود نشان دهد که فوتبال در آمریکا تا چه حد پیشرفت کرده است. تیمی که چندی قبل در برابر تیم ملی ایتالیا به میدان رفته و لاجوردی پوشان دیار چکمه‌ای حاشیه دریای مدیترانه را با شکست روبرو کرد.

یورگن کلینزمان یکی از شخصیت‌های خاص در میان تماشاگران ایرانی می‌باشد.

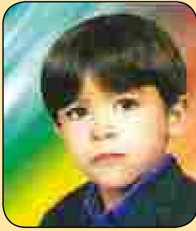
مردی که در جام جهانی ۱۹۹۴ آمریکا، وقتی باخبر شد زلزله در شمال کشور ما (رودبار) روی داده، از کمک به ایرانیان زلزله‌زده دریغ نکرده و در آن دوران بدل به محبوب‌ترین فوتبالیست در دل ایرانیان گردید. اما هم او بود که چهار سال بعد در جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه، وقتی در برابر ایران به گل دست یافت آن چنان شادی کرد که خشم و تنفر ایرانیان را نسبت به خود برانگیخت.

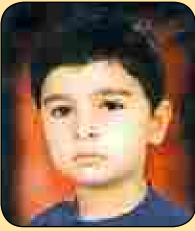
حالا این مربی ۴۸ ساله مسئولیت تیم ملی آمریکا را به دست گرفته و می‌خواهد در خواست تغییر ملیت به دولت آمریکا داده و رسماً ملیتی آمریکایی اتخاذ نماید. «یورگن کلینزمان» که در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان مسئولیت تیم ملی کشورش را به عهده داشت، درباره فوتبال آمریکا می‌گوید: در اینجا فوتبال ورزش اول این کشور نبوده و آمریکایی‌ها بیشتر ورزشهایی همانند دو و میدانی، راگبی، فوتبال آمریکایی، شنا، بسکتبال و بوکس را دوست دارند، ولی طی دو دهه اخیر فوتبال کم کم جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده و باید خیلی هوشیارانه عمل کرد تا در کنار ورزشهایی که وجود دارد فوتبال هم رشد کرده و جایگاهی را به دست آورد. فوتبالیست‌های آمریکایی لایق آن بوده و اگر به بازیکنان این کشور که در فوتبال اروپا حضور دارند، نگاه کنید، متوجه می‌شوید یک مدیریت منطقی در ورزش آمریکا قادر خواهد بود تا فوتبال این کشور را خیلی سریع به یک قطب در فوتبال جهان بدل نماید.

یورگن کلینزمن که از سال ۲۰۱۱ مسئولیت مربیگری تیم آمریکا را در دست گرفته است از شایستگی‌های فوتبالیست‌های آمریکایی یاد کرده و می‌گوید آنان اگر در کارهای پایه و آکادمی‌های اولیه درست آموزش ببینند، تیم ملی آمریکا بزودی بدل به قطبی بزرگ در فوتبال جهان می‌شود، چرا که در اینجا افرادی زندگی می‌کنند که از ملیت‌های متفاوت بوده و تلفیق تکنیک مهاجرین آمریکای لاتین و یا اروپا که از اسپانیا، پرتغال و ایتالیا به این جا آمده با قدرت بدنی بازیکنان بومی مربیان را به خواسته‌های خود رسانیده و آنان خیلی سریع می‌توانند تیم‌های بزرگی بوجود آورند. به شرط آن که مقابل رشد و فضای دیگر رشته‌ها را نگرفته و همراه و همگام با آنان حرکت نمایند. همان‌طور که بسیاری از بازیکنان رشته‌های دیگر از آمریکا به اروپا مهاجرت کرده‌اند، در فوتبال هم این پدیده به وجود آمده است. من همه هفته شاهد درخشش بازیکنان آمریکایی در لیگ‌های بزرگ اروپا از جمله اسپانیا، آلمان، ایتالیا و فرانسه هستم و برای انتخاب بازیکنان تیم ملی مجبورم به اروپا سفر کنم و یا از طریق ماهواره بازی آنان را در لیگ‌های اروپایی تماشا و قدرت آنان را ارزیابی کنم.

■

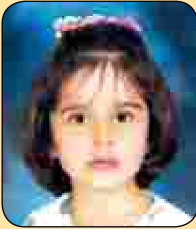
شکوفه های زندگی

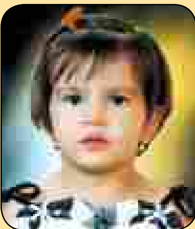

امیرعلی قاسم‌زاده


متین احسانی


مسیح جمشیدی


متین جمشیدی


تبسم توکلی

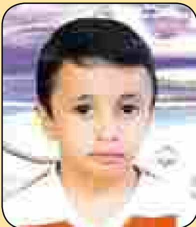

ثمین شریفی


سوگند هاشمی


فاطمه صادقی


ریحانه هاشمی


زهرا نریمانی


علیرضا وطن‌خواه


نیلوفر سلیمی


علیرضا خلیل‌زاده


بهنام عباسی

سرگذشت واقعی

بقیه از صفحه ۴۹

نسـپرم. گفتم که، من به رامین اعتماد کامل دارم!» و به این ترتیب بود که به همراه رامین سوار لنج و راهی سـفر شـدیم. من فقط دل به گفته‌های کامران خوش کرده بودم ونمی دانستم قرار است چه اتفاقاتی بیفتد. در تمـام مدتی که در راه بودیم من اشـک می‌ریختم و رامین با زهرخندی که روی صورتش نشسـته بود نگاهـم می‌کرد. به هر مکافاتـی بود بالاخره به مقصد رسیدیم. رامین مرا به یک خانه بزرگ و اشرافی برد. او می‌گفت: «اینجا خونه رفیق کامرانه همون که قراره توی رستورانش کار کنی!» وقتی به آنجا رسیدیم زنی که آرایش و پوشش زننده‌ای هم داشت به استقبالمان آمد. او دست مرا که همچون یک گنجشک می‌لرزیدم در دسـتانش گرفت و گفت: «از هیچی نترس عزیزم. اینجا خونه خوشبختی توست! راستی همه تو این خونه منو «خاله» صدا می‌کنن اگه دوسـت داشتی تو هم به مـن بگو خاله!» آن زن مرا به هال برد و رامین رفت تا بـا صاحب آن خانـه و کاباره صحبت کند. دقایقی که گذشت صدای رامین بالا رفت. او می‌گفت: «این دختر فقط هفده سال داره آفتاب مهتاب ندیده هم هست، و کامران گفت کمتر از بیست هزار تا ندمش!» و مردی که طرف خطاب رامین بود می‌گفت: «درسته کامران موردهای خوبی برام می‌فرسـته اما بهش بگو آن‌قدر طماع نباشه. مگه من چقدر استفاده می‌کنم؟ نهایتش بتونم دختره رو هجده تا بفروشم. خب، برای خودم هم بایـد صرف کنه. کل هزینه سـفر و تا اینجا آوردنش با من بوده...»

این حرفها را که شـنیدم دنیا روی سـرم آوار شد. پس من طعمه‌ای بیش نبودم و آنها می‌خواسـتند مرا بفروشند! دیگر نفهمیدم رامین و آن مرد با هم به توافق رسـیدند یا نه؟ فقط یک آن سـرم گیج رفت و روی زمین افتادم... وقتی به هوش آمدم دلم می‌خواست در خانه خودمان باشم و همه آن اتفاقات را در خواب دیده باشم اما همه چیز واقعیت داشت. آن زن - خاله - کنارم نشسته بود و با نگرانی نگاهم می‌کرد. به محض اینکه چشمان نیمه بازم را دید گفت: «به خاطر خستگی راه از حال رفتی. یه کم استراحت کنی حالت میاد سرجاش اما فقط می‌خوام بدونم چرا از خونه فرار کردی؟ حیف دختری مثل تو نبود؟ راستش رو بخوای تو خیلی شبیه جوونیای منی و همون اول که تورو دیدم یاد اولین روز فـرار خودم افتادم» در حالی که بغض گلویم را گرفته بود گفتم: «من اونطور که شما فکر می‌کنید نیستم. من با دخترای دیگه‌ای که دیدی، فرق می‌کنم!» و سپس همـه چیز را برایش گفتم. خاله سـرش را به نشـانه تاسف تکان داد و مرا در آغوش گرفت و گفت: «کاش بـه حرفای مادرت گوش مـی‌دادی دخترم. کامران کارش همینه، شکار دخترای ساده‌ای مثل تو. بعد هم با وعده وعید می‌فرستشون اینجا. دخترای بدبخت با یک دنیا امید میان اینجا و همه چیزشـون رو از دست می‌دن و دیگه روی برگشتن هم ندارن. اگه بدونی اون جونور چند تا دختر رو فریب داده؟ متاسـفانه تو هم طعمه اون شـدی. دلم خیلی برات می‌سوزه مخصوصا این که به تو احساس عجیبی پیدا کردم حس می‌کنم شـبیه خودمی یا اگه قرار بود در آینده دختری داشته باشـم اون شبیه تو بود...» از شنیدن حرفهای خاله یخ کـردم. با حالی نزار خودم را در آغوشـش انداختم و بـا گریه گفتم: «تو رو خـدا کمک کنید برگردم پیش خانواده م. تو رو خدا نذارین اینجا بمونم!»

***

الان که سرگذشـتم را برایتان می‌نویسم یک سال از آن روزهـا می‌گـذرد. خاله کـه برخلاف ظاهرش قلبی مهربان داشـت و خودش اسـیر منجلاب شده بـود به بهانـه خرید لباس مرا از آن خانه بیرون آورد و از آنجـا کـه بیرون آمدیم، با راهنمایی او و با فروش گردنبنـدی که تنها طلایی بود که در زندگی داشـتم شـرایط برگشـت مرا فراهم کرد و موقع خداحافظی گفـت: «با این کارم خودم رو خونه خراب می‌کنم. آقا بفهمه سـرم رو می‌بره اما ارزشـش رو داره می‌گم از دسـتم فرار کردی، جون بـی‌ارزش من فدای نجابت و خانـم موندن تو. برگرد خونـه‌ت و دیگه هیچ وقت فریب حیوونایی مثل کامران رو نخور!»

به ایران که برگشـتم داشـتم از خوشحالی بال در می‌آوردم. رویم نمی‌شد به خانه بازگردم اما با خودم گفتـم اگر روزی صدبار از مادرم کتک بخورم بهتر از اسیر شدن در چنین دامهایی است. وقتی به خانه رسیدم دلم می‌خواسـت زمین دهان باز کند و مرا ببلعد. پدر و مادرم به اندازه چند سـال پیر شـده بودند. به دست و پایشـان افتادم و از آنها خواستم که مرا ببخشند. به خودم لعنت می‌فرستادم وقتی پدرم را دیدم که با آن وضعیتش از برگشتن من اشک خوشحالی می‌ریخت. مـادرم مـرا در آغوش گرفته بـود و گریه می‌کرد و می‌گفت: «خدا رو شـکر که هیچ بلایی سـرت نیومد. خدا رو شکر که برگشتی خونه. حالا فهمیدی چرا بهت می‌گفتم با ناهید رابطه نداشته باش؟ اون روز وقتی از مدرسه برنگشتی رفتم پیش ناهید و ازش سراغ تو رو گرفتم اما اون دختر با بی‌شـرمی تموم هر چی فحش بلد بود نثار من و تو کرد. می‌گفت دخترت بی‌سـرو پا بوده و حتما دسـته گلی بـه آب داده که از خونه فرار کرده وگرنه چرا منی که همه جور آزادی دارم از خونه فـرار نمی‌کنم؟ هر چقدر بهش التماس کردم گفت از تو هیچ خبری نداره!»

حـق با مادر بود. دوسـتی با ناهید سـرآغاز همه بدبختی‌هایـم بود. هر چند خـودم هم حماقت کردم امـا ایـن ناهید بود کـه به من جرات و شـهامت آن کارها را می‌داد. به لطف خدا آن کابوس وحشـتناک بـه خیر گذشـت. ایـن روزها خودم را بـرای کنکور آمـاده می‌کنم. به همه دختـران جوان که به نوعی از زندگی‌شـان ناراضی هستند التماس می‌کنم که تحت هیچ شـرایطی از خانه فـرار نکنند. فرار آنها را به دام گرگانی می‌اندازد که هیچ بویی از انسـانیت و شـرف نبرده‌اند. من هر چند تجربه‌ای بسیار تلخ کسب کردم امـا این روزها خیلی خوشـحالم؛ آغوش امن خانواده قطعه‌ای از بهشـت است. دعا می‌کنم که خاله هم این قطعه را بیابد و نجات پیدا کند... ■

معرفی کتاب

دانستنی‌های کاربردی مربیان بوکس

دومین کتاب «محمود مساعدیان» مربی بوکس کشور منتشر شد

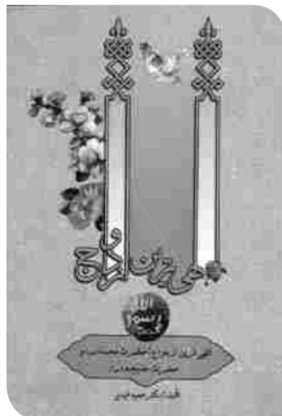


دومین کتاب «محمود مساعدیان» سرمربی اسبق تیم ملی، قهرمان آسیا و مربی بین‌المللی بوکـس کشـور در ۲۰۴ صفحه با کاغذ وزین منتشر شد.

این کتاب با عنوان «دانسـتنی‌های کاربردی مربیـان بوکـس، تکنیک‌هـا و تاکتیک‌های پیشـرو، بیشـتر بـه تجربه‌هـای مربیگری نویسـنده طی نیم قرن فعالیت در این رشـته سـنگین پرداختـه و در دسـترس عمـوم ورزشکاران و خصوصاً ورزشکاران مشت‌زنی قرار گرفته است. موضوع کتاب نیز «بوکس ـ تعلیم» است.

الهی‌ترین ازدواج

کتاب الهی‌ترین ازدواج به قلم دکتر حمید قیدی منتشر شد.



این کتـاب در برگیرنـده مطالبی چون، محمـد(ص) که بـود؟، خدیجـه (س) کـه بـود؟ آرای معاصـران حضـرت خدیجه(س) در باب ایشان، از آشنایی تا ازدواج و ناشنیده‌های الهی‌ترین ازدواج، یعنـی ازدواج حضـرت محمـد(ص) و حضـرت خدیجـه(س) اسـت کـه در ۵۰ صفحـه بـا قیمـت ۲۵۰۰ تومان در اختیـار علاقمندان بـه مطالب تاریخی و اسـطوره‌های دینی قرار گرفته است تا با وجوه اختلاف و تمایز این پیوند خجسـته آسمانی آشنا شوند.

مرد کامل آن است که دشمنان از او در امان زیست کنند نه آن که دوستان از او هراسان باشند ●سقراط

گفتگو: علی کیانی موحد　　عکس: نازنین سلامیان



محمدرضا مهدوی:
امروز اسطوره دروازه بانی ایران کجاست؟

هنگام حضور در تمرین تیم هنرمندان پس از چند سال دوباره همدیگر را دیدیم و قرار مصاحبه‌مان را گذاشتیم. در آخرین روزهای ماه زیبای آذر ودر زادروزش به دفتر مجله آمد و گپ و گفتی درباره این روزهای خودش و فوتبال ایران داشتیم. گفتگویی که به واسطه صراحت لهجه و رک بودن محمدرضا مهدوی، بسیار دلنشین شده است.

*** محمدرضا مهدوی این روزها چه کاری انجام می‌دهد؟**

**از لحاظ بیزنس و تجارت باید بگویم که کار مشخصی ندارم. در زمینه‌های مختلف اقتصادی فعال هستم و از این شاخه به آن شاخه می‌پرم.

*** الان روی کدام شاخه نشسته‌اید؟**

**نمایندگی یک شرکت معتبر پیانو را در تهران دارم و کار هم بد نیست اما با شرایط این روزهای ارز، کار کمی سخت شده است.

*** چرا سمت موسیقی رفتید؟**

**یکی از دوستانم مشغول مذاکره با یک شرکت معتبر تولید پیانوی دست ساز بود و توانست نمایندگی آن را اخذ کند. من هم متوجه شدم کسب و کار خوبی است و بخشی از سهام شرکتش را خریداری کردم. معتقدم ایرانی‌ها سزاوار بهترینها هستند و به همین دلیل تصمیم گرفتیم به سمت واردات کالاهای با کیفیت برویم تا اجناس بنجل چینی.

*** و این روزها در کجای ورزش ایران ایستاده‌اید؟**

**امروز سرمربی تیم فوتبال هنرمندان سینما و موسیقی هستم. برای تیم هنرمندان آقای یاریار نزدیک ده سال بازی کردم و از ابتدای تاسیس تیم جدید کنار این تیم بودم. بازی‌های خیریه‌ای انجام می‌دهیم و به هر حال این تیم تفریحی است. فصل گذشته هم دستیار آقای روزبهانی در تیم نیرو زمینی ارتش بودم که نیم فصل اول قهرمان شدیم و یازده هفته هم تیم ما بدون شکست بود.

***ابتدای این فصل هم قرار بود به نساجی مازندران بروید...**

**بله. با نساجی به توافقاتی رسیدم و چند بازی هم در خدمتشان بودم اما به دلیل مشکلات مالی که وجود داشت نتوانستیم همکاری خودمان را ادامه دهیم. به هر حال زندگی من در تهران است و باید شرایط مالی خوبی برایم مهیا شود.

*** شما رفت و آمد فراوانی به آمریکا دارید. نظر تان درباره آن کشور چیست؟**

**جای زندگی نیست! من این همه سال برای فوتبال کشورم زحمت کشیده و تجربیات فراوانی در استقلال و پرسپولیس و سپاهان و تیم ملی و اروپا دارم، پس چرا بخواهم آنرا به آمریکایی‌ها ارائه دهم؟ در کشور خودم می‌مانم و تجربیاتم را به جوانان هموطنم منتقل می‌کنم.

*** اما از شما و هم نسل‌های شما در فوتبالمان زیاد استفاده نمی‌شود...**

**خوب این مساله به مدیریت فوتبال ایران باز می‌گردد. امثال آقای خاکپور و زرینچه و پنجعلی در کجای فوتبال ایران هستند که بخواهم توقع داشته باشم من در فوتبال ایران جایگاهی داشته باشم؟! جایی از من درخواست شود استقبال می‌کنم. از نیاوران به پادگان جی در جنوب تهران می‌رفتم تا نیرو زمینی را تمرین دهم. حقوقی هم در کار نبود! قراردادی هم نداشتم. فقط رفاقت باعث شد که در آن تیم بمانم. از آن چهل بازیکن ده نفرشان به تیمهای لیگ برتری رفتند و به همین موضوع افتخار می‌کنم. وظیفه من این است که در کلاسهای مربیگری شرکت کنم که این کار را انجام داده‌ام. نکته جالبی هم در این کلاسها وجود داشت. زمانی که برای حضور در کلاس‌های مربیگری به فدراسیون فوتبال آمریکا رفتم و سوابق مرا متوجه شدند، مرا سر کلاسهای B نشاندند اما در ایران به من گفتند باید از کلاس D شروع کنی و حرفی هم نزدم! (به بنری که عکس عابدزاده روی آن قرار دارد اشاره می‌کند) کجاست؟! ناصر خان را کنار بگذاریم. اسطوره دروازه بانی فوتبال ایران کجاست؟ کسی که در بازی با استرالیا توپ را یک دستی از روی سر مهاجم حریف پایین می‌کشد، این روزها چه می‌کند؟ این آدم تیم را به جام جهانی برد.

*** شما ابراهیم تهامی را از زیر سوال بردید...**

**(لبخندی می‌زند) ابراهیم دوست خوب من است. هر کسی سهمی برای حضور ایران در جام جهانی دارد. روی دست عابدزاده نیامد و نمی‌آید.

*** به یاد دارم در آخرین گفتگویمان به مربیگری علاقه‌ای نداشتید و دوست داشتید سرپرست شوید. چه اتفاقی افتاد نظر تان عوض شد؟**

**آن زمان با دوستان مشورت کردم و گفتند که نظم و دیسیپلین من به درد سرپرستی می‌خورد. البته اندکی بعد نظرم را عوض کردم و گفتم بهتر است تجاربم را به صورت مستقیم به بازیکنان ارائه دهم. این روزها هم به سرم زده در آزمون ایجنت فیفا شرکت کنم و مدیر برنامه بازیکنان شوم. روابط و آشناهای خوبی هم در ایران و خارج از ایران دارم.

*** سرمربی که ایجنت باشد، چه شود...**

**(می‌خندد) در این زمینه حرفی ندارم!

***بازی ایران کره را چند ماه پیش باهم در استادیوم آزادی دیدیم و درباره تیم ملی هم حرف زدیم. نظر تان درباره کارلوس کروش چیست؟**

**در این که کروش مربی بزرگ و برجسته‌ای است که شک و شبهه‌ای وجود ندارد. متاسفانه وی مشاوره‌های جالبی درباره جو حاکم فوتبال در ایران نداشت. به نوعی می‌توان گفت هیچ مربی خارجی نتوانسته تا امروز با شرایط فرهنگی و جو فوتبال ایران کنار بیاید به جز مصطفی دنیزلی. آنهم چون همسایه ما بوده است. مترجم مصطفی خودش فوتبالیست بود و مشاوره‌های خوبی داشت. هیچ مربی خارجی موفقی در ایران نداشتیم.

*** پس برانکو چه می‌شود؟**

**برانکو پنج سال در ایران زندگی کرد و استادش هم بلاژوویچ بود. برانکو وقتی آمد که چند مربی کروات در ایران به موفقیت رسیده بودن. شاید در ظاهر مربیان کروات با هم خوب نباشند اما در پشت پرده با هم خیلی خوب و رفیق هستند. دقت

کنید چقدر ویچ به فوتبال ایران آمده و هنوز هستند. از دید من برانکو هم خیلی موفق نبود. خدا ناصر خان حجازی را بیامرزد. سال ۶۸ وی در تجارت بازی می‌کرد و من در تیم حریفشان یار گیر علی دایی بودم و مرا کشف کرد. یک روز به من گفت هر فردی برای موفقیت در زندگی و کارش به پنجاه درصد همت و پنجاه درصد شانس نیاز دارد. مثلا خود من. مگر چند مدافع از ایران در فوتبال اروپا بازی کردند؟! من و مهدی پاشازاده و رحمان رضایی. شانس به ما روی کرد و به کمک همت ما آمد. برانکو هم خوش شانس بود. او در زمان مناسب و در مکان مناسب حضور داشت.

***طبق حرف شما، قرعه امروز ایران هم خیلی خوب است. پس چرا نتیجه نگرفتیم؟**

**از اینکه می‌شنوم برخی می‌گویند فلانی در بازی تیم ملی کم کاری کرده است، ناراحت می‌شوم. خودم چند سال ملی پوش بودم و می‌دانم هیچکس برای تیم ملی کم نمی‌گذارد. پس مشکل نتیجه نگرفتن از کم کاری بازیکنان نیست. من در بازی با قطر توپ به دماغم خورد و دماغم ترکید و چهل و پنج دقیقه بیهوش بودم. علی دایی در بازی تیم ملی طحالش پاره شد و اگر عابدینی کنارش نبود مرده بود. علی برای ایران داشت می‌مرد. این بازیکنان هم به نظرم جانباز هستند.

*** مشکل فوتبال ما چیست؟**

**ده سال پیش بازی می‌کردم. تیم ما در آلمان اردو داشت. در آنجا بچه‌های نوجوان ژاپنی را دیدم که در حال تمرین هستند. گفتند این تیم دانش آموزی ژاپن هست که قرار است به مدت ده سال در آلمان تحصیل کرده و در کنارش فوتبال بازی کنند. همین تیم در مسابقات قهرمانی آسیا به ایران شش گل می‌زند. حال وضعیت آنها را با ما مقایسه کنید. تا کی باید ایکسها و ایگرگها در فوتبال ایران باشند؟ شما چند ساله برنامه استعدادیابی در فدراسیون گذاشته‌اید کدام بازیکن را کشف کرده‌اید؟ مشکلات فوتبال ما این موضوعات است. پول و امکانات مهیاست.

***با توجه به امکاناتی که داشتیم، باید فردی مثل کروش می‌آوردیم؟**

**بله، این تصمیم اشتباه نبود اما امکانات را برایش مهیا نکردیم. کروش اختیار تام دارد اما وقتی امکاناتی در اختیارش نیست، چه کاری باید انجام دهد؟ از سوی دیگر بازیکنانی که در اختیارش هستند با این فوتبال بزرگ شده‌اند و نمی‌توان دیگر آنها را عوض کرد. از کروش نباید این توقع را داشته باشیم در دو سال تمام وضعیت فوتبال ایران را بهبود بخشد.

***با شرایطی که وجود دارد به نظرتان جام جهانی می‌رویم؟**

**عرق ملی می‌گوید باید برویم اما منطق حرف دیگری می‌زند. زمانی که در شارلوا بازی می‌کردم یک بازیکن کره‌ای در تیم دوم اندرلخت بازی می‌کرد. آن قدر عکاس و فیلمبردار و خبرنگار برای پوشش بازی و تمرینات وی از کره به بلژیک فرستاده می‌شد که فکر کنم امروز برای تمرین بارسلونا این قدر عکاس و خبرنگار حضور ندارند. آن زمان ما بازیکن تیم ملی بودیم. یکبار از ایران با من تماس نگرفتند که کجا هستی و چه کار می‌کنی؟ همان بازیکن کره‌ای جام جهانی گذشته بازیکن فیکس تیم ملی‌شان بود. اینها جز درد فوتبال ماست. علی دایی در چهار سال گذشته سه قهرمانی دارد، چرا الان باید مربی راه آهن باشد؟ به نظرم دوستان نمی‌خواهند اتفاقی در فوتبال ایران بیفتد. در باند و گروه فردی حضور ندارم و راحت حرفم را می‌زنم.

*** فکر می‌کنید یکی از مشکلات ما امید نمازی است؟**

**نه! امید را از آمریکا می‌شناسم. جز بهترین مربیان فوتبال آمریکا بوده که سابقه قهرمانی در آنجا دارد اما او هم مثل کروش. با آن سابقه خوب در ایران موفق نشد چون همه چیز فوتبال در ایران خاص است. وی نتوانست با شرایط ایران وفق پیدا کند.

*** به نظر شما مشکل از مدیریت است؟**

**ما با دادکان نتیجه گرفتیم. پیش از آنهم آقای صفایی فراهانی بود که از بهترین مدیران فوتبال ایران محسوب می‌شود. نکته جالب این است که عابدینی و دادکان و مصطفوی که فوتبالی هستند و مدیر بوده‌اند امروز باید بیرون بنشینند و آقای کفاشیان رئیس فدراسیون فوتبال باشد. آقای کفاشیان فرد خوبی است اما آیا برای مدیریت وی برنامه‌ریزی درستی شده بود؟ مشکل ما با عوض شدن مدیریت فوتبال در سطح کلان حل نمی‌شود.

*** کمی از این مسائل دور شویم. در فوتبال آرزویی بوده که به آن نرسیده باشید؟**

**بله، همراه تیم ملی ایران در جام جهانی ۹۸ قرار بود حاضر باشم اما در آخرین لحظه و در فرانسه روی نام من خط قرمز کشیده شد و به ایران بازگشتم.



بعد از بازگشت به ایران حدود ۴ روز در شک بودم!

*** چرا خط خوردید؟**

**نمی‌دانم! آقای ایویچ من و مهدی پاشازاده را کنار می‌کشید و درباره مهار بازیکنان حریف با ما به صورت اختصاصی تمرین می‌کرد. به من می‌گفت که پدیده فوتبال ایران هستم! در همه بازیهای دوستانه ثابت بازی کردم ولی خودم هم نفهمیدم که چگونه خط خوردم؟!

*** شما در ایران تیم زیاد عوض کردید. با این همه تیم عوض کردن، چه لقبی باید به شما داد؟ ایرانگردترین فوتبالیست؟**

**راستش به تنوع علاقه خیلی زیادی دارم و به همین دلیل دوست داشتم که همه تیم‌ها را امتحان کنم. معتقدم نهایت افتخار یک فوتبالیست این است که در تیمهای خوب و مطرح ایران بازی کند که خدا را شکر من با تیمهای مختلف بازی کرده و عناوین قهرمانی فراوانی به دست آوردم.

*** به این اعتقاد نداشتید که در یک باشگاه بمانید و اسطوره شوید؟**

**خیر! من اصلاً فکر اسطوره بودن، نبودم. تنها می‌خواستم که در تیمهای مختلف بازی کرده و همه را جذب خودم کنم.

*** با توجه به حضورتان در اروپا، تفاوت آماتور بودن ما با حرفه‌ای بودن آنها در چیست؟**

**در زندگی کردن، بازی کردن، افکار، ایده‌ها و اجتماع و... است. در ایران هیچ وقت فوتبال به صورت حرفه‌ای به کودکان یاد داده نمی‌شود و به همین جهت تفکر حرفه‌ای در ما دیده نمی‌شود. آنها در مدارس فوتبالشان حتی نحوه غذا خوردن و راه رفتن را به کودکانشان یاد می‌دهند. ما می‌دانستیم چه کاری باید انجام دهیم اما نمی‌توانستیم.

*** امکان دارد مثالی از آماتوریسم بزنید؟**

**مثلاً در مورد خوراک. آنجا صبح تمرین آبگوشت نمی‌خورند! یا اینکه دیس بزرگی از زرشک پلو با مرغ بخورند و بخواهند مسابقه دهند. یک روز کاپیتان تیم را به خانه دعوت کردم. خانم من چند مدل غذا درست کرد و مفصل تهیه دید. کاپیتان تیم گفت که رضا تیم را دعوت کردی؟ گفتم نه، فقط تو و خانمت. وی نصف کف دست برنج و کمی گوشت مرغ خورد. من و علی رضا امامی فر و داریوش یزدانی نشستیم و ته دیس را هم لیس زدیم!

*** کمی از فوتبال بلژیک و شارلوا صحبت کنیم...**

**بلژیک یکی از کشورهای متوسط و درجه دو فوتبال اروپا می‌باشد. شارلوا هم یکی از تیمهای ضعیف این کشور بود. البته در فصل اول حضور در آنجا استثناً سوم شدیم. آنها یک ورزشگاه داشتند که یکی از زیباترین استادیوم‌های اروپا ست. پنج زمین تمرین، دو زمین برای جوانان گوشه‌ای از امکانات این تیم بود. ولی متاسفانه تیمهای بزرگ ایران رختکن ندارند چه برسد به زمین اختصاصی! حرفه‌ای گری به شماره خارجی پشت پیراهن نیست! ■

گفتگو با دختری که خریدار باشگاه نساجی مازندران است

نگران دیوانگی من هستند



زینب امیرکمالی دختر یک زوج معروف لبنانی است. می گوید مادرش یکی از شاگردان ممتاز دکتر چمران بوده که دوره های نظامی، چریکی و جنگ های نامنظم را پیش دکتر چمران دیده است. اما جالب تر این است که او یک مدل حرفه‌ای است و در نشریات پوشش اسلامی تصاویر بسیاری از وی منتشر شده است.

***متولد کجا هستید؟**

**بیروت. من در جنوب لبنان و منطقه شیعه نشین این شهر به دنیا آمدم.

***روانپزشک هستید؟**

**من فارغ التحصیل رشته روان شناسی دانشگاه «ای یو وی» هستم. آذرماه سال ۹۰ آمده ام ایران.

*** کار خاصی می کردید؟**

**من به طور حرفه‌ای کار طراحی لباس و مدلینگ می کنم و کنار پدرم کار تجارت و فاینانس انجام می دهم. مدیر پوشاک اتاق بازرگانی ایران و لبنان هم هستم.

***خیلی خوب فارسی حرف می‌زنید.**

**مااستعداد زبانمان خوب است. در املا ضعیفم اما به جز فارسی و عربی، اسپانیایی و فرانسه هم حرف می‌زنم.

***چه اتفاقی افتاد که با نساجی گره خوردید؟**

**من برای کار دیگری آمده بودم شمال. با آقای حیدرزاده رابطه خانوادگی داریم. شبی که میهمان خانواده ایشان بودیم دیدم خیلی آشفته هستند و مدام تلفنی حرف می زنند. من نمی دانستم ایشان در قضیه باشگاه‌داری هستند ولی به من توضیح دادند که جریان چیست؟ من درباره موضوع حرف زدم و ناگهان فکری به سرم زد.

***چه فکری؟**

**شاید ظاهرم این را نشان ندهد اما من تعهدی گردن خودم داشتم. می خواستم یک کار عام المنفعه انجام بدهم و آخرت خودم را تضمین کنم. به آقای حیدرزاده گفتم نمی دانم فوتبال چیست؟ اما حاضر به سرمایه گذاری در این منطقه هستم. البته می دانستم این کار برد مالی ندارد اما دوست داشتم تیمی را که مردم دوستش دارند نجات بدهم. من هیچ چشمداشتی هم ندارم و فقط محض رضای خدا و برای آخرتم این کار را انجام می دهم. بعد استخاره کردم و خوب آمد و او کی دادم به آقای حیدرزاده تا مقدمات کار فراهم بشود.

***شناختی از نساجی داشتید؟**

**اولش نه... اما وقت گذاشتم و تحقیق کردم. دیدم تیم پر از ابهام است. مثلا آقای پرهام کیست؟ چه کار کرده در این تیم؟ چقدر تماشاچی دارد؟ مربی اش کیست؟ بعد هم رفتم سر تمرین و برخورد خوب بازیکن ها را که دیدم انگیزه ام بیشتر شد. از آن وقت هم ذهنم درگیر ماجراست. من آدمی هستم که هیجان را دوست دارم و این کار افت و خیزش زیاد است. ضمن این که دوست دارم هویتی بدهم به مدیریت خانم ها در ورزش. شب و روز به این موضوع فکر می‌کنم.

***ولی ظاهرا شما در این علاقه‌مندی تنهایید و نمی‌خواهند تیم را به شما بدهند.**

**من جلسه‌ای داشتم با تیم مدیریتی نساجی و مالکین دو درصدی سهام که از آدم های مهم ورزش اینجا به حساب می آیند. جلسه‌ای بود در هتل نارنجستان. این بعد از آن بود که دوستان به بدترین وجه رفته بودند سابقه خانوادگی من را در آورده بودند و وارد مسائل زندگی من شده بودند. حتی گفته بودند من تعادل روانی ندارم و در بیمارستان آتیه بستری شده ام. من به آن ها گفتم خانم ها تا به آنها می گویید بالای چشمت ابروست قهر می کنند اما من ایستاده ام و آمادگی اش را دارم. آمدند و سه شرط طبیعی گذاشتند و بعد نوبت به شروط غیر طبیعی رسید!

***چه شروطی؟**

**مثلا این که اگر تیم سقوط کرد باید به اداره کل تربیت بدنی خسارت بدهم. یا منابع مالی من با یک چک سفید امضائه در اختیار آن ها باشد. گفتند بدهی ها را پرداخت می کنی؟ گفتم بله. ۴ برگ گذاشتند جلوی من گفتند بفرما. این صورت بدهی ها. زود پرداخت کن. من جواب دادم باید مطالعه کنم. گفتند وقت نیست، جواب دادند پس هیچی و برگها را به من ندادند.

***ظاهرا آقای بهروان هم آنجا بوده‌اند.**

**بله. ایشان برخورد خیلی خوبی با من داشت و گفت دخترم ما تو را قبول داریم. ایشان آن شب خیلی کمک کرد تا اتفاق بدی نیفتد...

***ماجرای آقای پرهام چیست؟**



**ایشان گفته بود پولی بابت انتقال نمی خواهد اما ناگهان یک آدمی به اسم سهیل اسدی سبز شد و گفت ۵۰۰ میلیون بدهید بابت ۹۸ درصد. در دفتر خانه بودیم که شماره حساب داد و گفت: بار دارم، عجله کنید! من شماره حساب را دیدم مال راننده باشگاه بود ظاهرا... بعد هم مبایعه نامه را خانم منشی با خود کار نوشته بود بدون کد رهگیری، شماره ثبت و... اصلا وضع عجیبی بود. گفتم خانم باید این مبایعه نامه با خودنویس نوشته شود.

***پول را دادید؟**

**نه. اما برایم جالب بود آقای پرهام که گفته بود فقط پرداخت بدهی بازیکن ها برایش اهمیت دارد طلب پول کرد. در حالی که با این ۵۰۰ میلیون می شود خوابگاهی ساخت تا این قدر از هتل نوید برای باشگاه صورتحساب نیاید.

*** بالاخره ماجرا به کجا رسیده؟**

**دوستان پریروز زنگ زدند و گفتند شما هستید؟ من گفتم بله. اما باز دیروز دیدم مصاحبه کرده اند که من صلاحیت باشگاه‌داری ندارم. الان هم شنیده ام دارند با یک خریدار جدید حرف می زنند. گفتند خریداری هست که دو درصد را هم نمی خواهد و همه شرایط ما را قبول دارد. گفتم اگر این طور است بدهید به ایشان. چرا با من جلسه گذاشتید؟

*** چرا مالک ۹۸ درصد حریف سهامدار ۲ درصد نیست؟**

**این دو درصد مال آدم های دست اندر کار اینجاست و طبعا اگر قرار باشد کار را شروع کنیم اگر

آن‌ها بخواهند اخلال ایجاد کنند می‌توانند. کما این که در جلسه هتل نارنجستان گفتند می‌توانند دو درصد را بدهند اما بروند پروانه باشگاه را لغو کنند!

***آن‌ها نگران چه هستند؟**

**من پروفایلم مشخص است. بله، باید صلاحیت اجتماعی داشته باشم چون قرار است جوان‌ها را دست ما بسپارند... شاید هم نگران دیوانگی من هستند. اما من جواب دادم سالم‌ها که نتوانستند با این تیم کاری کنند شاید یک دیوانه بتواند!

***شاید می‌ترسند شما سوءاستفاده کنید. مثلا بخواهید نماینده مجلس بشوید و این حرف‌ها .**

**من احتیاجی به این شهرت ندارم. خودم از خانواده معروفی هستم، پدر و مادرم در لبنان و ایران شناخته شده‌اند. نیازی ندارم اینجا را برای خودم پل کنم. من فقط احتیاج به حمایت دارم. ولی باید از کار مطمئن باشم. باشگاه باید مال خودم باشد تا رویش سرمایه گذاری کنم. زمین درست کنم. اصلا این‌ها به کنار. کار باید قانونی باشد. طوری که بعدا چیزی از آن درنیاید.

***با این همه مشکل حالا چه اصراری است؟**

**من نیت کرده بودم یک پولی برای مردم اینجا خرج کنم. گفتم که انگیزه‌ام رضایت خدا بوده و بیمه شدن آخرتم. ضمن این که می‌توانم کار با کیفیتی انجام بدهم. البته من با این پول می‌توانم بروم لیگ برتر امارات. نیتم این بوده که این جا این اتفاق بیفتد. حالا اگر تیم را به من ندادند، دوست دارم برای ساخت و ساز کمکشان کنم.

***به نظر خودتان اگر زن نبودید این اتفاق‌ها برای شما رخ می‌داد؟**

**ممکن بود اما نه به این شدت.

***می‌دانید که آدم‌های زیادی با پول آمده‌اند و دست آخر رها کرده‌اند؟**

**من تاجر زاده هستم. برای من باشگاه یک پروژه است. ممکن است درآمدی برایم نداشته بشد اما این پول اولیه را باید برگرداند به منبع اصلی. چون پول تمام می‌شود. آن آدم‌ها هم پولشان ته کشیده. برای این کار باید بیزنس پلن داشت.

***گفتید زیاد فوتبالی نیستید. برنامه ۹۰ می‌بینید؟**

**کم و بیش. دوست داشتم این حرف‌ها را در برنامه آقای فردوسی پور هم بزنم. اما تا الان خبرنگارها را از من دور کرده‌اند.

***می‌دانید بهترین بازیکن دنیا کیست؟**

**نه.

***مسی را هم نمی‌شناسید؟**

**می‌شناسم. گذری فوتبال دیده‌ام. درباره مسی نه. از نساجی بپرسید همه سوال‌هایتان را جواب می‌دهم .

***سوال آخر این است که بالاخره نساجی را می‌گیرید؟**

**عاقبت کار این است که انگار، من خودم را مسخره کرده‌ام! من مرده شما زنده، اگر این‌ها گذاشتند این کار سر بگیرد؟!

■

ورزشکارانی که سرطان را شکست دادند

تیتو ویلانووا سرمربی تیم فوتبال بارسلونا که سال گذشته توانسته بود در مبارزه با سرطان پیروز شود، بار دیگر باید با این بیماری بجنگد، اما تاکنون چه کسانی توانسته‌اند با شکست دادن بیماری سرطان به میادین ورزشی بازگردند؟

وقتی از ورزشکاران مبتلا به سرطان صحبت می‌شود، اولین اسمی که به ذهن می‌رسد **لانس آرمسترانگ** است. این ورزشکار که در اکتبر سال ۱۹۹۶ به سرطان مبتلا شد، توانست در فوریه ۱۹۹۷ از این بیماری رهایی یابد. آرمسترانگ در سال ۲۰۱۲ با رسوایی در دادگاه محکوم به پس دادن هر ۷ قهرمانی خود در مسابقات «توردوفرانس» شد.

اریک آبیدال مدافع فرانسوی تیم فوتبال بارسلونا در مارس ۲۰۱۱ به سرطان کبد مبتلا شد و مجبور شد تحت عمل جراحی قرار بگیرد. این ستاره سیه چرده در همان سال در فینال لیگ قهرمانان اروپا مقابل منچستر یونایتد بازی کرد و پس از پیروزی در آن دیدار در حالی که بازوبند کاپیتانی بارسا را از کارلس پویول هدیه گرفته بود، جام قهرمانی را بالای سر برد.

علاوه بر اینها **النورا لو بیانکو** ستاره تیم والیبال بانوان گالاتاسرای ترکیه و کاپیتان تیم ملی ایتالیا هم توانسته بود با غلبه بر سرطان به زندگی عادی خود برگردد. لو بیانکو که نقش انکار ناپذیری در قهرمانی تیم ملی بانوان ایتالیا در جام جهانی ۲۰۰۲ داشت، در فصل ۲۰۱۰-۲۰۱۱ به سرطان سینه مبتلا شد که پس از آن خیلی زود توانست سلامتی خود را بازیابد و در فوریه ۲۰۱۱ به دنیای والیبال بازگردد.

اما این پایان داستان نیست، **چاک پاگانو** مربی تیم ایندیانا پلیس در لیگ فوتبال آمریکای ایالات متحده در همان هفته‌های نخستین فصل گرفتار سرطان خون شد. پس از این اتفاق این تیم به طور موقت با مربیگری **بروس آریانس** که او هم سابقه شکست دادن سرطان را داشت، به کار خود ادامه داد. جالب اینجاست که بازیکنان این تیم در حرکتی قابل توجه برای حمایت از مربی خود موهایشان را تراشیدند و در تمامی بازی‌ها با چهره‌ای جدید به میدان رفتند. گفته می‌شود **چاک پاگانو** پس از طی کردن تمامی مراحل شیمی درمانی در هفته‌های پایانی فصل دوباره روی نیمکت تیمش نشست خواهد نشست.

آتش زدن عروسک مسی در آرژانتین و آرزوی موفقیت برای او



در شهر ماردل پلاتای آرژانتین نیمه شب اول ژانویه، عروسک بزرگی از لیونل مسی که روی یک کره زمین بزرگ نشسته بود را به آتش کشیدند. این یک سنت در آرژانتین است که برای آرزوی موفقیت انجام می‌گیرد . ریشه و منشا سنت آتش زدن عروسک‌ها که شبیه مراسم «لاس فایاس» والنسیایی‌هاست، خیلی قدیمی است. در شهر ماردل پلاتای آرژانتین جشن‌هایی در محله‌های مختلف برگزار می‌شود و همسایه‌ها در ساعات ابتدایی هر سال نوی میلادی در خیابان‌ها این مراسم را برگزار می‌کنند. در ساعات ابتدایی سال ۲۰۱۳ در مجموع ۱۴۴ عروسک در شهر آرژانتین سوزانده شد که یکی از عروسک‌هایی که در روز ۳۱ دسامبر بیش از سایر عروسک‌ها از آن بازدید شد، عروسک لیونل مسی بود که توسط همسایه‌های محله ال موندو گوی ماردل پلاتا تهیه شده بود.

طبق گزارش منتشره در روزنامه ال موندو دپورتیوو، این عروسک لیونل مسی که روی کره زمین نشسته چندین متر طول داشت و پیراهن تیم ملی آرژانتین را بر تن داشت.

در جریان مراسم روز اول ژانویه، بعد از آرزوی موفقیت دسته جمعی برای مسی، این عروسک بزرگ آتش زده شد تا دوازده ماه پر از موفقیت و خوب پیش روی این بازیکن آرژانتینی باشد

ارتش فاتح رقابتهای شنا سربازان نیروهای مسلح



رقابتهای شنای قهرمانی کارکنان وظیفه نیروهای مسلح با معرفی تیمها و نفرات برتر به کار خود پایان داد.

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا، این مسابقات با حضور ۱۵ تیم و بیش از ۷۰ شناگر از یگان های مختلف نیروهای مسلح و به میزبانی ستاد ارتش در شش رشته برگزار شد که در پایان تیم ارتش الف مقام اول، تیم نیروی انتظامی مقام دوم و تیم ارتش ب مقام سوم را کسب نمودند.

مرد اصیل اگر ذلیل بشود رذیل نمی‌شود

● رومن رولان

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

گربه های مزاحم!

مهتاب صراف‌زاده، ۲۸ ساله، مجرد، شاغل، تهران

خواب دیدم میزی که زیر تلفن داریم، بزرگ تر شده و دو گربه قهوه‌ای و نارنجی آنجا هستند. بچه هم داشتند انگار. من در بیداری از گربه‌ها خیلی خوشم می آید ولی حس خوبی به آنها نداشتم. خواستم آنها را بردارم و بیرون کنم. به طرفم بُراق شدند و چنگ انداختند. یکی از دوست‌های برادرم در کوچه بود. در بیداری چنین دوستی ندارم. او را صدا کردم و ماجرای گربه‌ها را گفتم. آمد و آنها را در گونی انداخت و برد.

تعبیر: برادر شما با دختری دوست شده و آن دختر به برادر شما آسیب خواهد زد. تلفن، نماد ارتباط با خارج از خانه است. گربه‌هایی که چنگ می‌زنند و شما آنها را دوست ندارید، نماد همان ارتباط است. از کجا فهمیدیم این گربه‌ها به برادر شما ربط دارند؟ چون دوست او آمد و گربه‌ها را برد. این بخش از خواب شما دارد می گوید که ای کاش برادرم خودش آگاه شود و از این رابطه دوری کند. آن دوست خیالی، همان برادر شماست. علت حضورش این است که در بیداری حرف شما را گوش نمی کند بنابراین به شکل دوستی ناشناس نمایان می‌شود تا نگرانی شما را حل کند. نگران نباشید زیرا بزودی از شر گربه‌ها خلاص خواهید شد.

پس از تعبیر، مهتاب صراف‌زاده گفت: دو هفته است برادرم از ما قهر کرده و پیش دختری رفته که به تازگی با او آشنا شده. در این مدت حتی یک ریال به هزینه‌های خانه کمک نکرده... هفته بعد هم تلفن کرد که برادرش برگشته.

خون آشام‌های عاشق

فاطمه رضازاده، ۲۴ ساله، مجرد، خانه‌دار، تاکستان

شما تا حالا هر خوابی را که برایم تعبیر کرده‌اید، درست از آب درآمده. مثلاً چندی پیش خواستگاری داشتم. شما گفتید به دردت نمی‌خوره و چنین و چنان می کنه. گوش نکردم و چنین و چنان کرد و خیلی آزار دیدم. دیشب خواب دیدم در خانه‌ای قدیمی هستیم. همه فامیل‌های مادری آنجا بودند. سر سفره شام بودیم. پر از غذا بود. خورش‌ها قاطی پلو بودند. گرسنه نبودم. از هر غذایی برای خودم کشیدم. مادرم سعی می کرد از مرغ‌ها برایم بکشد. دو تا از بشقاب‌ها را با مرغ خوردم. بعد خواستم با دختر خاله‌هایم ظرف بشورم دیدم همه را شسته‌اند. آمدم کنار شوهر خاله بزرگه نشستم. آقای بلند قدی که بارانی بلند داشت، آمد. موهایش بلند و سفید و کم پشت بود که آن را از پشت بسته بود. فهمیدم خون آشام است و می خواهد مرا ببرد. دیدم همه جا پر از خون آشام شده. همه آشنا بودند فقط آن آقای بارانی بلند غریبه بود. شوهر خاله از من دفاع کرد. خون آشام او را با چاقو زد. پسر خاله او را اهل داد. خون آشام شیشه را شکست و فرار کرد. آمدم حیاط فرار کنم. آنجا هم در تسخیر خون آشام‌ها بود. پرواز کردم. گفتند اگر بروی توی آب، خون آشام‌ها حمله نمی کنند. رفتم طرف شمال. دیدم خاله‌اینا آنجا شنا می کنند. می گفتند آنجا دریاست ولی رودخانه بود. پیش آنها رفتم. دختر خاله گفت: بهشون زنگ بزن بیان اینجا. گفتم: برام خطر داره. اینجا آنتن نمیده. یکهو عمق آب کم شد. مقدار زیادی خون آشام دیدم که مثل کارتون لاکپشت‌های نینجا نقاب داشتند. مشکی‌پوش بودند. خودم را در ته آب قایم کردم. رفتم جای عمیق‌تر. پسری کنار رود بود. گفتم: بیا تو آب وگرنه دراکولا میشی. یکهو مار آمد و او را گاز گرفت و دراکولا شد. آب، گِل آلود شد. رفتم جای دیگری که آبش زلال بود. پسره هم آمد. تعجب کردم که این که دراکولاس پس چرا تونست بیاد تو آب؟ او به من مدام اظهار علاقه می کرد و من می گفتم تو به من آسیب میزنی. از او خوشم آمده بود. رفتم و رفتم و وارد سالن پر جمعیتی شدم. ناگهان مرا از پشت گرفت و بوسید. ترسیدم که با این کارهایش ممکن است وحشی‌تر شود. من او را خیلی دوست داشتم اما ازدمش کنار و رفتم جای قبلی پیش دختر خاله‌ها و تا گردن رفتم توی آب. آن پسر آمد و آنقدر حرف زد تا رام شدم. دختر خاله گفت: انگار یادت رفته تو عاشق مجتبایی. تا این را گفت، از آن پسر فاصله گرفتم و بیدار شدم. مجتبی از فامیل‌های ماست و با هم آمد و شد هایی داریم. قصدش ازدواج است.

تعبیر: شاید کسی بگوید این خواب، از اضغاثُ الاحلام‌هاست اما چنین نیست و پر از رمز و راز است. جایی که قدیمی است و فقط فامیل‌های مادری هستند، یعنی رازهایی دارید که به فرزندان خاله بزرگ شما ربط دارد. آنجا پر از غذا بود اما شما گرسنه نبودید. گرسنه نبودن شما در آن جمع، از حالتی عصبی و عاطفی ریشه می گیرد و می گوید اشتهای شما به دلیلی خاص جلو آن خاله و فرزندانش کور می‌شود. شما از هر غذایی کمی برمی‌دارید یعنی سر گردانید. مادر با اصرار به ما مرغ می‌دهد یعنی او با چیزی که در قلب شماست، مخالف است. شستن ظرف و... یعنی دوست دارید به دختر خاله‌ها نزدیک‌تر شوید. خون آشام‌ها یعنی آسیب‌هایی که شما در روابط خود دیده‌اید. و یعنی کسانی که به شما نظری خاص دارند و اهل ازدواج نیستند. دفاع شوهر خاله و پسر خاله از شما یعنی دوست دارید آنها در بیداری از شما حمایت کنند. پرواز شما یعنی بلدید بعضی‌ها را قال بگذارید. پناه گرفتن در رودی که خاله اینا هستند، یعنی دوست دارید آنها بدانند شما اهل شیطنت نیستید. ضمناً دوست دارید با شما کنار بیایند پس اصرار می کنند به خون آشام‌ها زنگ بزن. شما از خطر می گویید ولی افسوسی هم می خورید که آنجا آنتن نمی دهد! یعنی اگر مقید بودن به برخی مسائل نبود، زنگ می زدید تا بیایند. رفتن شما از آنجا و دیدن آن پسر یعنی از شیطنت بدتان نمی آید: آن پسره را دعوت کردید بیاید توی آب وگرنه دراکولا می‌شود. یک سرگردانی دارید که باعث می‌شود آن پسره را وارد آب کنید. شما عاطفی و سودایی هستید و دنبال عشقی می‌گردید که روح و جسم شما را آرام کند اما پیدا نمی کنید زیرا همگی به فکر آرامش جسم هستند و روح را می آزارند. با این که می‌دانید آن پسره به شما آسیب می‌زند، دوستش دارید چون اهل هیجان هم هستید. عشقی می‌خواهید که هم پاک باشد هم هیجان‌آور. شما از کلمات مهرآمیز خوشتان می آید و این نقطه ضعف شماست. آنجایی که می‌ترسید مبادا وحشی‌تر شود، یعنی از رفتار غیر عاطفی پسرها می‌ترسید پس فرار می کنید و دوباره پیش خاله اینا می‌روید تا نشان بدهید اهل شیطنت نیستید. در این مبارزه، آن بخش از شما که با کلمه خوش است، تسلیم می‌شود ولی ناگهان دختر خاله می گوید: تو عاشق مجتبایی! و شما به خود می‌آیید. پیشنهاد می کنم پیش مشاور بروید. بهتر است سن و علم روز مشاور خیلی بالا باشد وگرنه خود آن مشاور قوز بالا قوز خواهد شد.

مگه دکتره؟

مادر مریم و مرضیه و شاهرخ راستگو، ۵۵ ساله، بیوه، خانه‌دار، تهران

خواب دیدم من و مریم و مرضیه و شاهرخ رفتیم مشهد. صحن آقا سمت راست بود. چند تا زن چادر مشکی نشسته بودند. زنی روبه‌رویم آمد و گفت: شما آخرین نوبت هستین. گفتم: مگه دکتره؟ گفت: بله! گفتم: آخه ما مستأجریم و... چیزهایی گفتم که یادم نمانده. او یک دسته گنده جانماز و نخودچی کیشمیش به من داد. گفتم: پس مرضیه چی؟ به مرضیه هم داد. من همه آرزوهایم را گفتم. آن خانم گفت: دفعه بعد برای دخترم یه گوشواره حلقه‌ای بیار و بیدار شدم.

تعبیر: تعبیر این خواب همان است که در خواب دیده‌اید یعنی شما حاجت‌هایی دارید که گرچه فکر می کنید رسیدن به آنها سخت است، خونسردی خود را از دست نمی‌دهید و صبر می کنید. صبر هم خیلی خوب است. کلید قفل‌های آرزوها را باز می کند. نخستین حاجت شما رهاشدن از مستأجری است و دعا می کنم خودتان صاحبخانه بشوید. آن جانماز نماد توسل شماست به اولیاءالله تا مشکل شما را حل کنند. شاید از این که به آرزوهای خود نرسیده‌اید، خسته شده‌اید. خسته نشوید زیرا در خواب به شما نخودچی کیشمیش دادند که نماد گشایش است. این خواب می گوید بیشتر آرزوها را برای بچه‌های خودتان می‌خواهید: مرضیه از دواج کند. شاهرخ مشکل زیادی ندارد ولی نگرانش هستید. در خواب برای مرضیه مشکل گشا می گیرید اما انگار برای مریم چیزی نمی‌گیرید. خود آن خانم متوجه می‌شود که برای مریم نیز آرزویی دارید پس به شما می گوید دفعه بعد برای دخترم گوشواره حلقه‌ای بیاور. و این نماد ازدواج است. گوشواره در این خواب، نماد گوش به فرمان بودن زن است با شوهرش. حلقه هم که نماد ازدواج است. شاید شما فکر می کنید مریم در ازدواج قبلی خود لجوج و حاضرجواب بوده. این خواب نمادهای روشن و خوبی دارد و بوی رسیدن به آرزوها را می‌دهد. مبارک است!

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین
متفکر، دلسوز، معتقد و مهربان... اینها بخشی از خصوصیات شماست. خصوصیاتی که دوست داشتید به دیگران هم انتقالشان دهید، اما نگرانی نداشتن کنترل بر شرایط مانع کار شد و نتیجه همین چیزی هست که در حال حاضر می‌بینید! البته از آنجا که دلتان کاملاً شفاف است و روح بزرگی هم دارید همیشه در بخش خوب ماجرا از خدمات شما هم یاد می‌شود ولی گاهی حرف شنوی از کسانی که از پاکی شما سوءاستفاده کرده و می‌کنند پیشرفت را دچار مشکل کرده است پس کمی به خود بیایید و بپذیرید که خوب بودن کار سختی است و باید که خوب مطلق را دریابید!

اردیبهشت
ساده، دلنشین و پیچیده و سخت گیر... واژگانی هستند که معمولاً دو بخش مختلف و کاملاً متفاوت شما را تشکیل می‌دهند. البته از آنجا که به دنبال حقیقت محض می‌گردید و از حضرت دوست مدد می‌گیرید زندگی برای شما معنی خاص خود را دارد و ای کاش که در ریزه کاری‌ها هم سخت گیر تر باشید و عادت‌های غلط را دور بریزید و نگذارید نقطه‌های سیاه کوچک سپیدی بزرگ هاله اطراف شما را تحت تاثیر خود قرار دهند. در ضمن همچنین که به فکر آزادی روح خود هستید، کمی هم به فکر اطرافیان خود باشید و به این سادگی‌ها آنها را تنها نگذارید!

خرداد
گاهی خندان و دلشاد، گاه نگران و مضطرب، گاه تمام دنیا در چنگ شماست، گاه آن چنان کشتی‌هایتان غرق می‌شود که گویی هیچکس را یارای کمک رسانی به شما نیست. ولی همین که توانسته‌اید زندگی را در نقطه‌ای قرار دهید که به آن افتخار کنید و کار را به شکلی پیش برده‌اید که فصل در واست یعنی انسانی موفق هستید و با وجود روحیه حساسی که دارید مهارت‌های خوبی را برای گذراندن زندگیتان در اختیار دارید. پس این به هم ریختگی‌های جزیی را از خود دور و متناسب با سن خودتان عمل کنید.

تیر
انتظار، انتظار، انتظار... هیچ معلوم نیست انتظار چه چیزی را می‌کشید وقتی تمام امکانات تغییر را در خود و در کنارتان دارید. و البته که باید ذهنتان را طوری تربیت کنید که علاوه بر پذیرش کوتاهی برای حرکت به سمت آرامش آماده باشید، چون شما که قصد اقدام‌های چکشی و بی‌مهابا را ندارید و با وجود انگیزه‌ای که زندگیتان را دچار تغییر کرده چنین کاری هم به صلاح نیست. در مورد کینه طرف مقابلتان هم توصیه می‌کنم محبت کنید، محبت دنیا را زیر و رو می‌کند!

مرداد
انسان جان‌سختی هستید، کسی که به این سادگی‌ها دم به تله زندگی رنگارنگ نمی‌دهد، اما چطور شد که چنین خود را ناآرام می‌بینید به تصمیم‌هایی بستگی دارد که با دلتان می‌گیرید و این موضوع همیشه هزینه‌های مربوط به خودش را دارد پس حالا که در دل شرایط قرار گرفته‌اید سعی کنید با استفاده از تمام هوش خود راه گریزی را برای کنترل شرایط در دست بگیرید. البته قبول دارم که حس می‌کنید تنهایید و احساس می‌کنید کسی که می‌توانست کمک حالتان باشد حالا در کنارتان نیست، اما قبول کنید که بهترین و باارزش‌ترین کمک خداست!

شهریور
درگیر و دار زندگی و با وجود این همه شلوغی و به قول شما آشفتگی مسیر را خوب انتخاب کرده‌اید و با عشق خاصی که در وجود شما سراغ دارم می‌دانم که می‌توانید درد کهنه روحتان را التیام بخشید. هر چند که دست به کار هم شده‌اید و کارهایی را برای رهایی از چنگال ناراحتی‌ها موضعی می‌کنید و همین حالا هم می‌شود گفت که انتخاب درستی کرده‌اید و خوب پیش می‌روید، اما دوست من در مورد آرامش وجدان هم توجه داشته باشید و اگر دینی را احساس می‌کنید ادا کنید و در این مسیر به حرف‌های مخالف هم توجه نداشته باشید.

مهر
خوشحال و سرخوش هستید و با وجود تیک‌هایی که گاه و بیگاه گریبانتان را می‌گیرد و شما و اطرافیانتان را تحت تاثیر قرار می‌دهد، همین که توانسته‌اید سالم زندگی کنید قابل تقدیر است. هر چند که گاهی خطاهایی هم می‌کنید که خود به آن معترف هستید و این حتی می‌تواند در شکل چهره‌تان هم تاثیر گذار باشد، اما حرکت رو به جلوی شما می‌تواند کاستی‌ها را بپوشاند و این در مورد شما شگفت‌انگیز است. در مورد مسئولیت‌هایی هم که پذیرفته‌اید اگر کار را جدی بگیرید آینده درخشانی دارید اما اگر بهانه‌جویی کنید نه!

آبان
وسواس و شک گاهی مثل خوره وجودتان را می‌خورد، ولی از آنجا که دستگیری می‌کنید و ته دلتان چنین انرژی‌های منفی را جذب نمی‌کند می‌توانید زندگی قابل تاملی را پی بریزید و خوشحال هم باشید که دست به خطا نبرده‌اید. اما رفتار خشن شما گاه شان و شخصیت شما را در لبه تیغ قرار می‌دهد و ریشه کینه‌ها را می‌گذارد پس کاش توجه بیشتری داشته باشید و در مواقع عصبانیت به جای حضور در محیط، از نقطه منفی دور شوید و ذهنتان را با موضوعی دیگر مشغول کنید و یقین داشته باشید که این شیوه کولاک می‌کند.

آذر
مدتهاست که انسانی دل رحم، باگذشت و متفکر را به نمایش گذاشته‌اید، یعنی چیزی که قبلاً خیلی نمی‌توانستید روی آن مانور بدهید، چون شرایطش را نداشتید، اما حالا که شرایط برایتان مهیا شده خوشحال هستید که می‌توانید از منفذهای کوچک آزادی نفس بکشید و ذهنی آرام‌تر داشته باشید و ادامه این شکل زندگی به ظرفیت شما بستگی دارد مثل همین مورد اخیر که عالم و آدم در مورد اشتباه شما معترف بودند و شما چشم بسته پیش می‌رفتید، که البته همین حالا هم هنوز خلاصی نیافته‌اید، پس فقط کمی به آینده فکر کنید شما مختص خودتان نیستید که هر کاری بخواهید انجام دهید!

دی
زندگی خود به خود انسان را به سوی نیستی و رنج نمی‌کشاند، بلکه این ما هستیم که با رفتارهای خود باعث پی‌ریزی مشکلات ریشه‌ای می‌شویم، چه در زندگی و چه در کار، در حالی که می‌توانیم، متناسب با سن و شخصیتمان پیش برویم. در مورد انرژی‌های منفی دور و برتان هم یقین بدانید تا شما نخواهید هیچ چیز نمی‌تواند بر وجود شما مستولی شود. در مورد جسمتان هم توصیه می‌کنم حالا که به سلامتی رسیده‌اید بیشتر دقت کنید چون فشارهای روانی قبل از هر چیز و هر کسی روی خود شما تاثیر گذارند و این موضوع تا مدتها می‌تواند با خود رنج به همراه داشته باشد.

بهمن
در مرحله جدید و جالبی از زندگی قدم گذاشته‌اید، مرحله‌ای که می‌تواند برای شما بسیار تعیین کننده باشد اگر توکلتان به حضرت دوست را همچنان پایدار نگه دارید. در مورد اطرافیان هم توجه داشته باشید که چه سخت گیر باشید و چه نباشید حرفشان را می‌زنند پس سعی کنید کاری انجام دهید که آرامتر شوند و در این حالت شما را هم در آرامش قرار دهند. در مورد خواب‌ها هم خیلی موضوع را جدی نگیرید، مهم عالمی است که در کنترل شماست و شما باید در مقابل حضرت حق روسفید باشید.

اسفند
چند بحران بزرگ و کمرشکن را پشت سر گذاشتید و هنوز هم خود را با گره‌های بزرگ و درهمی روبرو می‌بینید، اما خدا را شکر کنید که هنوز از سلامتی کامل برخوردار هستید و بهانه‌جویی‌ها و ایراد گرفتن‌ها را هم باید کنار بگذارید چون شما در محیطی زندگی می‌کنید که اطرافیان هم در آن محل حق زندگی دارند پس بیهوده ذهن لطیف آنها را مخدوش نکنید و بپذیرید که شما انسان شرایط سخت هستید، در مورد تصمیم اخیرتان هم خیلی دقت کنید چون کاملاً در محدوده خطر قدم برمی‌دارید و احتمال موفقیت نصف، نصف است.

همه ادعای رفاقت می‌کنند، اما کسی که آن را ثابت می‌کند، رفیق حقیقی است
● ماکسیم گورگی

سفره رنگین

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



امام صادق (ع) می‌فرمایند: هیچ چیز نزد پروردگار برتر از پاکدامنی شکم، کسب روزی حلال و ایمان به خداوند برای مومنان نخواهد بود. یکی از ویژگی‌های مومنان آن است که از عهده مخارج خود برآمده و با داشتن قدرت و توانایی، از کار و تلاش کوتاهی نکنند. به یاد داشته باشید غذایی که از راه زحمت و تلاش شخصی به دست آمده هرچند که ساده و بی‌آلایش باشد، بر غذایی که به واسطه ترحم و بخشش دیگران به دست آمده شرافت داشته و این دو به هیچ وجه با هم قابل قیاس نخواهد بود. در فرهنگ آشپزی غربی بسیاری از غذاهایی که با اسامی بسیار عجیب دیده می‌شود، دارای مواد اولیه‌ای است که در کشور عزیز ما ایران به وفور در دسترس قرار دارد. میت لوف غذایی است که ریشه در بسیاری از کشورهای اروپایی دارد. اما در بیشتر منابع آشپزی، کاملترین نوع میت لوف آمریکایی است که به روش‌های گوناگون آماده می‌شود. ماده اصلی این غذا گوشت گوساله است اما گاهی از گوشت‌های دیگر هم برای طبخ این غذا استفاده می‌گردد. در حقیقت این غذا خوراکی مرکب از گوشت و ادویه‌جات می‌باشد که طرفداران زیادی هم دارد. گوشتی که در این غذا استفاده می‌شود از هر نوع که باشد باید کمی چرب باشد. این غذا هم به صورت سرد و هم به صورت گرم سرو شده و می‌توان از مخلوط سبزیجات و تره‌بار پخته برای وسط آن و از جعفری، گشنیز و تربچه برای تزیین دور آن استفاده کرد. دستورالعمل‌های مختلفی برای پخت این غذا وجود دارد که اغلب نزدیک و شبیه به هم هستند.

میت لوف



مواد لازم:

- **گوشت گوساله:** ۷۵۰ گرم چرخ شده
- **پیاز:** ۱ عدد بزرگ و رنده شده
- **تخم مرغ:** ۲ عدد
- **سیر:** ۱ حبه
- **کره:** ۱ قاشق غذاخوری
- **فلفل قرمز تازه:** نیمی از یک عدد خرد شده
- **آویشن:** ۱ قاشق چایخوری
- **رزماری:** ۱ قاشق چایخوری
- **جعفری:** ۱/۲ پیمانه خرد شده
- **نمک:** به میزان لازم
- **فلفل سیاه:** به میزان لازم
- **سرکه قرمز:** ۲ قاشق غذاخوری
- **گرد نان:** ۱ پیمانه

طرز تهیه:

در یک کاسه گود، گوشت را به همراه پیاز، تخم مرغ، سیر رنده شده، فلفل قرمز ریز خرد شده، آویشن، رزماری، نیمی از جعفری خرد شده و فلفل سیاه و نمک مخلوط می کنیم.

نیاز به چنگ زدن مواد داخل کاسه نیست، با یک قاشق آن‌ها را مخلوط کرده و سپس گرد نان را به همراه سرکه به آن اضافه می کنیم. برای این غذا به یک ظرف مخصوص فر نیاز داریم. بهتر است ظرف مورد نظر مکعب مستطیل بوده و گودی زیادی نداشته باشد. ضمن این که از قالب حلقه‌ای یا قالب گردی که میان آن باز است نیز می‌توان استفاده کرد.

نیمی از کره را آب کرده و ظرف را با آن چرب می کنیم. مخلوط را در داخل ظرف ریخته و روی آن را صاف کرده و داخل فری که از قبل آن را گرم کرده‌ایم می گذاریم. درجه فر باید روی ۱۸۰ درجه سانتی گراد باشد. بهتر است که ظرف میت لوف در طبقه وسط فر قرار بگیرد. بعد از حدود ۴۵ دقیقه ظرف را از داخل فر بیرون می آوریم و اگر روغن پس داده بود روغن آن را خالی کرده و ۱۵ دقیقه به آن در دمای محیط استراحت می دهیم. میت لوف را در یک ظرف دیگر برگردان کرده و با جعفری تازه دور آن را تزیین می کنیم.

در برخی از کشورها از سبزیجاتی مانند هویج، نخود سبز، فلفل دلمه‌ای، کرفس و سبزیجات تازه برای مایه درونی این غذا استفاده می کنند. اگر بخواهید در این غذا لایه میانی داشته باشید، می توانید سبزیجات را پخته و بین مایه گوشت قرار داده و در ظرف مخصوص پخت بگذارید.

ضمن این که برای این غذا سسی هم آماده می‌شود که رنگ زیبایی به این غذا در موقع سرو خواهد داد.

اگر تمایل به آماده کردن سس داشتید می‌توانید نیمی از کره را در ظرفی ریخته، نصف پیمانه رب گوجه فرنگی را در کره تفت داده و به آن مقداری میخک ساییده شده و یا کمی از سبزیجات معطری که در مایه گوشت استفاده کردیم را اضافه کرده و با کمی آب آن را رقیق و در زمان سرو بر روی غذا بریزیم.

این غذا به دلیل استفاده از سبزیجات و گوشت منبع سرشاری از پروتئین و ویتامین می‌باشد.

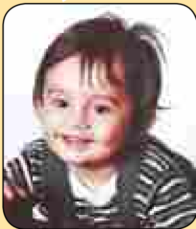
همان‌طور که ملاحظه می کنید تمام مواد اولیه این غذا به لطف پروردگار، در ایران وجود دارد. پس از درست کردن و خوردن این غذا لذت ببرید.

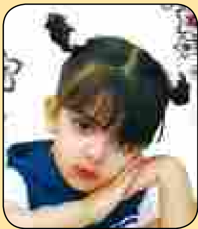
سرکه به این غذا طعم بسیار لذیذی خواهد داد.

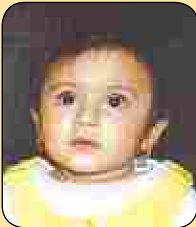
این غذا حدوداً برای ۶ نفر کافی است.

توصیه سرآشپز: اینجوری غذا کولاکه!

شکوفه های زندگی


بنیامین همدانی


نگار رضایی‌مقدم


تینا اسکندرنژاد


شیده محمدی

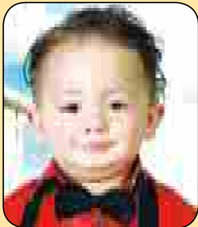

صدف فولادی


ساحل فولادی


یاسین گلکار


اهورا سعیدی‌منش


پردیس آریایی راد


امیرعباس کاویانی


محمدرضا اسلام‌نواز


محمدعرفان محمداسدی


پرهام خداخواه


مائده پورهوشیار

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۷ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❊ پویـا جان پسـر گلم، از خداوند بزرگ سپاسـگزارم کـه فرزندی صالح چون تو نصیب ما کرده ۲۵ دی ماه هفدهمین بهار زندگیت مبارک
پدرت علی وظیفه‌دان و مادرت فریده از گل بهار

❊ خانم زهره کوشکی، از این که با رفتار مهربانانه خـود بیماران قلبی را به آینده امیدوار می کنید کمال تشکر و سپاس حاصل است **حبیب کریمی ـ تهران**

❊ خاله عزیزم، ناهید جان، سـالروز تولـدت را در روز ۱۹ دی تبریک می گوییم و آرزوی تندرستی و سلامتی برای شما داریم
خواهرزاده‌هایت مهدی و امید قره‌گُل ـ تهران

❊ آتینا جان، همسـر مهربانم، پنجمین سـالروز یکی شدنمان را به شما همسر باوفا تبریک می گویم، دوستت دارم **همسرت علی مهدی‌زاده ـ اسلامشهر**

❊ جناب آقای رضا محمدحسـنی مدیر دبستان شهید محمود توکلی روستای جبل کوهبنان از تلاش‌های شـبانه‌روزی شـما برای خدمت بـه دانش آموزان تقدیر و تشکر می‌نماییم **جمعی از والدین دانش آموزان دبستان شهید محمود توکلی**

❊ همسر صبور و فداکارم، زهرا جان، برای تو که به زلالی دریایی و امواج خروشان قلبت امن‌ترین پناهگاه من اسـت آرزوی سـلامتی دارم ۲۰ دی سـالروز تولدت مبارک **همسرت سیاوش وحدانی و فرزندمان امیر طاها ـ تبریز**

❊ گل قشـنگم، فرح جان، امروز خورشـید شـادمانی‌ترین طلوعش را خواهد کرد و دنیا رنگ دیگری به خود خواهد گرفت و فرشـته پر گشـودنت به دنیای جدید را خوش آمد خواهند گفت. عزیزم تولدت مبارک **نامزدت داریوش سلطانی ـ اهواز**

❊ پرناز عزیزم، دوسـتت دارم به اندازه تمام دوست داشتنی‌های دنیا، عزیزم ۲۲ دی سالروز تولدت مبارک **همسرت اسماعیل قاسمی**

❊ پرنـاز جان، خورشـید هر روز طلوع و غروب می کنـد، اما این فاصله را وجود تو لذت‌بخش‌تر می کند ۲۲ دی سالروز تولدت مبارک
پدر و مادرت و برادرت امیرمهدی ایمانی ـ تهران

❊ فرزند دلبندم، سیناجان، چهارمین بهار زندگیت خجسته باد، دوستت داریم
مادر و پدرت سیما، اکبر مختاری ـ تهران

❊ سیمین عزیز، دختر گلم، ۲۱ دی بیست و یکمین سالروز تولدت را با ۲۱ سبد گل جشن می گیریم دوستت داریم
پدرت محمدمهدی درستکار و مادرت راضیه خویی ـ همدان

❊ برادر عزیز، راسـتین جان، قدم نورسـیده‌تان، هستی کوچولو، مبارک امیدوارم قدمش خیر و برکت زندگی‌تان باشد **خواهرت شیرین محمودی ـ دامغان**

❊ امیر مهدی، همسر عزیزم، نوزده دی چهارمین سال یکی شدنمان را به شما همسر مهربان و فداکار تبریک می گویم، دوستت دارم **همسرت مریم نظری ـ تهران**

❊ منوچهر جـان، چه زیباسـت بـه خاطر تو زیسـتن و برای تو مانـدن، و به پای تـو سـوختن، وای کاش بدانـی، بدون تو و بـه دور از دسـتهای مهربانت زندگی ناشکیباست ۱۷ دی تولدت مبارک **همسرت شهرزاد شیرازی ـ بروجن**

❊ پدر و مادر عزیز، دوستتان دارم، شما دو فرشته آسمانی زندگیم هستید، ۲۲ دی هجدهمین سالروز پیوندتان مبارک **دخترتان ناهید محسنی ـ قم**

❊ محمـد عزیـزم، ای بهترین هدیه خداوند به من، عاشـقانه‌هایم هر روز با تو ترانه می‌شوند، پس تا ابد معنی عاشقانه‌هایم باش ۲۳ دی تولدت مبارک
نامزدت مهسا محمدی ـ قم

❊ همسـر عزیزم، کبری جان، پا به پا آمدنت را در تمامی این سـالها سپاس و درود می گویم ۲۰ دی تولدت مبارک **همسرت احمد تمدن ـ شهری**

❊ مادر عزیز و مهربانم، ۲۰ دی تولدت مبارک کاش می‌دانسـتی چقدر دوستت داریم وجودت همیشه مثل یک خورشید گرم است و با گرمای وجود نازنینت نفس می کشیم **پسرانت محمد طاها و محمد یاسین تمدن ـ شهری**

❊ مهربان مادر! بی بهانه دوستت داریم و دستانت را بوسه‌باران می کنیم. به خاطر همه زحماتی که برایمان کشیدی و همه ثانیه‌هایی که صرف ما کردی سپاسگزاریم. مهربانی‌های دنیا را در وجود تو حس می کنیم و تا ابد دوستت داریم
دختر و دامادت: زهره گردان و مهدی حاجی حسنی

❊ فهیمه جان! در زمسـتان آمدی با برف‌ها و بهار شدی و زندگی‌مان را شکوفه‌باران کردی حضور تو در قلبمان مثل نفس کشیدن است؛ آرام و بی‌صدا اما همیشگی و هدیه ما به تو قلبی اسـت پر از شـکوفه‌های رنگی عشـق. بپذیر و بدان تا ابد دوستت داریم. تولدت در ۱۷ دی مبارک **برادرت و همسرش مهدی حاجی حسنی و زهره گردان**

❊ مریم عزیز، من دیگر هیچ آرزویی ندارم، رویایم را می‌خواستم که به آن رسیدم، رویایی که همان دنیای من است، و تویی که همان دنیای منی، دوستت دارم
نامزدت رضا ـ تهران

❊ امیر علی، پسر عزیزم، ۲۲ دی چهارمین سالروز تولدت را با چهار سبد گل یاس به تو پسر دوست‌داشتنی تبریک می گوییم
پدر و مادرت ـ محمود و زهرا معصومی ـ مهاباد

❊ پدربزرگ خوبم، حاج حسـین آقا! از لطف همیشـگی‌ات نهایت سـپاس و تشـکر و قدردانی را دارم از خدای بزرگ فقط سلامتی‌ات را می‌خواهم، دوستت دارم پدر جان
نوه‌ات سیدعباس رحمانی ـ قزوین

❊ همسر مهربانم، سپیده جان، همرنگ تمام آرزوهای منی غارتگر قلب و جان و دنیای منی ۲۲ دی سالروز تولدت مبارک **همسرت رسول محمدحسینی ـ رباط کریم**

❊ همسـر عزیزم، حسـن جان، دوستت دارم نه به آن خاطر که دوستم بداری، بلکه به آن خاطر که لایق دوسـت داشـتنی ۲۴ دی هفتمین سالگرد ازدواجمان را به تو همسر عزیزم تبریک می گویم **سمیه حسینی ـ تهران**

❊ خواهر گلم، زینب جان، وجودت بهترین هدیه خداسـت، یک باغ گل تقدیم به وجود نازنینت به مناسـبت ۲۴ دی سـالروز تولدت، ایـن روز به یاد ماندنی است مبارک **مامان لیلا و داداش علی و آبجی فیروزه و همسرش**

❊ همسـر عزیزم، محمود اعتداری، عاشـقانه باور کن حکایت بی‌انتهای عشق من تمامی فاصله‌ها را در خواهد نوردید به خاطر تمامی خوبی‌هایت سپاسگزارم
همسر فاطمه سلطانی ـ شهرکرد

❊ آقای سـفر توکلیان، از لطف و زحمات تمام نشـدنی‌ات بسـیار سپاسـگزارم امیدوارم همیشه در پناه خداوند صحیح و سالم در کنار خانواده محترمتان باشید
اصغر میرشکار ـ کرمانشاه

❊ امیر علی جان، آسمان با وسعتش تقدیم تو، رقص ماهی دریا مال تو هر چه شادی هست یک جا مال تو آسمان و کوه و صحرا مال تو تولدت مبارک
خاله پروانه و دایی عبداله نادری ـ اردکان

❊ همسر و پدر مهربان و فداکار، دوستت داریم و تولدت را تبریک می گوییم
همسرت شیدا، دخترت شقایق و پسرت ارشیا فتح‌اله پور ـ تهران

❊ آقـای علـی جعفری، تولدت مبارک و فرخنده باد امیدوارم صد سـال در کنار خانواده محترم سلامت زندگی کنید **حسین بخشی ـ اصفهان**

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

پاسخ هفت اختلاف در تصویر



پاسخ شکلهای پنهان در تصویر آدم برفی



ساختاری که با سرشت آدمی ساز گار نباشد توان پایداری ندارد ● حکیم اردوزگ


محمدکاظمی نوقابی از گناباد


معصومه عابد ۷ ساله از رشت


فاطمه ایران‌پاک ۶ ساله


حسنا میرزایی ۶ ساله از ازنا

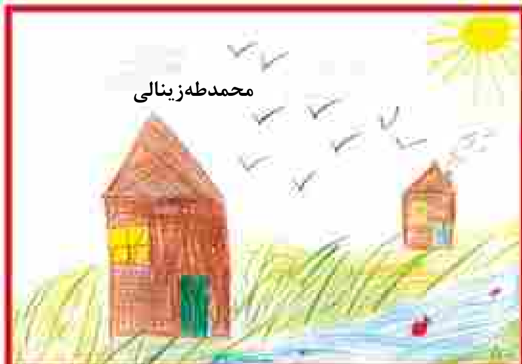

علیرضا قلی‌نیا ۵ ساله


امیرعلی پرج


متین گوهری


عطیه عابد ۹ ساله از رشت


محیامهر پارسا ۸ ساله از تهران


محمدطه زینالی


میناصدری ۹ ساله از تهران


ساحل فولادی ۸ ساله از گچساران


صدف فولادی ۸ ساله از گچساران






BEVERLY
HEELS

